هذا كتاب

عين البكا

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب عین البکاء
مؤلف علینقی بروجردی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۵۰
شمارهٔ ثبت کتاب ۳۷۳۹۵۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

آمدن محمد عبدالله ۱۰ رمضان ۱۳۲۹

آمدن عبدالله ۱۳ رمضان ۱۳۲۹

آمدن محمود ۲۰ رجب ۱۳۲۹

آمدن محمد متیا ۸ رمضان ۱۳۲۹

آمدن ۱۱ ۲۴ شوال ۲۹

این کتاب مال جناب مستطاب آخوند ملا ابو القاسم

وبه نستعین

هذا کتاب عین البکاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا

بکرامته امة سید المرسلین وخاتم النبیین والمتمسکین

بولایة یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه افضل

الصلوة والسلام والی اجزیه اولاده الطاهرین

والباکین مصائب عترته المعصومین المظلومین الذین

جاهدوا وقتلوا فی سبیل الله رب العالمین صلی الله علی

خیر خلقه محمد وعترته اجمعین عظم الله اجورنا واجورکم

الحمد

یا حسین علیک السلام ولعنة الله علی اعدائک

وقاتلیک الی یوم الدین آمین یا رب العالمین بعد حمد و منت

خداوند را سزاوار است که ولای اولاد رسول مختار صلی الله علیه و آله باعث

نجات امتان و شیعیان و محبان گردانید و از قطرات اشک در عزای آن بزرگوار

باعث نجات امت از آتش سوزان عذاب و لهیب سوخته جگر ... موفق

که در روز قیامت چون موکلان عذاب و کارکنان آنجا شعله شیخ و شباب را بیان

تا حرم چشم ... دو کار ... و در آن زمان جهنم از بر ... حجر

حیوان سوزان و گدازان با شعله ... از زبانه نار برق دار در ...

و دنیا خواص و عام از ... سیل ... از خوف

گریزان تمام خلق ما صدق یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه گردیده

کتاب ... هر کدام ... نامه اعمال ... خوانده ... مجرمان در ...

... آتش ... خود ... از امت ... گردان

... رسول خدا صلی الله علیه و آله و امت ... محشر ...

... گردان ... که خدا ... امتان ...

از تقصیر امت ... ای برادران ... همت ... روز قیامت

... از ... اکنون ...

... دور ...

... از ... بردار

قیام کنند خطاب الهی بجبرئیل امین علیه السلام رسد که ناقه از ناقهای بهشت
مهیا کن که مهار آن ناقه از مروارید باشد و بهای آن از مرجان باشد و
قبه از زمرد بر روی آن ناقه نصب کنند پس جناب فاطمه زهرا بر آن ناقه سوار گردید
روانه عرصات گردد و [illegible] هزار ملک از جانب راست و [illegible] هزار ملک از
جانب چپ و [illegible] هزار و [illegible] [illegible] هزار ملک در [illegible]
حلقه [illegible] روانه بجانب بهشت میشود چون بنزدیک در بهشت رسد [illegible]
خطاب الهی در رسد که ای دختر حبیب من آیا باعث [illegible] عقب نگاه میکنی
جناب فاطمه عرض کرد الهی [illegible] میخواهم که امروز قدر منزلت من در نزد تو
عرصات معلوم شود خطاب الهی میرسد ای فاطمه برگرد ببین اهل عرصات [illegible]
در [illegible] کسی [illegible] از محبت تو و اولاد تو باشد دستش را گرفته داخل بهشت گردان
که قدر منزلت تو در نزد اهل عرصات و ملائکه معلوم گردد پس جناب فاطمه
[illegible] و جمله از دوستان و شیعیان و محبان ذریات
[illegible] بر حسین [illegible] دست [illegible] گرفته داخل بهشت کنند و [illegible]
[illegible] و دوستان [illegible] بهشت میرسند عقب نگاه میکنند پس ندا میرسد که ای
دوستان [illegible] عقب نگاه میکنید عرض میکنند که [illegible] میخواهیم که امروز قدر
منزلت تو با اهل عرصات معلوم گردد پس ندا میرسد که ای محبان خاندان رسالت
برگردید هر کس که بخاطر فاطمه [illegible] دوستی داشته [illegible] یا گریسته [illegible]
[illegible] کرده [illegible] یا [illegible] آب داده [illegible]

[illegible]

غیبت [illegible] باشد دست او را گرفته داخل بهشت گردانید [illegible]
کسی نمانده که داخل بهشت نشود مگر [illegible] منافق و کافر و دشمن اهلبیت
[illegible] که [illegible] قیامت فاطمه داخل بهشت میشود [illegible]
دو [illegible] حبیب [illegible] دو هزار سال قبل از [illegible] در میان عظمت و جلال [illegible]
یاد کرده ام [illegible] ترا و دوستان [illegible] و فرزندان ترا و زایران و محبان فرزندان
ترا و تعزیه داران حسین علیه السلام عذاب نکنم الحمد لله رب العالمین [illegible] جناب اقدس
الهی محبت آل محمد [illegible] و [illegible] نجات [illegible] کرده [illegible] بقدر مقدور قول
[illegible] ائمه هدی [illegible] باشیم هر چند [illegible] بر خویش بسته ایم و [illegible]
[illegible] شنیده ایم [illegible] کرده باشیم [illegible] از تعزیه داری محبوب [illegible]
اول [illegible] مقدور [illegible] بعد از آن عارف [illegible]
و ائمه هدی [illegible] باشیم بعد از آن به تعزیه آنحضرت [illegible] تمام [illegible] که از تعزیه داری [illegible]
[illegible] باشیم بدانکه [illegible] واجبه و مستحبات [illegible] تعزیه [illegible]
زیاده [illegible] باعث [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
و تعزیه آنحضرت [illegible] عالم [illegible] آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
میفرماید قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بکا
علی الحسین اوتباکا وجبت له الجنة [illegible] رسول خدا
که هر کس بگرید یا کسی [illegible] بهشت [illegible] واجب میشود [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] پس این مجموعه [illegible] آخوند ملا [illegible] بروجردی [illegible]
[illegible] مولانا ملا [illegible] داخل کرده [illegible] که هر کس از این
مجموعه [illegible] آخوند [illegible]
[illegible] این مجموعه [illegible] دعای خیر و طلب مغفرت [illegible]
دوستان امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] این مجموعه [illegible] مجلس [illegible]
الله ولی التوفیق والمستعان مجلس اول در [illegible] مجلس دوم در
وفات فاطمه زهرا علیها السلام مجلس سیم در [illegible] شهادت امیر المؤمنین مجلس چهارم در
شهادت امام حسن [illegible] مجلس پنجم در [illegible] تولد [illegible] مجلس ششم در
وداع امام حسین علیه السلام مجلس هفتم در [illegible] امام حسین مجلس هشتم در
داخل شدن [illegible] مجلس نهم در [illegible] شهادت مسلم ابن عقیل مجلس دهم در
[illegible] مجلس یازدهم در [illegible] شهادت فرزندان مسلم مجلس [illegible] در
[illegible] مجلس دوازدهم در [illegible] امام حسین [illegible] مجلس سیزدهم در
[illegible] کربلا [illegible] مجلس سیزدهم در [illegible] مجلس چهاردهم در
[illegible] مجلس چهاردهم در [illegible] مجلس پانزدهم در
[illegible] مجلس پانزدهم در شهادت [illegible] مجلس [illegible] در
شهادت غلام [illegible] مجلس بیستم در [illegible] شهادت [illegible] مجلس بیست و یکم در
شهادت [illegible] مجلس بیست و دوم در [illegible] شهادت [illegible] مجلس بیست و سیم در
شهادت علی اکبر [illegible] مجلس بیست و چهارم در [illegible] شهادت [illegible] مجلس بیست و پنجم در

آمدن اعرابی [illegible] مدینه [illegible] مجلس بیست و هفتم در [illegible] وداع امام حسین [illegible] مجلس بیست و هشتم در
شهادت [illegible] امام حسین [illegible] مجلس بیست و نهم در [illegible] غارت [illegible] مجلس سیام در
[illegible] اهلبیت [illegible] مجلس سی و یکم در [illegible] مجلس سی و دوم در
آمدن [illegible] مجلس سی و سیم در [illegible] مجلس سی و چهارم در
[illegible] مجلس سی و پنجم در [illegible] داخل شدن اهل بیت [illegible] مجلس سی و ششم در
داخل [illegible] اهلبیت [illegible] مجلس سی و هفتم در [illegible] مجلس سی و هشتم در
[illegible] اهلبیت [illegible] مجلس سی و نهم در [illegible] اهلبیت [illegible] مجلس [illegible] در
داخل [illegible] اهلبیت [illegible] مجلس چهل و یکم در [illegible] مجلس [illegible] در
[illegible] مجلس چهل و دوم در [illegible] مجلس [illegible] در
[illegible] اهلبیت [illegible] مجلس چهل و سیم در تعزیه [illegible] مجلس [illegible] در
داخل [illegible] اهلبیت [illegible] کربلا [illegible] مجلس چهل و چهارم در [illegible] اهلبیت [illegible] مجلس [illegible] در
[illegible] مجلس چهل و پنجم در [illegible] تولد [illegible] مجلس [illegible] در
احوالات [illegible] مجلس [illegible] در [illegible] احوالات [illegible] مجلس [illegible] در
شهادت [illegible] امام رضا [illegible] مجلس [illegible] در [illegible] امام محمد تقی [illegible] مجلس [illegible] در
[illegible] مجلس [illegible] در [illegible] ابراهیم فرزند رسول خدا [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی که در خدمت حضرت رسول
خدا [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] داخل شد [illegible] آنحضرت [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] مرحبا [illegible] که خدا [illegible]

خلق کرده است بچهل هزار سال من عرض کردم که یا رسول الله آیا می‌تواند بود که فرزند
پیش از پدر خلق شده باشد فرمود بلی بحقیقت خلق کرده نور من و علی را در صف
کوکب یک صف ما هر دو آفریده و یک صف دیگر علی را خلق کرد پیش از آنکه اشیاء
دیگر را بیافریند و آنها را از نور ما منور کرد و ایشان را پس در جانب راست عرش
جا داد بعد از آن ملائکه را بیافرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق
تعالی را می‌کردیم ملائکه از ما آموختند پس چنان مقرر شد که دوستان علی داخل
جهنم نشوند و دشمنان علی داخل بهشت نشوند و خوشا بحال دوستان و
محبان جناب رسول خدا امیر المؤمنین و ائمه اطهار

مجلس اول در بیان وفات جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

سالکان اقالیم محنت غم و تشنه داران لشکر مصیبت الم و همراهان دار العیار مصیبت
و هم‌آهنگان شهر تعزیت • و مشتاقان دفتر فراق و همراهان میدان اشتیاق • بدین
گونه روایت کرده‌اند که حبیب خدا در عالم آدم نبی محمد مصطفی صلعم از حجة الوداع مراجعت
فرمود احوال آنجناب روز بروز متغیر شد تا سه ساعت ناخوش شد مرض آنحضرت در تزاید
شد بلال را امر فرمود در کوچه‌های مدینه ندا کند تا مردم جمع شوند آنحضرت حاضر شد آنجناب
از مهاجر و انصار ... که وعدهٔ وفات من نزدیک شده گفت من از میان
شما بسفر آخرت عازم عالم عقبی هستم شما را بکدام برگشته بدانید ...
گشته ... از ... پیغمبر الله امر رفتن ... نوبت بمن رسیده
بر شما وصیت می‌کنم که در دین خود را ضایع نکنید و ... چیز بزرگ میگذارم
در میان شما

برای شما میگذارم اگر تمسک کنید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خداست و دیگر اهل بیت من که اینها از یکدیگر
جدا نمی‌شوند تا بحوض کوثر بمن وارد می‌شوند وصیت می‌کنم که قرآن را گرامی دارید
و از بهر دوستان خویش مدارا کنید و بیارید قلم و کاغذ که از برای شما چیزی بنویسم
که از آن عمل کنید و گمراه نشوید پس در آن میان آن شقی ملعون به وصیت نامه
راضی نگشت پس عمر ملعون صدا بلند کرد که ما را حاجت نیست • نظم • خطاب کرد این
جنان شه عالم • که نزد من گذارید کاغذ و قلم • که تا نویسم از برای شما کلامی • و چه
که نگردید بعد من گمراه • پس عمر ملعون گفت که این مرد هذیان می‌گوید کافیست ما را کتاب الله
کلام الله حسبنا کتاب الله احتیاج نداریم بنوشته این مرد و نداریم که هذیان گوید از
مرض پس مهاجر و انصار دو فرقه شدند • نظم • یکی گفت بیارید آنچه گفت
رسول • یکی ز جهل نمیکرد این خطاب قبول • هر باره گفت مردم ما را که شنیدیم
این کلام رسول خدا زهی هذیان گفت • چه داد لعنت هذیان بر احمد مختار • بلند
گشت صداهای مهاجر و انصار • پس آنجناب روی مبارکش از ایشان برگردانید فرمود که برخیزید
از نزد من بیرون روید که مناسب نیست در پیش وقت نبی نزد من صداها بلند کردن
پس مردم متفرق شدند عبد الله عباس گفت هر وقت که این مصیبت را یاد میکنم
گریه می‌کنم بسیار می‌گریم و دلم می‌سوزد که این زیاده مصیبت نبود که رسول خدا مصداق
آیه و ما ینطق عن الهوی بود وصیت او را تمام بر وجه مبارکش گذاشتند
و کلام او را نظام آنحضرت را نسبت به هذیان دادند بکذا اشتهر که وصیت خویش تمام کند پس
آنحضرت در بستر بیماری قرار گرفت و شاه ولایت بر بالین مبارک آنجناب نشسته بود

در خدمت آنجناب می‌بود روزی جناب امیر المؤمنین برای حاجتی بیرون رفته بود چون
بازگشت دید مردی عظیم الشأن با صورت نیکو بر بالین آنجناب نشسته است و سر
آنجناب را بر دامن گرفته است چون حضرت امیر المؤمنین علی را دید برخاست و
گفت که بیا ای برادر رسول خدا بگیر که از تو من سزاوارتری است پس آنشخص
برخاست و امیر المؤمنین سر آنحضرت را بر دامن گرفت چون جناب پیغمبر از شدت
تب بیهوش بود چون بهوش آمد بهر طرف نگاه می‌کرد و آه کشید و فرمود که کجا است
حبیب الله جناب امیر المؤمنین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد آیا کرا می‌خوا
هی • نظم • ای دوای درد بیمار دیدهٔ گریان باکیستی • کو صحبت ای طبیب حبیبی
با کیستی • هر قدر زاری نمودم من نبودم در کنار • ...
کیستی • جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله چون آواز علی بن ابی طالب را شنید
مبارک را درست نکشود به اطراف جانب نگران شد و سر ... امیر المؤمنین
عرض کرد فدایت شوم الغیب آخر کرا می‌خواهی پیغمبر به آواز حزین در جواب
فرمود • نظم • کی رفت آنکه اکنون بر سرم بود • کی رفت آنکه یار مرا همدم بود • کی
رفت آنکه بوی دل بر هم داشت • کی رفت آنکه بر زانو سرم را داشت • امیر المؤمنین
در آمد عرض کرد یا رسول الله من بر سر تو هستم آیا مطلب کیست جناب رسول
خدا صلی الله فرمود که یا علی آنکه بر سرم نشسته بود برادرم جبرئیل بود یا علی دیگر
جدا شو چرا که عمرم باخر رسیده است بگو دخترم فاطمه بکجا رفته است • نظم • چرا
در دیده نهان گشته دخترم زهرا • بگو بیا که فلک میکند یتیم ترا • بگو بیا که پدر
از بر تو دور افتاد • بهم رسیدن ما و تو در حشر افتاد • پس جناب
خاتون قیامت فاطمه زهرا داخل شد پدر را بآن حال دید روی مبارکش
بقدم های پدر بزرگوار نهاد و گریه بسیار کرد و عرض کرد یا ابتا • نظم • ای
حبیب خدای عز و جل • یا اجل گشته تو دست بغل • ای پدر رفتی آخر از بر من • دیده
ام بتو چنان برسر من • ای پدر آخر از تو دور شدم • در غمت گریه کور شدم
شد یکی صد هزار حسرت من • چه کنم بی تو چنین حسن • میگفت که یا ابتا چرا فاطمه
در میان محالفان گذاشتی فاطمه علیها السلام آن قدر بی‌تابی کرد نزدیک شد
که اهل سماوات از گریه او براه کردند پس اهل بیت طاهرین بر سر آنحضرت
جمع شد از عالیشه مرولیت است که پیغمبر دست او را گرفته دست مبارک دراز کرده
فاطمه را به پیش خود کشید او را در بغل گرفت و روی مبارک خود را بر سینه
فاطمه علیها السلام گذاشت فرمود ای نور دیده را است می‌گویی و لوبعد از من ترا ذلیل کند
و حق شوهرت را غصب میکنند و تا زیانه بر پهلوی تو می‌زنند که محسن نام فرزند
سقط شود و شوهرت را ذلیل خواهند کرد و به جبر در شورش بیعت بیفا می‌اندازند
و به بیعت گرفتن لیاقت خمری‌کش شدند و آخر الامر در سر نماز شمشیر بر فرق
مبارکش زنند او را شهید می‌کنند ای نور دیده ات حسن را زهر جفا ریخته به
خورد او دهند که امعایش پاره پاره گردش بر طشت ریخته ای حسین را بعد از
من تو و پدر و برادرش حسن او را بکوه نمی‌طلبند و آب را بروی او ببندند
و ا غیرت دهم نفر از برادران و فرزندان و خویشان و دوستانش امثال گو

سرش را از تن جدا کنند و خود را لب تشنه شهید میکنند و خواهران و
اهلبیت او را اسیر گردانند فاطمه چون این کلمات را شنید که بیان شنید
انقدر گریه کرد که بیهوش شد حضرت او را در بر کشید روی او را بوسید فاطمه
بحال آورد فاطمه عرض کرد یا ابتاه آیا آن روز تو و پدرش علی و من و حسن
با حضرت نباشیم فرمود ای فاطمه در آن روز زنده نباشیم نه پدرش علی و نه تو و نه برادرش
حسن میکشد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار آیا کسی تعزیه فرزندم را کدام طایفه
می گیرند حضرت فرمود ای نور دیده در آخر زمان از دوستان ما طایفه بهم خواهد رسید
که ایشان ... ماه در روز برند در تعزیه فرزندت گریه می کنند و تعزیه
میگیرند و لباس سیاه می پوشند ... محرم تا دهه عاشورا حسین حسین میگ
گویند و ضیافت می دهند فاطمه عرض کرد فدایت گردم یا ابتاه آیا مزد آن طایفه در روز
جزا چیست جناب پیغمبر صلی الله فرمود که من شفاعت ایشان خواهم کرد داخل بهشت
نشوم تا ایشان را داخل نکنم پس حضرت پیغمبر صلی الله دست فاطمه را بگرفت
گفت چه یا علی فاطمه جان من کیست او را بتو سپردم در ... که او کفیل ... یا
نور دیده ام فاطمه را تسلی ده و بگذار که در تعزیه حسین اسباب ... کنند و گریه کنند
چه اگر گریه او ملائک هفت آسمانها بگریه در آورد یا علی وصیت کنم ترا در ...
فاطمه نظم مکن رعایت این دو هفته یتیم غریب • اگر علیل شود دو هفته تو باش
طبیب • کسی ببیند نگوید که جان پدرش کجاست • در آشیانه چو مرغ شکسته
بر شده است • اگر یتیم مرا کسی کند ... کباب ... البته در بهشت برین •
بالجمله

بر سینه خلد برین ... من ستاره ... است • ولی بهشت بمن بی شما چه زندان است
• پس فاطمه از سخن سیاست ناب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه بگوشش سخنی
بگفت که فاطمه گریه خود را بلند کرده وحشت نمود بعد از آن حضرت باز بگوش
فاطمه سخنی گفت که فاطمه تبسم نمود پس اهل بیت و حرم های آنحضرت متحیر
شدند بعد از آن فرمود که یا علی نیکو رعایت کن فاطمه را که بعد از وفات من بسیار
در میان شما نخواهد ماند پس اهل بیت خود را یک یک وداع نمود کوچکان را به
کلان سپرد ... علی ابن ابی طالب سفارش نمود و ولایت خود را به امیر المؤمنین
تفویض نمود فرمود که یا علی بر بلای امت صبر کن اگر ... یاوری بهم رسانید جهاد کن
و گرنه صبر باش بعد از آن آغوش خویش را باز کرد و امیر المؤمنین را در بغل کشید
فرمود که یا علی نظم بیا که سیر ببینم دم باره روی ترا • بگور می برم البته آرزوی ترا • ز دل
بگیر مرا فارغ از ملالم کن • نماند وقت سخن یا علی حلالم کن • گهی که شاد کشم در خاطر
تو شاد دم کن • همیشه بر سر خاکم بیاد دیده دم کن • چو با حسین و حسن بر سر عیش سازی
دری بروی یتیم از عیش خو لشان بازکنی • گهی که شاد کنی کاکل حسین و حسن • بکن تو
بوی از ایشان را یاد کی از من • اگر کسی حسینم ز چشم نظر • جدا ز او که کشیده
منی ضمر • پس اهلبیت عصمت و طهارت یکبار صدا به گریه بلند کردند پس آنجناب بیهوش
شدند و بهوش آمده فرمود شما را چه شده است امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول
خدا جان علی به فدای قدمهای تو گردانند تو ای دیده ام تعبیر او را بنما فرمود پیغمبر صلی الله فرمود که
چه خواب دیده یا علی ابن ابی طالب عرض کرد که در خواب دیدم که زره محکمی در بر داشتم

ناگاه آن زره از من بی سبب افتاد زره ماندم جناب رسول خدا فرمود که یا علی
آن زره که در بر داشتی من بودم الحال از دنیا مفارقت میکنم تو بی کس و بی یار
خواهی شد تر ابی کس می کنند حق ترا غصب میکنند پس فاطمه زهرا پیش
آمد عرض کرد فدایت شوم یا ابتاه من هم خوابی دیده ام او را تعبیر بفرما حضرت فرمود
چه در خواب دیدی فاطمه عرض کرد دیدم که مصحفی در دست داشتم ناگاه باد شد و زید
ورقهای او را پراکنده کرد دیگر چیزی در دست من نماند آنجناب فرمود که آن بدر است
از دست تو میرود تو غریب و بیکس می مانی بهر مصیبت او مشغول می شوی حسین و حسن
پیش آمدند عرض کردند که یا جداه ما هم خوابی دیده ایم در خوابی دیده ایم
که تختی میان هوا میرفت ما هر دو سر و پا برهنه در زیر آن تخت روان بودیم
جناب پیغمبر صلی الله گریه کرد فرمود ترا ای نور دیده کان امروز جد شما از میان
شما میرود شما سر و پا برهنه در زیر طابوت من خواهید رفت پس لب
حسین را بوسید و روی مبارک خود را بر رو لب امام حسن و امام گذاشت
گفت ای حسین نظم خوش جگر پاره ای معصوم غمناک • کجا یابم چو خضر لب بیت کنم
پاک • بجز زین که ریزد خاک راهم • نه جد داری تو نه مادر • که بگرید است بر
نعل های غرابت • کجا یابم سنگ گیرم فرزند عزایت • بعد از آن امام حسین در بر کشید و لبهای
مبارکش را ... ای ... فرمود ای جد بزرگوار ... ... نظم ... نو
بشو ای تیغ کین خواهند کشتند • ای حسین خنجر گلوی نازکت خواهد برید • چون
رسید بر حلق خشکت تیغ دشمن ای حسین • زیر خنجر کن دعا بر دوستان بیکسان • بشوا
... فوتان

شو رضا تا خواهرت زینب شود خاک بسر • تا که عاصیان امت را تو باشی دستگیر
• پس آنجناب از بسیاری گریه و شدت مرض و از فراق اصحاب بیهوش شده ناگاه
صدای محیب از در حجره آن حضرت بلند شد یکی میگفت که السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته رسول
از راه دور آمده ام که بخدمت رسول خدا صلی الله برسم جناب فاطمه فرمود که
جزاک الله خیرا پیغمبر مرد نیست رسول در بستر بیماری افتاده است بلا
نه مشغول امت نظم ز ضعف سید عالم ز بستر افتاده است • امان وحی خداش به مرگ
در واه است • درون خانه بغیر از صدای شیون نیست • خدا ... وقت دیدار
نیست • پس آن مرد ... سکوت کرده باز صدای بلند گفت که مرا رخصت بدهید
با رسول خدا را ببینم که از راه دور آمده ام تا پیغمبر را ببینم بر کی گردم حضرت فاطمه
فرمود نظم برادر عرض کردم دل ندارم • تغیر از گریه صبح ندارم • پدر را حال
و من دل چو یتیم • ملک در زد ابن ساعت یتیم • که بابام برخود افتاده است
میر بهشت دیدار پیغمبر • پس در مرتبه چنان بهیبت کشیده که تن و بدن است که
اهل مدینه غش کنند در آن وقت جناب رسول خدا بهوش آمد فرمود که ای فاطمه
سخن می گوی فاطمه گفت که یا ابتاه مردی ... در در استاده است شما را می خوا
هد هر چند عذر می آورم قبول نمیکند اذن دخول می طلبد که بخدمت شما برسد جناب رسول
خدا بگریه درآمد ... هذا فراق بینی و بینک الا یوم القیمة
ای نور دیده آیا این شخص را می شناسی فاطمه عرض کرد که خدا و رسول بهتر ...

می شناسند حضرت آه کشید فرمود نظم این همه کشمکش زبان کیست
این قابض روح است یا شیطان است • بر هر بیرحم که بفرق خاک سیاه • اجل رسید
ان لا اله الا الله • همان ایمان خداوند کریم که زمین کیست • بقبان بدان
ملک الموت قبض روح من کیست • هر که مرگ است و وقت من رسید آخر • برو که رشته
عمرم اجل رسید آخر • ای یتیم بی پدر این ملک الموت است تا به این وقت از هیچکس رخصت
نطلبیده است و لیکن حرمت خاندان نبوت را منظور کرده است والا اذن خواست
ادینست نظم اگر بار شده ره از محرم بدر آید • چه در بندی او بر در درآید
چه سازد تیغ بر کس زنده کردن • نه بیند او که پیری یا جوانی • بجان افکنده بار غم
کسی را • رهائی نیست از دام کسی را • بیان بردن چه دشت او شود باز
عروست کسی را کشد از حجله باز • چه شهد زنانی برگ کین شور • بر و دا
ما را بر حجله کور • ای فاطمه اذن بده پس فاطمه مدهوش شد اذن داد ندیس
حضرت عزرائیل مثال یاد شد درآمد حضرت داخل حجره شد گفت السلام علیکم
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته خداوند یگانه مرا به اینجا فرستاده است که از فرمان شما بیرون نروم اگر رخصت فرمائی امر بر در گاه قبلم
می نمایم و اگر رخصت نده برمی گردم پس جناب رسول خدا فرمود ای برادر
دلم از دنیا بسیار تنگ آمده است نظم خوش آمدی که دلم از جهان گرفته بسی • تو
قاصدی که محبت دارد ملاقات من نفسی • که جبرئیل بیاید ز عالم بالا • کنم وداع تو مشغول
شو به امر خدا • پس در آن وقت حضرت جبرئیل امین از رب جلیل در رسید در آخر

فرمود که ای برادر مرا در چنین وقت به این حالت تنها می گذاری جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله من هم نتوانم مشغول بودم حضرت فرمود که یا اخی آیا مژده
آورده که عقلا دلم حل شود و مرا خوش حال کند جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله
نظم بهشتیان همه مشتاق در لقای تو اند • پیغمبران همه آشفته در لقای
تو اند • ملک بحکم خدا تحفهای نور بکف • ستاده منتظر حضرت تو صف صف • خدا
برای نثار تو عرض عالم بیش • نگاه داشته در دست لطف رحمت خویش • حضرت
فرمود ای برادر مژده بده که دلم را شاد کنی جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله بهشتها
همه زیب و زینت داده اند حوران غلمان همه با لباسهای زینت داده اند لباسهای گونا
گون پوشیده اند درهای جهنم را بسته اند عذابها از اهل عذاب برداشته اند
ملائکه و کروبیان همه در سر راه شما صف به صف ایستاده اند حضرت فرمود که یا
اینها خوب است اما عقلا که در دل دارم حل نمی شوند و صبر نیم مژده بده که عقلا از
دلم حل شود جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله بهشت حرام است بر انبیاء تو داخل
نشوی و حرام است از امتهای پیغمبران تا امت تو داخل نشود حضرت فرمود
اینهم هم خوب است اما مژده میخواهم که عقده دلم حل شود جبرئیل عرض
یا رسول الله گواه چه درد است و بر دست برادرت علی علم را به همه جدا
زیر علم تو بخوانند حضرت فرمود به آنست اما مطلب من چیز دیگر است جبرئیل
عرض کرد که یا رسول الله مژده عاشقان حضرت رسول فرمود ای برادر من طاقت
رسید درد رحلت خویش نظم ولی کدا غصه دارم برای امت خویش • ولی



دلم ز غم امتان پر ز خون است • تو حال امت بیان کو که بعد من چون است • جبرئیل
عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید از طرف
امت مخور خاطر جمع باش اگر ترا امت اند مرا بنده اند نظم که در بلیته دنیا بنده
ایشانم • بهر مصیبت غم دادخواه ایشانم • شود در قیامت کرم منصب شفاعت تو • مکان
مباش تو اندوه بهر امت تو • جناب رسول خدا این کلمه را شنیدند آسوده خاطر
شد فرمود که این جان راضی شدم ای عزرائیل به امر خدا مشغول شو پس عزرائیل
در برابر آنحضرت نشسته پس جناب رسول خدا آهی کشید فرمود که ای جناب
عزرائیل از تو یک سوال می کنم نظم ولی مرا تو یک حاجت است در دنیا • تو از
برای خدا حاجتم قبول نما • چه هست تلخی مردن برای امت من • گذار بر سر من بار تو
ز امت من • پس عزرائیل گریه کرد که یا رسول الله شما دل خوش دارید که من سر امت
تو مهربانی می کنم حضرت فرمود که یا عزرائیل عرض می کنم راضی نیستم تا من برای امت خود
نباشم و علی در برابر نشسته و حسن در طرف بالای او نشسته و حسین
در طرف او چپ نشسته و فاطمه بر سر بالین من حاضر نشود قبض روح او را مکن
عرض کرد که یا رسول الله شما دل خوش دارید نظم که در حضور تو این امت
آسوده • جان زم بر کر روح امت نشتر • که هیچ کو بهر در دل اثر نکند •
بر و بعز نعیم جنان اثر نکند • پس جبرئیل را رخصت به عزرائیل نموده گفت ای ملک
الموت به آنکه بر ورد کار رود مشغول شو عزرائیل هم سبب بهشت را به وداع پیغمبر
داد میکائیل و اسرافیل و جبرئیل و کروبیان دست به دعا برداشتند صدای ...

کفت

المؤمنان به آنجناب را در بغل گرفت روح آنجناب به تسلیم خدا بر بدیریم
و از نحو دیدند که سر مبارک او نشست شرکات شیعه به خواهش آمد
المؤمنان سر مبارک او را برداشت کدامست گریبان خویش را چاک کرده فاطمه
از سر مقنعه کشید خود را بر روی نعش پدر بزرگوار انداخت یکنوع شیون کرد
که ملائک آسمان و زمین بشیون ایشان گریه کردند نظم اندیشه روز ترک مصطفی
باید کرد • شادی طرب بلا به را باید کرد • او تشریف دیده برنگ ماند • مار طبع
خام باید کرد • پس اهلبیت بر دور آنحضرت جمع شدند صدا به گریه بلند کردند
منافقان اصحاب نعش مبارک آنجناب را گذاشتند به تقیفه بنی ساعده
جمع شدند گوساله سامری را برای خویشتن خلیفه کردند و بعضی از خواص
اصحاب مثل ابوذر و سلمان و مقداد و عباس و فضل بن و سایر شیعیان خلص بر
خلاف جناب امیر المؤمنان آنحضرت را تغسیل و تکفین و تدفین نمودند پس
انا لله وانا الیه راجعون
تمهید مقدمه حدیث در فضیلت جناب فاطمه زهرا
در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حبیب حضرت رسول خدا از همه فاطمه زهرا دوست میداشت • هر وقت که
اراده سفر می نمود آخر کسی را که وداع می نمود جناب فاطمه بود به حجره فاطمه تشریف
می آورد روی مبارک خود را بر سینه فاطمه میگذاشت او را وداع می نمود چون از سفر باز گشت
می فرمود اول به حجره فاطمه تشریف می آورد و اتفاقا روزی جناب پیغمبر در سر تشریف داشت

اگر طلعت ... مطلع
... ماهرو ...
... اگر ...
در ... زدن ...
... طلعت ... گریه کردند
پرستان را

که جناب امیر المؤمنین وصیتها نموده بحضرت فاطمه داد آن معصومه بردا
بنت بگرفت و دست بند و با گردن بند از نقره بست و بچهها بکیرده کرده بودند بر در حجرهٔ
طاهرهٔ خود آویخته بود جناب پیغمبر از جهاد تشریف آورد بعادت همیشه اول بدیدن
فاطمه تشریف آورد چون حاضر شد آن معصومه آن حضرت مبادرت کرده [illegible] گردن بند
افتاد و پرده را دید مکدر برگشت و بمسجد تشریف آورد جناب فاطمه از این حال
غمگین شد دانست که اعراض آن حضرت بسبب آن گردن بند است بر حراست آن گردن
بند و آن پرده را بدست حسین و حسن داد و فرمود که ببرید بخدمت پدرم عرض
کنید که مادرم میفرماید که اینها را بفقرا قسمت کن و تقصیر مرا عفو فرماید که بعد از
این تقصیر نمی دارم چون حسنین آنها را بخدمت جد بزرگوار بردند و پیغام فاطمه را
رسانیدند پس حضرت از مشاهدهٔ این حال خوشحال شد فرمود که جدت فداء شما باد
پس آنها را بفقرا قسمت کرد و گردن بند را [illegible] خریده بفقرا
مدینه قسمت کرد و پرده را پاره پاره بقدر کفن کرده بر برهنه اصحاب قسمت نمود که
ساتر عورت خویش نمایند چنانکه این خبر حضرت محمد که مردان در نماز
جماعت پیش از زنان سر بر دارند و بعد از سر بر داشتن مردان زنان سر بر دا
رند بسبب اینکه چشمان زنان بر عورتهای مردان نه افتد پس حضرت برخواسته
بر حجرهٔ فاطمه علیها تشریف آورد و فاطمه را در بغل گرفت و روی خود را بر سینه او
گذاشت فرمود که پدرت فدای تو باد ای فاطمه زینت تو عبادت است و جامهای تو سندس
بهشت است پس ای عزیزان در این حکایت فکر بکنید که مفهوم از صحبت آسمانها و زمینها و

ودوزخ عرش و کرسی آدم عالم جناب رسول خدا و علی المرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
و حسین شهید کربلا و سایر ائمه هدا و غیرهم صلوات الله علیهم اجمعین اگر می خوا
ستند دست بر خاک می زدند طلا می شد پس چه گونه بود که یک روز سیر
و یک روز گرسنه بودند و دنیا را سه طلاق داده بودند و ما سیاه رویان نام دوستی بر خود نها
ده ایم شب و روز از حلال و حرام شکم خود را سیر میکنیم نام خود را دوست گذارده ایم
نقل است مشهور که زنی فاحشه بد بود که روز و شب مست لایعقل بود و از وی در
افعال قبیح مشهور آفاق بود و خیلی از تعزیه بدش می داشت روزی در همسایگی آن زن
مرد مؤمنی تعزیه امام حسین علیه السلام گرفته بود و روضه خوان آورده بود و شیعیان
آورده بود و شیعیان جمع شده بودند و آتش حاضر کرده بودند که بعد از تعزیه بر مردم
آش بدهند ناگاه آن زن فاحشه را آتش ضرور شد به مطبخ آن مرد آمد دید که مر
دم به تعزیه مشغول هستند او رفت آتش خود را بکشد پس او رفت تعزیه را
دلش گرم شد قدری از دود آتش بر چشم آن زن رسید چشمش پر آب شده دو قطره
آب از چشم او جاری شد پس آتش گرفته آمد آب گرم نمود و غسل کرد و [illegible]
درخواب دید که قیامت قایم گردیده است خلق اولین و آخرین بر محشر حاضر شده اند و ملایکه
غلاظ و شداد از هر طرف از گناهکاران را میگیرند و زنجیر بر گردنشان می اندازند و مردان
از ریش گرفته بطرف جهنم میکشند و زنان را از مویها [illegible] گرفته اند
بطرف جهنم می برند [illegible] طرف راست چشم دید که حوض کوثر مثل شکم ماهی می زند پس
ملایکه جهنم از زلف آن زن گرفتند بسوی جهنم می کشیدند تا بسر پل صراط آن

دید مردم در گذر اند بعضی مثل باد میگذشتند و بعضی مثل اسب تازی و بعضی مثل
پیاده و بعضی مانند آدم لنگ و بعضی می افتادند پس زنجیر آتشین [illegible]
افکندند که این زن از طرف جهنم میکشیدند من گفتم که مرا بکجا می برید گفتند تو
جهنمی هستی ترا امر شده که بجهنم اندازیم ناگاه [illegible] بطرف
راست نگاه کردم دیدم شخص عظیم الشان بر روی تخت نشسته بود و مردی بلند بالا
در برابر آن بزرگوار ایستاده بود و از لباس سیاه پوشیده قدح در دست داشت در کنار
حوض کوثر ایستاده بود بمردم محشر آب می داد چون چشم آن خاتون بر من افتاد
آن ملک ها را طلبید پرسید این ضعیفه را بکجا می برید عرض کرد بدان خاتون این زن
بسیار گناه کار است مستوجب جهنم شده است امر شده که او را بجهنم ببرم پس آن
خاتون فرمود بگذارید این بر حسینم گریه کرده است پس مرا رها کردند از خواب
بیدار شدم برسر زنان و نوحه کنان بر لب تعزیه خانه آمد وقتی رسید که روضه
خوان مثل شمع عزا بر دور منبر تعزیه قرار گرفته بود و روضه می خواند و مردم در گریه
می بودند آن زن گریه کنان [illegible] بر سر می زد نوحه میکرد اهل تعزیه متعجب شدند
احوال او پرسیدند آن زن خواب خود را نقل کرده و بعد از آن تایب شد همیشه تعزیه آن حضرت
برپا میکرفت پس ای عزیزان پس در تعزیه امام حسین فکر کنید که از اول عمر تا آخر
عمر گناه کبیره کرده باشد برای یک قطره اشک که از چشم او جاری شود آن همه بخشیده
و ثواب داشته باشد بلکه [illegible] گناهان بخشیده [illegible] که هر بار [illegible]
با تعزیه او نکیند او را وجه خواهند بود پس جهد کنید که دو قطره اشک که از مصیبت آن
بزرگوار

بزرگوار ریخته شود البته گناهش بخشیده خواهد شد و بهشت از برای او است پس
مستمع باش به مصیبت سیده زنان جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها علیها السلم

مجلس دوم در بیان وفات جناب فاطمه زهرا ع م

راویان اخبار و سوگواران [illegible] آثار محنت و زاری بدین گونه روایت کرده اند که
چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت فرمودند آن معصومه شب و روز
[illegible] بگریه و زاری مشغول [illegible] نمی آسود تا اینکه [illegible] قدر نکه
[illegible] که مخالفان اصحاب بدر خانه معصومه آتش زدند و پهلوی مبارکش را شکستند
و تازیانه بر بازوی مبارکش زدند و ریسمان در گردن شیر خدا افکندند و در را
شکستند که [illegible] ملایک [illegible] بر شکم آن معصومه خورده که جنین
فرزندت سقط شود آن نور دیده پیغمبر به این همه مصیبت راضی شده که فدک را غصب
کردند حق او را ضایع کردند فاطمه از مصیبت پدر بزرگوار و رنج [illegible]
شب گریه میکرد و آرام نمی گرفت اهل مدینه از گریه آن معصومه بی آرام شدند
پس بخدمت امیر المؤمنین آمدند عرض کردند که یا علی سلام ما را بفاطمه برسان
بگو که یا شب گریه کند در روز تا ساکت شود یا روز گریه کند شبها آرام بگیرد
که ما دیگر نشنیدیم تاب صدای گریه او نداریم اطفال ما بخواب نمی روند که آه سوزناک
او خرمن شکیبائی ما را سوخته و صدای گریه او ما را طاقت نمانده است [illegible]
[illegible] پس جناب امیر المومنین پیغام اهل مدینه را بفاطمه رسانید فاطمه
این پیغام را شنید آه سرد از دل پر درد کشیدند عرض کرد که یا علی ایام ما [illegible]

از گریه منع کنی و حال آنکه پدر بزرگوارم جو در گذشت از دنیا رحلت فرمود ما را ذلیل کرده اند
و حق ما غصب کرده اند به اینها راضی شدم پهلوی ما شکسته اند و حق ترا غصب کرده
اند با این همه مصیبت چه گونه نگریم نظم یک پسر یعقوب گم کرد از فراقش کور شد • چون نکرید
هم من که یک عالم پدر گم کرده ام • یا علی کاش به اهل مدینه سلام من برسانی بگو که فاطمه می گوید
که مدینه شما ارزانی • و سپیدان وقت در دنیا شما الحاصه او هم راضی می شوند در شهر
مدینه من هم از فراق پدر نمی توانم گریه کنم جناب امیر المؤمنین فرمود که یا فاطمه هر گاه می خواهی
از تو جفا باشم جدا گریه به بلند مکن و روز آهسته گریه کن و چون شب شود ترا بر دخمه پدرت
می برم آنچه خواهی گریه کن فاطمه هم لاعلاج ساکت شد روز تا شمع عزا آهسته آهسته می
سوخت و بچراغ آتش بزرگوار دنیا حسرت براه شب می داشت که آیا شب کی خواهد شد
گویا بزبان حال خطاب به زمانه می گفت نظم مکرای روز شام از پی نداری • دلم سوزد
خبر از وی نداری • تو ای خورشید بر عالم زدی سوز • شب محشر چه بهتر از شب روز • شب
عاشق تو اندر راز کردی • روز از رفتن دل را زکر دی • شب از دل ای تو ان افغان بر آوردی •
دمار از کشور هجرم بر آورد • شب عاشق اگر انجا قراری • کند شب از محبت پرده داری •
شب داوندا ول نامه کردی • سر داری روز ره صوم نگردی • بر دار ای افلاک فرزد کرده پدر • هر
دم کرد من صورت ننماید • دلم خون شد بر ان شب یادم • که رفته از من شد ایند افتادم •
پس المخصوص حمره تا بود وقت شام از دولت روز شکایت بیت می کرد جناب مخدره شب کرم
شدن آن انتظار بر کشید دل شکسته قرار بهوش داره دو خوابیده در خلایق سر رسید
جناب فاطمه عرض کرد که یا ابا الحسن الموعد من الوفا الخ که بدید دلیل طریق مسجد من باشد
کود بکرید

که دیگر تاب ندارم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست فاطمه را گرفته چون لاله داغ سیاه
بر بسته چون شمع عزا سوز در حکر از قبر پدر بزرگوار می رسید دست حسنین
که ناگهان قبر پدر بزرگوارش را در بغل گرفته بیهوش شد حسنین دست مبارکش را
بر کنار می گرفتند پس علی بن ابی طالب ع از آب دیده مبارکش بر روی فاطمه علیه گلاب
می پاشید فاطمه بهوش آمد رو بقبر پدر بزرگوار کرده فرمود نظم تو ای از
دیده پنهان تا ندیده کاری • خبر از ماندگان خویش داری • منم آن دختر بیمار زارت
که مجبوم زنجب دوش کنارت • تنی ندارم طاقت هجران از این • دلم خون شد ندارم تاب
در یاب • بروایتی اختلاف بیچ ست دیگری دیگریست ها فاطمه از هجر پدر شب و روز گریه می کرد
مرویست که یک روز وقت ظهر بود که فاطمه فرمود که بلال را بگویید که فاطمه سلام می رساند
که خاطر پدرم دلم می خواهد امروز اذان بگوید که دیر وقت شد که صدای ترا نشنیده
ام پس بلال خود کردند که موافقت قیامت میفرماید که امروز به خاطر اذان بگو بلال عرض
کرد که بعد از وفات پیغمبر من هرگز اذان نگفته ام فاطمه ام آستم فرمود که از افسر یکبار دیگر
اذان بگو پس بلال وضو کرده به بالای گلدسته مسجد رسول رفت و شروع کرد به
تکبیر ان الطاعت کشتی • کشید ناله الله اکبر از دل اش • کشید نام خدا را چو حضرت زهرا
را • شنیده رفته به دامن اشک احمرا • کشید ناله جا سوز از فراق پدر • که شد ز ناز
اثرش روح طاهرم اخضر • بخورد رستم ز حضرت جناب رسول • به گریه گفت که ان یاد هم که سر
بتول • بیا بیا که بلالت اذان می گوید • تمام مسجد محراب لام می گوید • بیا که صورت اذان
بلال آید • بکن شناسی صفت رو الحلال مرآید • ای پدر بزرگوارم ای از زنده طلم بکبار قطع

نظر کرده آخر من رو حضرت عم دنیا توام مرا در دنیا چندین تنها گذاشته ای بیدار دیگر تاب
ندارم حسنین ترا از من می خواهند اینها را چه تو سکین کنم و برادر تست علی را مظلوم
کم اندیش بلال گفت الله اکبر فاطمه فرمود که گوینده راست و گواهم شهادت می دهد
که خدا بزرگ است بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه فرمودی و آن دیگر
در تن هیچ بغیر خدا دیگری نیست که با او شریک باشد حل جلاله و عم نواله و عظم
شانه و لا اله غیره پس بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله
فاطمه دو دست خود بر سر زد آنقدر گریست که بیهوش شد نظم شهر طرفی به اعلام مجمع
ماتمیان • رو تا شد شد به مسجد نبی الله افغان • صدا بلند نمودند با دو دیده تر • که ای بلال
مشو ای اذان بگو دیگر • که از صدای اذان تو حضرت زهرا • رجوع کرده بدار البقاء ز دنیا •
پس جناب فاطمه علیها رنجور شد مرویست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام به حجره فاطمه
تشریف آورده دید که آن کوکب برج صفا و نور دیده رسول خدا و آرام دل حیدر
کبرا قدر را زرد گردیده است و باره کلا تر بودن و آب گرم رسیده است الحجاب فرمودند که یا
زهرا آفاق امروز عجب حالتی عجب از تو می بینم که در این مدت مواصلت هرگز جنت
هیچ نکرده ام که در یک روز بد و کار دنیا اشتغال داری امروز می بینم بدنت را که
مشغول هستی آیا در حکمت این چه سر است آیا چه در نظر داری فاطمه عرض کرد
که یا علی ایام وصال تمام شد و وقت فراق رسیده و زندگی هستی به پایان رسید نظم مرا
ملک بقا اکنون بشارت گذاشت • چراغ محفل تو قدم راست نگذاشت • ملک غیب از بهر
خبر یافت کاری که یاری یاد ما از تو یاری • یا علی دیشب پدر از غصه زار زار بسیار
گریه کردم

گریه کردم از فراق پدر را زکثرت اندوه خوابم برد پدرم را در خواب دیده ام در بلندی
ایستاده است بهر طرف نگاه می کرد گو یا انتظار کسی را می کشید چون پدرم بر من افتاد
در آغوش خویش بازکرده مرا در بغل گرفت فرمود که ای سوخته آتش فراق و گداخته بوته
اشتیاق پدر آیا از فراق من چونی ای فاطمه اگر تو از فراق پدر کباب آمده و طاقت من از فراق
تو طاق شده اشتیاق نور دیده مژده باد ترا که زمان فراق بسر رسید زود باش که فردا
شب نزد مادرت خدیجه خواهی رسید برو فرزندانت وداع کن اینها را به این عمر
و ندارکه ایشان را به یاری یا علی الحال تخلیه کرده ام که فردا تو به تعزیه من مشغول می شوی
حسنیم گرسنه مانند و آب گرم کرده ام که رخت ایشان را بشویم بعد از من نمیدانم که رخت
ایشان را که خواهد شست و گل تر کرده ام که زلفهای ایشان را بشویم یا علی بدان نظم سوی جنت
روانه بار سفر بسته اند • بهر زمرغ شود آشیانه سینه تو • مرا بهشت نگذاشت گیر و دار
اجل • شده است بار تو یک شخص هجر دست بغل • مکو که دل ز طریق وفا بر کندم • به خلد
میروم و بار آن زن مادرم • دلم ز نکته از زندگی مور حضور • ولی ز رحلت کوید خبر موید تو
یا علی زمانی از جفا فلم دلش که دیدار آخر است پس امیر المؤمنین علیه این سخنها را
از فاطمه شنید یک آه کشید شروع به گریه نمود پس مبارک آن مهر و مه یکبار گرفته از
حسرت بهر دوران نظر کرده گفت نظم هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد • این داغ تنگ را بتر
داغ نکه نهد • هر داغ که آورد قدر او بهتری • آن داغ گذارد داغ دیگر نهد • گفت
ای نور دیده رسول از محنت فراق پدرت نیاسوده اند الحال بفراق تو مبتلا خواهم شد
و فراق پدرت بر من بس نبود الحال بر آتش هجر خود مبتلا می گردانی هنوز دید

ام از فراق پیغمبر چون است با طوفان الم تو چه چاره کنم ای فاطمه آبا چه
وصیت داری تو ما فاطمه گفت یا علی **نظم** وصیتی بتو دارم اگر چه بی ادبست •
ولی سفارش تو باده های باغ نبی است • دمی که طایر روحم رود ز شاخه
تن • فدای جان تو جانم تو با حسنین حسن • مبادا آنکه شود بعد رفتن مادر
شکوفه چون بنغ اهل افلاکم • مبادا آنکه زند کسی طپانچه ازره کین • ز بعد من به سر و گلشن
یسین • مبادا آنکه نشنید از این جهان غرور • غبار غم به سر و رهای آیه نور • مبادا کسی
دل زنان بشکند به سیه کسیت • که بعد من نشود شیشه شکسته درست • همین بس است که دل گیر
درعزای منند • غزال چاین دو شیر بچه های منند • یا علی بعد از من حال تو ولی حسنینم را از این
تسلی بده انها الامت یتیم چو که کسی بسر ده بو الحال بتو می سپارم دو دختر الم را عزیز
بدار و دل ایشان مشکن که دختر زینب لب بیا زمن خواهم و مرا انت نفرین کنند که مرا فقدان صاحب
بر تشییع جنازه حاضر نشوند و جا مردان سا پ را نیت از این کر فتق الله خواهر زاده ذن امام
بیت زینب سالکه پر گاه دو بعد ز زنان من در محبت مثل من است مهربانی میکند بجا لعداز من
دفن از زیارت سر با مکش سر روی بتربت من تلاوت قرآن کن و قبر مرا پنهان دار تا خیر
نظم چو الحجت تو دیدار بدل دارم • ولی چه چاره کنم بار دل بگل دارم • اگر چه سیر
هر گز شود گل چان • رسد ز لفظ تو بر گوش سه کلام سیاین • حضرت امیر المؤمنین فرمود
که بهان طلوم وصیتهای تو قبول کردن هم وصیت دارم ای دو دختر رسول خدا چون بخدمت
پدر رفتی می رسی سلام من برسان جنابت پیر رسانی **نظم** دمی که جلوه گه بهشت گشته با این حمیدی
جان • سلام من بکنا بخدمت محمدی بیرسان • بس از سلام بگو گفت حیدر کرار • که ز زور بازوی
تو دین

دیده تو افتاد از کار • یا فاطمه اگر از من شکستت بتو بی ادبی شد ملتمست که بخاطر بدرت که مرا
حلال فرما در نزد پیغمبر صلی الله از من شکایت مکن **نظم** کشیده تو بسی رنجها بخانه من •
چه مرغ پر شکسته بوی در آشیانه من • سر و زبان برای امداد طفلها کردن • برنجه گشته
نامحرم آسیا کردی • که ای فاطمه در محبت مجاهد فی ما اده طلب میکنی دینی که ای بار با
قربانی از برای خلیفه ای الحال انتقام کردی در خانه طاقت مرا به سبیل مخدوم مودی اگر کفاران ایام
با حسرت دیدار تو جه کنم کرم بطرف تو مجد بحرام با طفلهات چه حال بسر کنم است حسنین شاه و لایت
از کثرت غم ز دولت خانه تو مسجد تشریف برد حضرت فاطمه علیها برون مسجد الله داسماء ب
عمیس طلبید فرمود که ای اسماء **نظم** عازم بکجا دادن • می روم بقبر نگاه • می رسم سلام تو جد
رسول الله • فرمود ای اسماء تو بتسلی طفلان یتیم نمود رسید وقت آن شد که بار الم ان ابن
متحمل شوی و خدمتکاری غبار یتیمی بر سنبل گیسوی ایشان نشیند و به زینب و ام کلثوم دلداری بده دید
من که طفل هستند دیگر آنکه در آن وقت که پدرم از دار دنیا بسرای عقبی رحلت میکرد جبرئیل
علیه السلام از کفور از برای پدرم آورد و حنوط پدرم او را قسمت کرد ان یکی حصه از برای خود برداشت
دیگر حصه از برای علی نگاه داشت و حصه دیگر نصیب من بود مرا بان کافور حنوط کنید حسنین از
استماع این سخنان بگریه در آمدند فاطمه علیها فرمود که ای نور دیده گان گیاه بریده جات
بر دیدار برادران بیمار رفتم که حسنین برو بمزار رسول خدا رفتند فاطمه گفت ای اسماء آب
کن که من غسل کنم پس اسماء میگوید حاضر کردم الخ معصومه غسل کرد که من هرگز به کنیز جامه بیاور
دهدم پس لباسهای طاهر بپوشید فرمود ای اسماء جو الله ماندارم که مرده را بر روی تخته مگذاری
نعلت در وقت غسل دادن که بدن ما ان نمودار شد ای اسماء می گوید عرض کردم من چنین در راه

چشم دیده ام برای زنان تابوت مساز زنده رخته بر یکدیگر نصب کنند و برده بر روی
او بکشند میت را در میانی غسل می دهند که بدن ایشان پیدا نشود حضرت فاطمه فرمود بپوشی
را تابوت ساختم چهار چوب بر تخته نصب کردم آن معصومه دید بسیار پسندید فرمود حسن من را
حلت میکنم برای من تابوت بزند دیگر ای اسما حالا حسنین گرسنه اند برای ایشان طعام
حاضر کن و زمانی مرا بحال خود بگذار که بر خدای خود راز و نیاز کرده باشم بعد از ساعتی
مرا صدا بکن اگر اجابت کردم داخل شو و گرنه بدان که داعی حق را لبیک گفته ام اسماء
میگوید من بعقب در ایستاده گریه میکردم دیدم آن شمع دو دمان شفاعت رو بقبله کرده
دستهای مبارکش را بلند کرد گفت خداوندا بحق محمد که پیغمبر گشته و پدر من است و بحق
وصی پیغمبر تو امت که شوهر من است و بحق فرزندانم حسن و حسین که سید جوانان بهشت
گشتت و بحق پهلوی شکسته من که کنیز توام و بحق زلفهای پریشان زینب و ام کلثوم که یتیم
خواهند ماند از سر تقصیرات شیعیان و محبان شوهرم بگذر ان دعا را به بی کس و مصیبت من ببار
این مناجات ساکت شد معلوم نشد لحظه بگذشت صدا کردم که ای فاطمه رسول الله
صلی الله علیه جوابی نداد گفتم ای فاطمه زکیه دار جواب ای اسماء ندیدم جواب نیامد چون داخل شدم
دیدم که قطیفه بر روی آن معصومه کشیده اند و بوی مشک و عنبر طاهر شد چون قطیفه
از صورتش برداشتم که طایر روحش بجنان پرواز کرده اند در آن حال اسماء بر آمد در ساعت
بیت شیون و آب دیده ام بالا که من بیرون آمدم دیدار شهزاده ها علیهما بر خاست
گریه کنند صداهای وا اماه وا مصیبتاه بلند شد دویدیم عرض کردم فدای شما
کردم صبر اگر به منکی ابد بیا بکند دلم را مگر زیاد که مادر شما خوش آمد دیدم دست بر هم
کردی

هر دو سر در روی یکدیگر نگاه میکردند دست در گردن یکدیگر انداختند گفتند ای اسماء چرا مادر را ندیده
مادر ما نمی گوئی که از دنیا رفته است اسماء میگوید عرض کردم ندای شما کردم سر شما
ز طرف مادر سلامت باشد پس هر دو داخل حجره شدند خود را بر سر سینه مادر انداختند حسن
خود را بر سینه فاطمه گذاشت و حسین پایها را در بغل گرفت میپیچد بند را تنها را هوش
آوردم وغمها حیث بر زمین زد بطرف مسجد دویدند پس حسنین در مسجد نشسته بود صدای
حسنین را شنید دید که سر برهنه با تاه کویان داخل مسجد شدند شاه مردان از مشاهده
این حال بیهوش شد صحابه آن جناب را بهوش آوردند دید که نه تشریف آورده چشم مبارکش
نعش آن معصومه افتاد آه از دل پر سوز کشید گفت ای فاطمه حسنین طاقت ندارند که کرا کجی
روضه است یتیم کرد حال بس حسنین را دوباره بروی نعش مادر افتادند صدا بشیون
کردند که ناگاه صدا از ره نعش رسید **نظم** که یا علی حسنین را از سینه ام بردار • شما عالم
را گریه کنید • پس حضرت حسنین را بغل گرفت جناب امیر مؤمنان فرمود دیدم دستهای فاطمه
بیرون آمده بغل گرفت **نظم** ز سان نه من جدا ز خواب بر خواستت چون از جا برخاست • چنانکه
اشک ندا ایستت کرده و بدبختی است • ز اشک ناله روان شد بسا بر زی • رسد ندا فقط
غیب ما بکو شیخ • که یا علی حسین را ساکت کن که ملائک هفت آسمان بگریه در آمدند
حضرت حسنین را تسلی داد فاطمه را غسل دادند و کفن کردند ماخواص محبان چند نفر بر
نماز خواندند نظر و صیت المعصومه ایشان را دفن نموده و قبر او را مخفی ساختند نظر و صیت
فاطمه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سر قبر او نشست به تلاوت قرآن مشغول شدند تا
نظم سلانه گشت بتوصیف کردگار روئیده • تو ان بلبل گلزار محمد ترمیده • در ان زن

که شنیدم از اینجا بدید بیشتر • زهره فاطمه بگفت بار بار نکرد • شنید چون نگریست جناب
شیر خدا • که دانستند سؤال جواب زهرا • سؤال کرد دیگری زان جناب که کیست • جواب
گفت که فرد قدیم لم یزلی است • دیگر سؤال نمود از نبی [illegible] • جواب داد که [illegible]
• خطاب کرد پیغمبر که امت گشت • جواب داد که زوج من است نام علی است • همین جوان که [illegible]
است بدید آن کمربان • بر در تربت من بر تلاوت قرآن • همان نه این کو یا صاحب لا [illegible] •
بهر دو کون بستی [illegible] فاطمه زهرا کلام من [illegible] • پس جناب امیر المؤمنین نگاه کرد دید که دست
مبارک پیغمبر زیر قبر پیدا شد فاطمه را پیش کشید امیر المؤمنین را خطاب کرد که یا رسول الله
این امانت که به من سپرده بودی کامل تسلیم کردم از قبر چند بار آمد که یا علی تو فاطمه
باش که من [illegible] فاطمه از تو مهربان ترم پس جناب پیغمبر خدا [illegible] وفات وصی آن معصومه
[illegible] که [illegible] آمده در [illegible] در [illegible] گوی فاطمه
نوحه میکردند دل مرغ ماهی کباب کردند نظم دشت [illegible] [illegible] • [illegible] • که زهرا
بر طرف شد • زد نیارفت هوا تا قیامت • [illegible] • [illegible] • که زهرا
بر طرف شد • حسن از داغ مادر دل کباب است • حسین در اضطراب است • [illegible]
فرزند خلق شد • که زهرا بر طرف شد • [illegible] تا [illegible] • از این داغ جگر سوز •
[illegible] • که زهرا بر طرف شد • عقیق [illegible] • چون [illegible]
از دل [illegible] • [illegible] • که زهرا بر طرف شد • [illegible]
بلا محرم • [illegible] ام کلثوم • [illegible] • که زهرا بر طرف شد • [illegible]
[illegible] یعقوب • [illegible] یوسف [illegible] • که زهرا بر طرف شد

کشتن

کشتست از هم مدار عقل اکبر • سپهر اندر طلاطم • شکسته باب قدس [illegible] شده
که زهرا بر طرف شده قمر خانه [illegible] غزالی • به این [illegible] احوالی • دریغا زین [illegible]
تلف شد • که زهرا بر طرف شد [illegible] • ولایت امامت [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

خواب دیدن جناب امیر المؤمنین فاطمه زهرا را

مرویست که بعد از دفن فاطمه زهرا [illegible] جناب [illegible] • ولایت [illegible] بطریق استمرار [illegible] فاطمه
زهرا آمده به تلاوت قرآن مشغول می‌شد نظم [illegible] در [illegible] روضه [illegible] به
[illegible] در آن بوستان [illegible] • [illegible] به توصیف [illegible] از بلبل [illegible]
بعد از تلاوت قرآن از فراق فاطمه گریه می‌کرد تا شبی [illegible] تلاوت [illegible]
[illegible] در عالم خواب [illegible] منظرهای بهشت [illegible] که [illegible] فاطمه زهرا [illegible] نظم
چه قصر [illegible] که دیده از عقل [illegible] ماند • در آن [illegible] در [illegible] ماند • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible] • [illegible] • در [illegible]
[illegible] نظم [illegible] • [illegible]
چشم [illegible] • ولایت [illegible] تعظیم [illegible] کردند نظم
مرتبه [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
قدوم میمنت لزوم آن حضرت مشرف شدند [illegible] چهره [illegible]

[illegible] نظم [illegible] غلام [illegible]
[illegible] • [illegible] نوشته [illegible] • [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] • [illegible] این [illegible] محمد مصطفی است
اینجا [illegible] • [illegible] که [illegible]
[illegible] نظم [illegible] از دیدن [illegible] • [illegible] از صحبت یاران موافق دور [illegible]
کیست که [illegible] • [illegible] • [illegible]
که [illegible] • [illegible] • جون جناب امیر المؤمنین [illegible] نام فاطمه [illegible]
از دیده مبارکش جاری شد • [illegible] • [illegible] نظم
[illegible] • [illegible] • [illegible] چشم [illegible]
تماشای گلستان [illegible] • [illegible] • [illegible]
بهشت [illegible] • [illegible] • [illegible]
که [illegible] • [illegible] • [illegible] حضرت
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] چون [illegible] از
[illegible] • [illegible] فاطمه زهرا [illegible] چون چشم [illegible]
شاه ولایت [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • چون [illegible] • ولایت [illegible] • [illegible]

استقبال

استقبال نمود چون [illegible] رسید [illegible] به استراحت [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] فراق [illegible]
[illegible] • [illegible] استراحت [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] دیده [illegible]
گل شکفته [illegible] • [illegible] • [illegible] چون [illegible]
[illegible] • عقیق [illegible] • [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] • [illegible] مبارک [illegible] • [illegible]
با چشم حسرت به آن یار دلنواز [illegible] نگاه می‌کرد از فراق او [illegible] چند قطره اشک [illegible]
[illegible] مبارک فاطمه [illegible] • [illegible] مبارک [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] نظم [illegible] • از خواب • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] نظم [illegible] • [illegible] استقبال
می‌آمد [illegible] • به این [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] • [illegible] فراق [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] ملال [illegible] از [illegible]

... ستعبه فارسد و چشمه کوثر به ترا اشک ریشه لیسم آهی کشید
دستبیل گیری حضرت رسالت هنر گشت همه از دیده‌ای سای به خلاصه بعد از تکلفه بسیار رشد و لابد
پدر رسید که یا فاطمه این دو دختر که در برابر تو ایستاده کیست که آثار بزرگی و نجابت بدو حکمه.
او پیدا است فاطمه فرمود که یا علی این دو دختر حضرت سلیمان است که بشوق تمام بکنیزی ما طلبیدار
بر بالا داده است و شوق در خدمت سید البتاد داشت هر وقت که بسه بطرف او نگاه می کنم نیاز به
خدا دارم میکنند یا علی آیا دختران اطهر شریف دار که روزی از اعمال حضرت سلیمان سخن میگفتی
که سلیمان از بسیار دامادش ناچار تمام کرده بود و کم قیمت آن مشخص بود من از شنیدن این سخن دل
گیر شدم حق تعالی سببی انگیخت تا سر ما بدنیا بدلالت حق تعالی این دو دختر سلیمان بن کنیز
داد الحال ملاحظه کنید که به کنیزی فاطمه دو دختر حضرت سلیمان فخر می کنند

حکایت زن بیوه در تعزیه شاه نجف

روایت است از ام کلثوم رضی الله عنها که چون بهت فتنه‌های مصیبت برسر ما رسید و دهقان جفا
خارجی بلا بر راه اولاد علی المرتضی ریختند ما ستم کشان بجای بیرون شدیم در مصیبت پدر بزرگوار مشغول
بودیم چون بیرون رفتیم شتر عزا بر سر برافکنده ملول بخانه درون رفتیم دو زن را دیدیم که می زد میگفت
که گیسوی در سرش چون خامه صورت گران برابر ایشان سیل اشک در رخسار چشمه مصیبت جوهر
این آهن آتشین و ریش سیاه دیده ایشان یکی انگشتش ... ما اهلبیت لله
بالله زار زار و چشم زار او را دیدم در مصیبت کوه در قیامت آن زن با آن حالت دیدم پرسیدم
کای زن چه می به تعزیت داری و از بیوه اسیران محنت و مصیبت تو کیستی که از ما اهلبیت منتی
اما دیده‌ات اشکبار و در دولت بی قرار تو است آیا مسکین تو چه بیت و محنت تو گفت آن زن

گفتار اول

گفت ای خواتین السیادت این تعزیه را فلکی از سر این من چیده است و این ناپدید شد ...
شنیده است نقل دارم ام کلثوم فرمود نقل خود را بگو آن زن گفت ای خاتون بدانکه من شوهری
که همراه پدرت امیرالمومنین به مهاجر دست شد و در معرکه کبیره دار گشته شد و دو دختر یتیم داشت و من
از شهیدان اطفال یتیم ... نتوانستم آسمان چون کرسنگی بر اطفالان غلبه کرده لا علاج منکر بود
بردم شتم کجا نهان بردم آنجا بردم از اجرت لسه بیرون تیهان که طعام می ریختم بهار رسید ... (حفظ)
بودم و طاقتم طاق شد بالا رکشیدن آن نداشتم روزی مشک را پر از آب کرده بودم
با زحمت تمام می آوردم میگفتم که اللهم احکم بینی و بین علی ابن ابی طالب
یعنی پروردگارا حکم کن میان من و علی هم که شوهرم در راه او شهید شد من به این تصلیع
افتاده ام ناگاه دیدم مرد بزرگواری رسید گفت که ای ضعیفه ترا بخدا قسم می دهم که این مشک
را بده تا من بردارم با هم را بهر جاه که می روی چون مشک را با جوان دادم از من عذر بی خواست
گفت ای ضعیفه از من راضی باش گفتم که خدا از تو راضی باشد اما میان من و علی حکم کند خدا او کلام
آن مرد مشک را تا در خانه من رسید ناگاه پس عذر خواست رفت فردا اول روز شد و ... تر غیبه
دم گستی در خانه رسیده با ... رسید اوردم که ... گفت در را باز کن که منم آن نا کام ... در یا برا
منت کشیدم من آنم که دربار آن روز ... رسیدم منم ترا دوست میدارم با طبق کل سیاه
بر طارق رهبار طعام بیوه زنان و با خود آورده ... و بیدر یتیمان از زبان ترا باز کن که منم خادم
فقرا و با ضعیفان پس در را گشودم شخصی دیدم ملاحظه کردم که زنبیل بر دوش داخل شد زنبیل
را برزمین گذاشت دیدم آن زنبیل قدری آرد و گوشت و خرما بود پس آن جوانمرد ... کرد تا
ضعیفه آرد را خمیر کنم ... اطفال شوم تا نان پخته شود ... تنور تو ...

بردم

را بسالی متوجه خمیر شد ... ... اطفال می کذاشت به این زبان
اطفال حرکات کودکانه می کرد ... بجوان شد چون وقت پختن نان شد من آن جوان
گفتم که بر خیز از تنور حکم ... آورد آن جوان برخاست از تنور گذشته بیدون
آورد و تنور را روشن گردانید دیدم شعله آتش بصورت آن جوان رسید میکشید
که حرارت آتش اگر چه در حال بیوه زنان غافل شد من از رکفتگو در تعجب کردم
و من دیدم که آن جوان گفت در این حال ... از بهر آتش آمد ... داخل ...
شد چون او را دید بر گشت بر در دو کش را بر سر خاک زد گفت ای عجب آیا این زن کیست
که او را فرمان دهید گفتم والله نمی شناسم اما می دانم که خدمت ما را برای رضای خدا
می کند از برای عقبی تو است که این کار را می کند آن زن گفت ای کور باطل این جوان با
در شاه ملکو منان است و امیرمومنان نام و ولی خدا داماد پیغمبر صلی الله شوهر فاطمه زهرا و پدر
حسنین و شبیر و شبر ... قاسم نار و جنت گنند ... علی ابن ابی طالب است چون
این سخنان را شنیدم دویدم خود را بقدم مبارکش انداختم عرض کردم پدرم مادرم فدا
ای تو با زر تقصیرات من در گذر که من ترا نشناختم آنحضرت ... لطف و شفقت گفتند که
ای ضعیفه ... تو شرمنده ام که من در احوال شما خبر نداشتم ... از روز ... که
اطفال را بدست مبارک خود طعام می داد ... مبارک بر سر یتیمان می کشید
آن زن گفت ای خاتون بیا انصاف بده که حالا این قضیه ... باید بکوه ... باشم
ماتم اگر از دیده‌ها خون گریم رواست چرا که امروز ... بیوه شدم و فرزندانم یتیم شدند
ام کلثوم گریه کرد آن ضعیفه ... که بیهوش شد ... اهلبیت ...

...

یه بر دولتی می داویم و بر احوال و گریه می کرد پدر علی اما ... سلام ... و امیر المومنین
حیات باشد پس قدری در تعزیه آن بزرگوار گریه کنیم که ... روز قیامت

مجلس سیم در بیان شهادت امیر المومنین ع

سر بر زان محراب طاعت و جانثاران کوی عبادت یکه تازان میدان قضا و تسلیم کشته گان به
تیغ رضا بدینگونه روایت کرده اند که چون وقت آن رسید که آن خورشید سپهر رسالت
از اضطراب کوکب اجل رو بغروب فنا نهاده خسرو ملک و لایت ضمیمه حیات در کشور رحمان و دست
می خواست که نوبت سر در سرای بر کنده تار رب جلیل فرو کوبد قضا جز به سر قلم و شهادت بفرق علی
... روزی خدا بر زبان تسخیر گیسو رفته به اسم شاه و لایت ... و علامات قرب وصال رسید
آنوقت جناب علی المرتضی و بیرون خوان بلاشبه در خانه امام حسن ع و شبی در خانه امام حسین
افطار میکرد ... قلیلی از طعام میل ... میفرمودند مرویست از ام کلثوم علیها که چون پدرم امیر المومنین
علیه السلام در جنگ نهروان مراجعت فرمودند ماه مبارک رمضان شد اول بمسجد تشریف آوردند
بالای منبر تشریف بردند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد از آن فرمود که یا حسن
از ماه چند روز گذشته امام حسن فرمود که هفده روز از ماه گذشته است پس رو بطرف امام حسین ع
فرمود که یا حسین از ماه چند روز مانده است امام حسین ع عرض کرد که ... روز مانده ...
بدست مبارک اشاره کرد و فرمود که ایها الناس خبر داده است مرا ... پیغمبر صادق که در این
ایام ... بخضاب خواهد ... خواهد کرد ... می توانم گفت که کیست ...
... این ... اظهار خواهد ... الحال ... مشتبه است اصحاب عرض کردند که
... آن ... بدهید ... او را ... که حضرت ... فرمود که او را کشتن ...

گفتار دوم

فارغ شود که خدا و رسول خدا اورا لعنت کرده است و ملائکه آسمانها بر وی لعنت میکنند ای
کننده ناقه صالح بدتر است آنحضرت هم دو دست مبارکش را بر داشت عرض کرد پروردگارا
مردم از من به تنگ آمده اند و من هم از مردم رنجیده ام پس برسان مرا به محمد و بخدمت
رسول خدا الحال مرا برسان به بهشت مرا بر جوار رحمت خود و برای ایشان مسلط کن کسی را که بر
ایشان رحم نکند پس از منبر بزیر آمد به روایت لسان الواعظین تشریف آورد یک شب در خانه امام
حسن و یک شب در خانه امام حسین و یک شب در خانه امام حسین و آخر اطهار رضا فرمود در شب نوزدهم
دهم شهر که آنحضرت فرمود که ام کلثوم میگوید که یک قرص نان جو و قدری شیر و نمک حاضر ساختم
چون پدرم از نماز فارغ شد فرمود ام کلثوم آیا هیچ دیده ای که پدرت بدو نان خورش افطار
نماید امشب هم شیر و نمک حاضر کرده یکی ازین دو نان خورش را بر دار که دیگر سفره در از گرد
بابا مگو پس من خواستم که نمک را بردارم فرمود که شیر را بردار که لذیذتر است ام کلثوم عرض کرد ای
زنان فلان صبر و تحمل تو کم کردم نظم پدر در رسوا از این دنیا ز شیر خیمه حیدر نمک
حلوا پدر دام الا خیر المرسلین بدر تو شیر رب العالمین ترا دل کی بود از شیر نمک حیرت که میگوئی
نمک خیر با شیر کافیست پس ام کلثوم سر برانوی غم نهاده گریه میکرد جناب امیر المومنین زاد
دیدار او با حلاوه و اشک از چشم جاری کرد فرمود که ای نور دیده نظم مکن گریه میدانی دو شعر
من مرا وقت تست از دنیا گذشتن نمک مال بد دنیا ساخته مرا اخوان پایا بر جای است
تو فردا بر خرابم مرشتی میساختیم زغم تر به سیفایه اکر دیگر مرا شیر نیست که اکنون تو بکش امر
شکر کن بد بیا عزا دارم نیابیده مگو چه شیر زادم نهاده پس ام کلثوم رفت زینب خاتون
را خبر داد که زینب خاتون بخدمت پدر بزرگوار رسید فرمود ای اقدام پدر بزرگوار انداختی بر احتیاط
بیایا

کریان شد جناب امیر المومنین او را در بر کشیده فرمود نظم خوش آمدی ای بیقرار غم برادران
خوش آمدی مرغ فی بالسیر من پدر گویا که می بینم اسیری پدر کشتم مانی دلت گیری پدر گویا
که بر اشتر سواری میاگو چه بار رهواری ولی شکر خدای نور عینم بعالم میتیم اینها به بینم
پس جناب زینب از این سخن گریان شد سر خود را بر زمین می زد آنحضرت فرمود ای زینب چرا گریه میکنی
هنوز وقت گریه تو نرسیده است از روز دیدار بعد از پدرت بسیار وقتها که گریه کنی وقت نفستن
که پدرت را در محراب اطاعت بر لب اش ضربت زنند ای نور دیده از مزار پدرت فارغ شده هر روز کار
برادرت حسن خواهند از مصیبت او فارغ نگشته برادرت حسین را بکربلا مهمان خواهند طلبید و اکثر
برنها خواهند کشت او را با برادران و فرزندان و خویشان و دوستان در زمین کربلا لب تشنه شهید
کنند و سر او را به نیزه خواهند کرد و تو را اسیر و از ناقه ها بی جهاز خواهند کرد در بازار به بلد اسیر
خواهند برد زینب خاتون از استماع این خبر وحشت اثر آنقدر بر سر زد که بیهوش شد تا که بحال
بیهوش آورد رنگ مبارکش بر سر زینب کشید گفت ای یتیم پدر چرا این قدر گریه میکنی بیم
می نشی نظم کباب تو پدر بسیار شور است زنان بر سر که وقت گریه دور است کنی فردا بسر
از مرگ من خواستی کربلا ساری از مرگ حسن چاک تو خواهی حسین در کربلا رفته تو خواهی در میان
کشته بیافتی تو جوان کرد هر میدان تازه حسین از تیغ کردند پاره پاره پدر خدا بید تو بینی یاد آری
پیر کو هم این سخن پایان رسید پس حضرت زینب خاتون دادند فرموش طاهره اهلبیت ببالید شاه
المومنین آن شب تا صبح نخفت دم صبح بعبادت مشغول بوده که تلاوت قرآن می کرد و بیرون نگاه
میکرد و گاه از زفت رفت بسوی آسمان نظر میکرد که میگفت لقد صدق یا رسول الله تا آنکه چون
صبح صادق طلوع نمود لب مبارک اهلبیت بر بستر خواب مختصر واقع شد بر زکات ای همه

ام حسن سفارش نموده او را به یادگار حضرت الهی سپرده و هر آنچه امر فرمود از شهادت
خود خبر می داد ام کلثوم عرض کرد ای پدر چرا این بیم خبری حضرت فرمود ای ام کلثوم ای اهلبیتم
گریه های بسیار دارم اما به مخبر صادق خبر داده است که امیر رسد بر سر مبارک این ریش سفید را خضاب
سرم خضاب خواهند کرد پس وضو تازه کرده دگر خواند به لبیک و قایم گشت و می گفت که یا علی کمر خویش
محکم ببند که مرگ را ملاقات خواهی کرد ام کلثوم عرض کرد یا ابتا بسیار تشویش داری امروز کیسه
دیگر به نماز مقرر فرما در خانه نماز کن مسجد برو حضرت فرمود ای ام کلثوم پدرت هرگز به ترس سبب
است از مرگ نترسد از عرب دلاوران مجادله و مقاتله کرده ام هرگز سر به سر بدل من راه نیافته
است نمیدانم که امشب چه حالت بر من روی داده است که ترس میانم بر دل من هجوم آورده است زینب
دو صغر و خاطر جمع دار بغیر از یک ساعت دیگر به پدرت نخوفی هم سیت پس حضرت به مسجد آمد جلد
رخ مانند یکی برادر امام حسین آزرده جوان مرغ رو بیداد دامن آنحضرت را میبستی که گرفتند ام
کلثوم گفت چشم دو یدم که آنها را از که پدرم فرمود که ای ام کلثوم کاری دارم که اینها تعزیه داران منند
فردا عزاداران دیگر پیدا خواهند شد این بیم انهامی دانند که بر سر من چه خواهد رسید ای ام کلثوم تو ایشان
حسین آن گشتم میدانم که امشب ایشان بازنشین ایشان کنند پدر و آب دهان بد هید پدرم از حال که یا ابتا اینها بگذشت چون
بلند کوه رسید حلقه در بر کمر بند پدرم بسته کریبان بیک تن وارد شد بزبان مبارک آن حضرت فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم ام کلثوم این حال دید هزار
پس ابن حسین آمد گفت ای برادران بر حلیه که بلاک حال مصیبت بر سر خواهد رفت ای
جد این نوال است احد است حسین از جای خویش برجست ام کلثوم را گرفت دیدند فرمود ای
خواهر ای چه خبر است ام کلثوم عرض کرد ای برادران پدرم امشب ما هیچ خواب نداده است از مرگ خبر
صومیداد

خبر میداد احوال رنج را کی تا روز در ما را بخدمت برادر عرض نمی ام حسن از عقب آنحضرت روانه شد
حضرت چون فرزند خود امام حسن را دید فرمود ای حسن بکی میروی امام حسن عرض کرد ای پدر از غم
جدائی تو خوشم و دست از تو بر نمیدارم من هم بخدمت تو بمسجد می آیم حضرت فرمود ای نور دیده بحق
طاعت برگرد که خانه به اهلبیت تنها بود امام حسن هرچند الحاح نمود آنجناب قبول نکردند امام حسن
عرض کرد ای پدر بزرگوار پس چرا امشب اهلبیت خود گرم داری پدر بزرگوار پس چرا امشب وداع
میرفی جناب شاه ولایت فرمودند ای حسن اهلبیت هرگز تنها نمیشد مرا مخبر صادق از آسمان
خبر داده است که امروز ریش سفید پدرت را بخون سرم خضاب خواهند کرد امام حسن از آن
خبر وحشت اثر گریان شد حضرت او را تسلی داده امام عرض کرد ای پدر اینها چه جایی دیده ام
که جبرئیل را از آسمان نازل شده بکوه ابو قبیس رفت دو سنگ بر داشت به بالای خانه کعبه رفت
آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد بعد از آن بارید و زید آن سنگ ریزه را بر کشید که
خانه هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر از آن سنگ ریزه داخل شد حضرت امیر المومنین
گریست فرمود که ای نور دیده پدر تعبیرش آنست که پدر تو شهید شود و خانه در مکه و مدینه نماند مگر
در مصیبت پدر در عزای او مشغول شوند پس آنحضرت بگریست امام حسن را برگردانید و داخل مسجد شد
بالای گلدسته رفته اذان گفت و گریست که این موسم القضا آمد در فضا قرآن مصحف سر نهاد
چون قرآن صدای امیر المومنین را شنید این مرغ را بیدار کرده هر یک سر از خواب شکر کرده بودند که گفت
زنده بود و که صدای اذان علی میشنید پس آن ظالم بد بخت و آن کافر ازلی مخمور آن سگ بدبخت
خفته تها خواب در حجره اذان را صبح گفت از گلدسته به زیر آمد که بر اطراف خفتها را بیدار میکرد تا
هم رسید که پسر ملجم خواب میدید به پهلو رخسار را تکیه کرده گفت برخیز وقت نماز است برخیز

برو محراب که این محراب میدان است نه نماز جای محراب که خواب است نقان است نعلین را انسکار است
آن خوارج ملعون گفت لعنت بر تو باد این خواب بیمعنی است برخیز اگر خواهم می گویم که فرزند پیغمبر
را آن اراده که کرده خود بطلب برخاست و نماز به تر بگزار در ساعت خدا و رسول و ملائکها آسمان
و زمین بر تو لعنت می کنند حضرت امیر آن ظالم که گفت بجهت شریف آورد و دو رکعت نماز تحیت مسجد
بگذارد آن شمشیر زهر را به بالای سر انگشت آمد آن حضرت سجده در آورد سر برداشت آن ملعون ابن ملجم
بد ذات شمشیر زهر را بر فرق مبارک علی زد و فتنه که شمشیر بر سر آن کار رسید نظم چو تیغ بر فرق
شاه دین آمد فرود زمین بر لرزه افتاد و آسمان لرزید و چه دست آن سگ کج ابروی تک
نشناخت فرق آمد شمشیر و بر حیدر رسید و فلک دل حسین را برکند حیدر رسید و
زمانه عالم نیلی برآن عالم جوشید و از ضربت فرق او والا حیدر و زمانیست اگر عاشق دارد است
و معشوقه اگر کلی فرست که باده عاشق از شوق می زند و او را برسته و پس حضرت از فرق آن
شمشیر زهر آلوده بر زمین افتاد و گفت فزت برب الکعبه یعنی رستگار شدیم قسم بخدای کعبه
پس از کشتن من ملایک آسمان زمان افتاد و در میان زمین لرزه شد در با جرکت آمد و وحوش
و طیور از آشیانه رمیدند هاتفی در میان آسمان و زمین میگفت قتل امیر المومنین علی
وقتی که در مسجد در افتاد و جبرئیل در عرش میگفت که بابکه مسجد خراب شد چون این ندا
بگوش اهلبیت رسید زینب و ام کلثوم بالای حسنین آمدند ایشان را بیدار کرده گفت ای برادران
خواهر برخیزید که یتیم شدید حسنین آنجا بر سر نظر فرستیدند و صیحه زدند پیش جد
و لشکر گرداند از مسجد بیرون آمد بهر طرفی که می دیدند که بیاید رابر ردی آن ظالم استخوان
مروایت که یکی از شیعیان آنجا بود که دید که خواهد گریخت بعد از آنکه مهار از آن را کشید

قاتل

ترکی گفت قتل امیر المومنین آن زن ... دست خود را بر سر زده بر سر بالین پدر آمد
مادر را بیدار کرد گفت ای مرد مکن چه حال است ناقه شنیدی که امیر المومنین را شهید کردند
آن ملعون را بسیار بر خواست گفت که خداوند جنت را بر آن کنند آیا چه سخن است که کرده ای ایا
برادم چه بدی کرده است دیگر شی چه حقی دارد نسبت به آن بزرگوار این حرکت را کشید پس شمشیر
زهر را بر داشته بیرون دوید که گشته در کوچه بهر طرفی می دوید تو که راه را بر وی بسته بود
گفت ای شخص بکجا میروی آیا تو هم این جدال را شنیدی که از آسمان می آید آن ملعون گفت
بکجا شنوم آن ملعون گفت پس چرا ایستاده بیا با من برویم و حقیقت حال را معلوم کنیم
آن ظالم گفت که من شغلی دارم که از این واجب تر است بیاور رویم آن ملعون گفت آن چه
شغل است که از این عظیم تر است ... آن ظالم خواست بگوید نه گفت بلی
پس آن ملعون شمشیر زهر را حواله آن ظالم کرده و شیعیان از هر طرف جمع شدند و هجوم می کنند
دیگر فرشته دیدند که شمشیر زهر آلود در دست دارد دست او را بسته بردند ... کشتند
کنیز را بطریق مسجد کشیدند بعد از آن ... جمله به مسجد رسیدند و ولایت را خون غلطان
دیدند نظم ... گشته و ... از فرق تا ابرو دریده و نشسته
تیغ تا ابرو دریده ... حسرت شده آن جناب محاسن مبارک خود را با خون سر
خضاب میکرد جمعیت مردم را که آن شکسته بود و مناجات میکرد نظم خداوندا به تیغ ستم
این سر شده با این خون خضاب لحیه حیدر و به طفلان یتیم ناتوانم و پناه درد ناکی و مظلوم
و بهر آن جفا که میزند بر دیدم و به این گریه که شد در گلویم و که در روز محشر باز الها گناه
شیعیانم ببخشا و مسافران جهان را بر قدم های آن جناب انداختند و بار بار کشید از برای حسین

می مالیدند حضرت دست مبارک بر سر و صورت ایشان می کشید و بر ایشان سلام
میداد گفت ای نور دیده کان آخر یتیم شدید ناگاه از در مسجد غلغله بر خواست مردم
دیدند که ابن ملجم را گرفته داخل مسجد نمودند و مردم او را می زدند و لعنت
میکردند و گوشت او را بدندان می بریدند و حضرت متوجه آن ظالم شد گفت
ای ظالم آیا تقصیر من چه بود آیا بد امیری بودم برای تو چرا فرزندانم را یتیم کردی
بعد از آن فرمود که ای حسن این ظالم را محافظت کنید هر چه من میخورم بدهید من نوشتم با و
هم بدهید و اذیت مکنید اگر از این زخم خلاص شدم من سزاوار ترم به عقوبت و یا عفو
کنم اگر من از این رنج گذشتم به یک ضربت بیش مزنید پس حضرت را بر گلیم گذاشته بخانه بردند
اهلبیت فریاد و شیون کردند پس زینب خاتون فرمود که بروید جراح را بیاورید پس
یکی از شیعیان بخانه انس جراح رفته ... را آورده ... بخدمت آنحضرت رسید زینب و کلثوم
و اهلبیت به عقب در آمدند گوش دادند که آیا جراح میگوید پس زینب میگفت نظم
اگر جراح جان کند دهد الهی از جوابش خبر ... اگر صبر ایشان ... از زخمش ... بردم ...
و فغان اش و مبارکی تو نطق این جوان آمد و حرف خیر یک بد زبان رسید پس جراح
تمام آن جراحت متوجه شد دید که با شمشیر زهر آلود به آنحضرت زخم زده اند و علاج پذیر نیست
تمام اعضای او ... برداشت بر زمین زد فریاد بر آورد گفت ای شهر ... نظم در این تجنیه
نیست طبیب آن ... حذر کنید که این کار تمام نیست و اگر علاج دل حیته ... کنده
طبیب ... این دردی دوا نکند و پس ... بر قدم های آنحضرت ... گریه کرد
نظم ... پدر رفت ... که الحال ... یافتید

که ... یتیم شده

کلثوم در ماتم یتیم شده گویند النساء بغل او ... از دنیا می روند ام در شهر ... بیندای
ای یتیمان ... ای شهزادها ... این زخم علاج پذیر نیست
پس اهلبیت یکبار شیون کردند چون شب بیست یکم شد اثر زهر به قدم های آنجناب رسید اولا
وصیت نمود ... امامت را به امام حسن سپرد و مادر ... را بر ...
آنوقت حسین ... عرق ... الهی مشغول شد روی خود را بسوی قبله کرده و پا
... دراز نمود روح شریفش از قفس بدن پرواز کرده بسوی روضه رضوان امید
انا لله و انا الیه راجعون پس اهلبیت ... نعش آنجناب جمع شدند ... ترکو ...
... این نوحه را ... می کردند ... امیر مردان ... شد ... محراب عبادت غرق
خون شده ... ظلم ... شمشیر ... کرده ... آسمان ...
شده عزیزان وا مصیبت و عزیزان قتل امام ... و ... این غم ... و ...
شده عزیزان وا مصیبت و شکست از ... دین ... شهید ...
خون شده عزیزان وا مصیبت و چه ... شوم ... منبر ... گریان ...
... شده عزیزان وا مصیبت و فلک ... حضرت ... کربلا ... شده ... گریان
بر زمین شده عزیزان وا مصیبت و ... قوم ... ترمیم ... گرید
... عزیزان وا مصیبت و ... زینب کلثوم ... عزیزان و ... ظالم ...
... شده عزیزان وا مصیبت پس امام حسن ... آنجناب را غسل داده نماز کرده و جنازه او را ...
در ... مشهور است دفن کردند نظم ... بیا ... یا ...
... که ... طالع ... که ... بیکران ...

درآن زمان که در آیینه [illegible] که رسید شام [illegible]
قنبر [illegible] سؤال [illegible] مقام [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] عجب علی [illegible]
[illegible]
[illegible] که در میان شهیدان [illegible]
اول [illegible] کربلا [illegible]

قصهٔ بیان [illegible] حضرت

نشسته کان عزا و سوختگان آتش [illegible] تعزیت [illegible]
ای ذاکر [illegible] محفل [illegible] کان محلس [illegible]
کرده اند [illegible] سید [illegible]
صحاب [illegible] الجلال [illegible] اهل الظلال [illegible] المرسلین [illegible]
شاه خاتم النبیین [illegible] ابن عم رسول [illegible]
[illegible] غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible]
فانی [illegible] حسنین [illegible]
ضعیف [illegible] خرابه [illegible] رسیدند چون داخل خرابه شد [illegible]
خرابه [illegible]
[illegible]
شهادت [illegible]
حسنین

حسنین علیهم فرمودند که ای غریب غمی روکیستی و شکایت از چیست و پرستار
تو درین خرابه کیست آن پیر گفت ای جوانان [illegible]
غریب نه یاری و نه غمگساری و نه پرستاری دارم همه کس از من قطع الفت کرده اند
از بیماری و از ضعف ناتوانی درین خرابه مسکن گرفته ام اما از شما بوی آشنائی می آید
الحال مدتی است که جوانان بر من غم خواری می کنند و پرستاری من می کردند نظم زین
غریب جوانی ز لطف دلجو [illegible] طبیب بستر بیمار من [illegible] نه روز رفت که طبیبم [illegible]
علیل گشته [illegible] را خبر نمی کردی [illegible] نه پیغام از بر تو آمد [illegible] که ای جوانان
کیستید که بوی دوستم از شما می شنوم و صدای شما بصدای او شباهت دارد حسنین
فرمودند ای غریب آیا [illegible] وصفات او هیچ در خاطر داری بیان کن تا بدانیم کیست آن نابینا
گفت یار من که چشم ندارم که جمال او را دیده باشم اما هر وقت که داخل خرابه شد بوی مشک
و عنبر و گل بدماغم می رسید نظم همیشه روز [illegible] اسد الله دین [illegible]
جان [illegible] مسکین [illegible] چون حسنین این سخن را شنیدند هر دو دست حسرت بر سر زدند [illegible]
که وا ابتا نظم [illegible] واویلا [illegible] علی المرتضی [illegible] واویلا [illegible]
کشته که [illegible] به تیغ زهر آلود شهید در محراب شد بوقت صبح [illegible]
می آیم [illegible] چون این [illegible] سخن را شنید [illegible]
که بیهوش شد حسنین او را بهوش آوردند گفت که ای مخدوم زاده [illegible]
حاجت [illegible] تربت آن بزرگوار [illegible] حسنین دست آن پیر را گرفتند
[illegible] ولایت رسانیدند گفتند ای پیر این قبر دوست تو [illegible]

پست نظم که این ریاض گل [illegible] مصطفی باشد [illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible]
[illegible] الحق لا اله الا الله و حی قیوم و رحمن الرحیم یا الله یا [illegible]
باعلام تمهید عقد موحدیت فضیلت جناب امام حسن ع
مرویست که روزی حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی بر سید [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] بطاعت شما هستند حضرت فرمود [illegible]
عالم خلق شده است از جن و انس و وحش و طیور و کوهها و درختها و دریاها همه بحکم خداوند عالمیان
بر حکم [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم ارزقنا شفاعتهم
واحشرنا معهم مجلس چهارم در بیان
شهادت نور دیدهٔ رسول خدا حضرت امام حسن مجتبی
راویان اخبار [illegible] حسنین [illegible]
که چون [illegible] محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا [illegible]
خدا [illegible] سید الشهدا [illegible] امام حسن مجتبی روحی فداه علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
برادرش [illegible] دلم ز گلشن حسن [illegible] حسین [illegible]
باش [illegible]
که [illegible] نظم شبی [illegible]
[illegible]

اندوه و رنج و محن • چون شد شب اجل حضرت امام حسن • برای تعزیه جناب حضرت امام حسین • بر سید طلس
مشکلین را انقلاب ... • آن شب حضرت امام حسن علیه السلام از شدت اندوه کی آسوده شده جهت
سر مبارک خود را بر بالین نهاده و خواب استراحت مشغول خواهران و سایر حرم و کنیزان
بدور تخت آنحضرت می نوابید (؟) هر شب که آنحضرت می کشیدند قضا را آن شب همه در خوا
ب رفتند • نظم بر سرش آمد اجل از خواب بیدارش کند • جانها بر ساقی ایام بر کارش کند •
آسمان مینائی است نیم استیش بر هم زند • هم چو زینب ناخدا دریا غافلش کند • نا گاه جعده
شد جام شهادت در خواب استراحت جعده ملعونه قدری الماس ریزه بر داشته بر کوزه
آنجناب آمده در پیش مشق کرده اگر کسی او را ببیند بپرسید که در اینجا چه میکنید در جواب
بگو ید که شوق ملاقات آنجناب مرا به اینجا آورده است و اگر کسی بی خبر شود زهر را بکام آنحضرت
بکند پس آهسته پیش آمده دید که آنجناب آرمیده و بیکس است همه در خواب غفلت هستند
نظم بر سر ... هر کسی قضا خواهد که ... چشم بالبش
تا صد هزاران ... شود ... غوغا ... گوش جهان آن معلونه
الماس ریزه را بر کوزه آنحضرت ریخت بار دیگر مخفی شده مراجعت کرد چون آن مظلوم از
خواب بیدار شد قضا را بسیار تشنه بود بر خاست دید که خواهرانش همه در خواب هستند
دل آنحضرت رضا نداد که زینب خاتون را بیدار کند چرا که همه شب بیداری می کشید دست
مبارک دراز کرده کوزه را بر داشت بیهوش نگاه کرده ... در دست مبارک کوزه
را گشوده ... کشید آه آن چه ... نظم ...
تو ... فلک • ... بر باد فنا • ای حسن داد ... در جهان ... هم
داد ...

وبدادت داد فلک آنحضرت یک آه کشیده هر دو دست خود را بر دل نهاد نظم ... آن
چه بر کام او زبس آتش شعله ور خت • چه شرم در دلش آتش گرفت جان دلسوخت • در آن
سینه دلش رفته چو خواب کم دید • کشید آه و از تخت واژگون کم دید • رسید
سوز دلش الماس از جگر بجلو • گهی بخاک شکم می نهاد گه بپهلو • ز بیکسی بزمین گاه دست
میزد • نفس شکسته زینبا صدا میزد ... علیا جناب زینب خاتون از خواب بیدار شد
جمله از ماتم ملک شدند تا سر بالین زینب خاتون رسید کو ای ستون جگر و ... ای
زینب از خواب بیدار میکرد میگفت ای خواهر نظم الی کجب و کل ناغ زندگی
بیدار شو • ... ایام کارم ... خت • ... جگر ... در گلو بیدار شو
یار بد چو آسمانی ... اجل در قصد جان • ... بار ... بیدار شو دیده
بکن آسمان ماه ... از هم ببرید • ... بیدار شو • پس جناب زینب
خاتون از خواب بیدار شود ... از جا ... بر حقیقت چه دید که آن ...
عزیز ... این حالت نه نشد ... محبوب ... برادرش ... در روی خاک
غلطان دید نظم حسن را دید غم خواری ندارد • بجز زینب عزاداری ندارد • نهاده
لب ... سینه بر خاک • ... خاک از ... پاک • نهاده چون غریبان بر زمین
سر • نه خاطر بر ... نه برادر • لبلعلش ز بس در رنگ گشته • نفس در سینه او تنگ گشته
چون زینب این حال را مشاهده کرد خود را بر روی امام حسن انداخت و سر او را بر
کنار خود گرفت گفت ای برادر خواهرت زینب کاش دیروز مرده بودی ... ای
ای یار ... آیا ... که ... بر زمین افتاده ... جگر

همدم دیدم صدای زینب ... بلند شد نظم ... خانه ام شد خراب • شد دلم پر آتش
از ... زینب کباب • ... آه می پیچیدم درد ناک • چشم وا کردم حسن را مضطرب دیدم بخاک
خواهرم می گفت ای کلثوم بر حالم نگر • گفت من خوابیده است حسین را کن خبر • وقت فرصت تنگ شد
آرام دلها میرود • گر حسین امشب نرفت البته فردا می رود • پس
جناب امام حسین ... که امام حسین ... دید که الهی هیچ برادر غریب
را این حال ... نظم دید شاهی بر ... انحالی سیاه • در عزا ایش جامه مشکین ...
... هر دو چشم ... بر دلت ... دیده • در آن وقت
سیلاب اشک ... احوال برادرش ... زینب ... ای حسین خواهرت
زینب ... نظم اجل کشیده سوی قبله دست پا حسن • هلاک
میکند م درد بی دوا حسین • در آن وقت امام حسن از
الماس پاره و زهر ... مدهوش شد امام حسین سر مبارک شرا
برداشته گرفت و روی چهره بر روی برادر گذاشت امام حسن
و چشم خویش را باز کرد فرمود که ای حسین فلک ... برادر
... نظم برادر دیگر از مرگم ای ... • بجان من ...
در جهان ... • نمانده در جهانم جز ... • بیک ... کام
... • ای حسین در عالم خواب بودم دیدم جدم
و پدرم ... در ... نظم جدم ...
پدرم ماتم داشت مادرم ... داشت مادرم خیر النسا دست در آغوشم

... زینب ... • چه واقع است مگر مرده ... • خدا ... که فلک بی برادرم نکند
... خدا ... برادرم ...
... خدا حسین ... خدا ... • ...
... امام حسن ... نظم ...
... • ... بیدارم • ... کار ...
... • ...
... • ... امام حسن ... کشیده ...
حسن • ... حسین • ... • ...
... برادرت • علیا جناب زینب این ...
... اهلبیت را از خواب بیدار ... اهلبیت ...
... زینب ... کلثوم ... برادرت
... ام کلثوم ... قاسم ...
... نظم ... • چون
چشم امام حسین بر قاسم افتاد مضطرب از جا ... ای کلثوم آیا ... قاسم
... ام کلثوم ... قاسم ...
... حسین ... قاسم ... نظم ...
عرض ندارم فلک ... روزگار ... • برادرت حسن ...
... ام کلثوم ... حسن ...

کرد. انقدر گریه کرد که گل پوشم کرد گاه می گفت یا من جای حسینم خالی است. جدّم
بگفت که جمیع اولاد تو ایم. همه مشتاق لقای تو دیدار تو ایم. یا پدر هنوز که ترا تشنه
آنجا نبودم از شوق دهان از خواب بیدار شدم نظم کشید شعله بیدا
اشتیاق احبابم. اجل بدهان ره بکوزه آبم. چه آب کوزه بحلقم رسید جانم سوخت
چه چشم زآتش دل مغز استخوانم سوخت. و جناب امام حسین ع دست زآتش که
کوزه را بر داشت لاجرم علم کشید امام حسن ع فرمود ای زینب مگذار که حسین آب نو
شد که هر پاره خاک مصیبت بر سر میکند فرمود ای حسین نظم منوش آب که من آنم
خوردم کافی است. بکوزه شربت مرگ منت مرگ تو نغیرت. نوشته است برای تو
خامه تقدیر که آب مخوری از آب جدول شمشیر. پدر چه جان بجلوت رخچه نوا
د بقتلگاه ترا تشنه آب خواهد داد. پس زینب کوزه را از دست امام حسین را گرفت
بر زمین زد بشکست آن کوزه از حدت زهر زمین متشقق شد پس امام حسن
فرمود ای زینب فرزندانم را بیاور تا من جمع کنم که وداع آخرین است نظم اجل نزد
یک مرگم هم عنان است. مرا وقت وداع جسم و جان است. نشسته ام مارم در انتظا
است. دلم در اشتیاق دوستان است. پس از مرگم داغ قاسم چه خون است. یتیم من کل
ی عنان است متوجه باد بر حسین آه چه حاصل بزنده باشم نامهربان است. پس آنجناب
با اهل بیتها را وداع کرد دست قاسم را گرفته بدست امام حسین ع داد و وصیت کرده
که ای حسین بر تو معلوم است که من قاسم را بسیار دوست میدارم باید که همیشه محبت
پدر را ازوی نداری و دو دختر فاطمه ع بر زن عقد کن مبادا کسی دل قاسم را بشکند

بدل

که دل یتیمان بسیار نازک است هر کس دل قاسم را بشکند گویا دل قاسم را بشکند
گویا دل مرا شکسته است زینب خاتون عرض کرد فدایت شوم ای حسن معلوم است
که قاسم را از اهل بیت دوست تر داری حضرت فرمود بلی ای خواهر قاسم را بسیار دو
ست میدارم دوباره زینب خاتون عرض کرد فدایت شوم ای برادر آیا کسی پیدا شد که او را
از قاسم دوست تر میداشتی امام حسن فرمود بلی والله آنکس که بعد از من برادرم امام
حسین ع را گریه کند او را دوست تر میدارم از قاسم چه آنکه قاسم اگر یتیم من است آنکس یتیم
حسین من است. پس قاسم را بر سینه خود چسپانید و دو عوات بر بازوی قاسم بست فرمود ای
نور دیده هر وقت که بتو غصه هجوم آورد کربلا است هر گاه بشد این تعویذ نگاه کن هر چه نوشته
باشد عمل نما که غم تو زایل شود بعد از آن چشمهای قاسم را بوسید که بزبان حال می گفت
نظم دلم بحال یتیمانی بیدلی سوخت. فلک قبای یتیمی برای قاسم دوخت. زدست
دلت کی از دامن دستها کوتاه. تو بعد ازین پدر کشتی و طلبه الله. چه کربلا بهار رسید ... ساربند
برای قاسم ترحم ناکام در ای وادی. ز مهر ... پس اهلبیت بر بستر آنحضرت
جمع شدند آنحضرت فرمود ای برادر بعد مرا بگیر مرا در روضه جدم ببر که وداع آخرین است که آخرم
پس امام حسین ع دست آنحضرت را گرفته ناگاه دل آنحضرت بهم خورد و طشت طلبید پس
اهلبیت طشت حاضر کردند نظم بروی طشت چه افتاد آن امام مبین. کباب شد جگر
ظهار کلید برزمین گرفت دست به پهلوی سوزش این داغ. شروع کرد زدرد جگر به استفراغ
ز لب چه ریزه یاقوت لعل تر می ریخت. چه میکشید نفس پاره جگر می ریخت. پس آنحضرت
از روی طشت بر خواست زینب طشت را بیرون آورد ملاحظه نمود دید که یک صد و

پاره جگر بروی طشت ریخته بود در یک حقه موج می زد پس رنگ آنحضرت متغیر
می شد فرمود ای برادر رنگم بچه رنگ مایل است جناب امام حسین ع عرض کرد فدایت شوم
رنگت بنفش سبزی مایل است حضرت فرمود صدقت یا رسول الله آیا خا
طر داری نقل معراج فرمود که قصر حسن سبز است گفته بود در وقت وفاتش رنگ متغیر
است و از بهر ارث زهر است پس با یهلوی بجانب قبله نمود فرمود ای برادر مرا حلال کنید نظم
دیگر بقیامت است دیدار رفتم حسین خدا نگهدار. پس کلمه طیبه بر زبان جاری نمود که گوید
نظم اگر بیاری گران خویم رفتم مگر نامهربانم بودیم رفتم مشتم بر خاکدان دل خوش
نشیند که من بی خانمانم بودیم رفتم. پس روح شریفش بجنت رطوبی پرواز کر
د چراغ او خاموش شد پس اهلبیت بر دور جنازه آنحضرت جمع شدند گویا که حضرت
نوحه می کردند نظم ... این چهره گلگون چرا شد السلام ای برادر
لب لعلت زمرد گون چرا شد عزیزان جان خواهر مشوش خاطر محزون چرا ای
نگوی بجان چرا. دلت صد پاره محزون چرا شد السلام ای برادر قد و شربت
که در عالم علم بود عزیزان محترم بود طبیبان در خاک خون اکنون چرا شد السلام ای
برادر ... گان مطلع صبح وفا بود چو ... محرقه چون رخ گردون
چرا شد السلام ای برادر دلت آشفته در ... لخته لخته است ندانم این چه بخت
زبون این قامت موزون چرا شد السلام ای برادر جگر لخت عقیق تر مطلق
مشبک شد بنا حق کبود این لولو مکنون چرا شد السلام ای برادر پس
امام حسن ع را غسل داده بر تابوت گذاشتند حضرت امام حسین ع گریبان چاک

کرده

و برادران و خویشان و دوستان سر و پا برهنه تابوت سر و پا برهنه تابوت آن جناب
بر داشتند روانه روضه جد بزرگوار شدند پس عایشه ملعونه که خدا عذاب
ش را شدید کند بر استر سوار شده سر راه بر جنازه آنحضرت گرفت و گمان
در دل داشت خطاب کرد که یا حسین نظم خطاب کرد که ای زاده رسول خدا
بر دیگران می روی با این عوغا. امام مظلوم فرمود ای عایشه ... مکه بیاد نداری
که یار رسول الله نظم همیشه بود برادرم همراه. کی روم که این قصر حجر
خانه مانست. چه بینم که این روضه آشیانه مانست. پس آن ملعونه خشمنا
ک شد چادر عصمت از سر برداشت بر یک شاخ انداخت اشاره به یاران کر
د پس جنازه آن مظلوم را تیر باران کردند چند تیر بیان را این حال بیند
ند که بر تابوت و سینه خون آلود کردند نظم روایت است که تیر آن
سلیطه شوم. نشسته بود بر تابوت آن شه مظلوم. پس جناب امام حسین
ع نظر بوصیت امام حسن علیه السلام منع جنگ آن ملعونه شد جنازه آنحضرت بر گردا
نید در بقیع دفن کردند پس بهر دیگ مرثیه ... مراجعت نمود پس ای
برادران نظر کنید عداوت اهل نفاق را که تا چه حد بوده است با اولاد
رسول صلعم و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین والسلام حدیث از نوا
در کربلستان ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه
که گفت روزی در خدمت جناب امام جعفر صادق ع نشسته بودیم نقل
جناب سید الشهدا مذکور شد حضرت بسیار گریستند و ما هم گریستیم بعد از آن

سر مبارکش را بالا کرده فرمود که جدم حسین فرموده است که من کشته
مظلوم هستم هیچ مؤمن و مؤمنه مرا یاد نکند مگر آنکه گریان شود بعد از
آن فرمود هر کس که بر من گریه کند یا غمناک شود یا بگریاند بهشت بر او حق
تعالی واجب میشود که او را با اهل عبا بهشت را بکرامت داند

مجلس پنجم در بیان تولد جناب امام حسین ع

رفیقان جانباز الکه و صاحبان الطاف رسالت پناه آبائی الطاف ستم و الم
لبید محنت غم و بد بیم کوینه روایت کرده اند که قبل از تولد جناب سید الشهدا
جبرئیل نازل شده عرض کرد که خدای تعالی ترا سلام میرساند و می فر
ماید مژده باد بفرزندی که فاطمه عطا فرموده ام و بعد از تهنیت عرض کرد که یا رسو
ل الله ترا بشما سلامت باشد جناب پیغمبر ص فرمود تهنیت پروردگار معلوم شد
اما سبب تعزیت چیست جبرئیل ع شروع کرد که یا حبیب الله امت تو
او را به خنجر جفا شهید خواهند کرد جناب پیغمبر ص این سخن را شنید گریان شد
فرمود که یا اخی ما به چنین فرزند احتیاج نیست دفعه دیگر باز باین مخاطب شد
همان جواب را شنید در آنوقت جناب علی بن ابی طالب ع داخل شد جناب پیغمبر ص
این تهنیت و تعزیت را باو خبر داد امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول الله
ما را به چنین فرزند احتیاج نیست پس جناب پیغمبر ص سه مرتبه این خطاب
از علی بن ابی طالب ع جواب شنید پس جناب فاطمه زهرا ع داخل شد
این خبر را بروی دادند فاطمه عرض کرد نظم یا ابتا من به چنین فرزند

احتیاج ندارم

احتیاج ندارم • گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید • شراره که زند خرمنم
چه کار آید • نهد نهال چه بار الم نمی خواهم • نهال محنت غم را هم نمی خواهم • نه
یگانه شمع که خسته ام سازد • چه شود شمع گلرای که جسم بگدازد • نه زاده
ندهم دل که بسوزم از داغش • نگاه شمع که جهان شد گذشتم از داغش • چه
احتیاج به طفلی کز و الم شود • ز وضع حمل از آن به که من عقیم شوم • پس جناب
پیغمبر ص فرمود یا فاطمه در این فرزند تو مصلحتها است و اسرار چند در ضمن این
مانده رنج تهمت نظم چراغ شرع از این زاده میشود روشن • گل ریاض
شفاعت از آن شود گلشن • گل سر سید انبیاست فرزند • چراغ
بزم همه اولیاست این فرزند • جهان ایسر عالم آیتین است • این
پسر پدر نه ائمه دین است • شهادتش سند صحت شهادت است
که زنده خوش شود محض شفاعت است • رضا بحکم قضا شو بر آن امت من • چرا
که این سبب آسته هم آسته است من • پس فاطمه زهرا علیه السلام نام آن
امت شنید از دعا او شهادت خبر یافت شهادت آن فرزند عزیز
را قبول کرد پس آن محیط عصمت عان عفت بکوهر وجود امام حسین ع
راضی شد حامله گردید حفیه و صفیه عبد المطلب نقل کرده است که من
قابله آنحضرت بودم چون آثار وضع حمل آنحضرت ظاهر شد من بدستوری
که میبایست زنان است متوجه فاطمه ع بودم از او جدا نمی شدم تا بار حمل
را بزمین گذاشت شب جمعه بود نظم شب جمعه زد از صبح دم دم • عیان شد

عیسی از بهر ماتم • نها للالیش در آمد کوارا • ز نور شید مهر شد آ
شکارا • نهالش میوه امید برداد • صدف آبی کرفت از گوهر داد •
رخی چون گل سراز نو بیرون برده • ولی خون دل گلنار کرده • چه رخ در لوح دیوان
شهادت خبر شرح سر مشق اطاعت • چه صورت باغ جنت را نمو
نه در آن گلها شکفته کونه کونه • لبش چون در دل یاقوت کرده • ولی راز
عطش در لب نهفته برده • که این لب تشنگی خواهد کشیدن • بکام دل نخواهد آرمید
ن • ز چشمش طوق در گردن غزالان • ولی هر دیده در تیغ اش نهالان
که این چشم سیه از دی عطش است • که در باغ شهادت باغبان است • دل
پر سوز بنیاد انش سینه • چه شمع سوزنده اندر آبکینه خزده • زلف عنبر بر لب
شانه مصطفی ماند • در زنجیر خانه هم جان غمان شرح غمی • بهر خموش
شانه ماتم • صفیه میگوید که چون جناب امام حسین ع متولد شد جناب
رسول صلعم بحجره فاطمه تشریف آوردند بمن فرمود که ای عمه فرزندم را بیا
ور که من صورت او را ببینم من عرض کردم فدایت شوم هنوز نشسته
ام و پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که ای عمه خدا او را پاک و پاکیزه نموده است من
او را بخدمت آن حضرت بردم بدامن خود گرفت و روی او را بوسید و لب
برلبش نهاده زبان مبارکش بر دهن وی گذاشت که دیدم که زبان
پیغمبر ص در دهن حسین ع چنان میمکید که گویا شیر می مکید نظم هر که جا مهد از آن
لعل لب دلدار گرفت • بایدش خورد آن قدر چندی که بر زندگی گار گرفت • آن لب کز

شیره جان

کز شیره لب پیغمبر پرورید • سوخت در سوز عطش در گرمی بازار • این بابو
یه از ابن عباس روایت کرده است بسند معتبر که رسول خدا فرمود که
حق تعالی را ملکی است که نام او دردائیل است و او را شانزده هزار بال داشت
چنانکه بین هر بالی تا بال دیگر فاصله مانند زمین آسمان است روزی
بخواطر آن ملک رسید چیزی که لایق درگاه احدیت است نمود که ای ذو
الجلال چون آنست حق تعالی بعیب آن الهی او را مضاعف گردانید فرمود
که پرواز کن پس پانصد سال پرواز کرد و سرش بقائمه عرش رسید حق
تعالی دید که آن ملک به تعب افتاده است فرمود که بمکان خود رجوع کن که منم
خداوند عظیم مرا منزل و مکانی نمی باشد بلندی من بلندی مکان نیست حق تعالی
بالهای او را گرفته از صف ملائک بیرون کرد در گوشه جزیره جا داشت مثل
عاشق از کوی یار دور مانده و بلبلی از گلستان مهجور گشته در آن ایام غزلت
میکریست شبی حجت دید که غلغله در عالم ملکوت افتاد در میان آسمانها شور بلند
خطاب رب العزت بملائک چو زنخ رسید نظم که ای ملائک آتش تو بنشان • که
موج رحمت آمد بطغیان • بر افکن آتشی بر جان آتش • شراری زن تو بر
سامان آتش • چراغ شعله را خاموش گردان • طبیب خسته گان را نوش
گردان • فرو بند لب تف بیت المقدس • ز بانه گوشه نشین در گوشه گیری • هفتم
را دری تا بش فرو بند • حرارت کوثری که کم بکن چند • که امشب رحمت
کردگاری • شرر زند شرر بر تو بهاری • پس خطاب عزت بجبرئیل رسید که ای تسلیم

ریاض رحمت والی عندلیب گلشن اطاعت امتت گلستان اسرار ما بهار آمد و
نظم بجنت رو گلستان را بهار آمد ای حمید بوستان زباغ رحمت ازلی
بنا شد هر گل سوری عنبرین و چراغان کنند بر هر سر لاله زاری و بپا لی
گل به بین خاری نباشد و کسی بو باستی کالی نباشد و بگو تا غنچه در بو
ستان به خنده در شاخ برد گل بر بندد به نرگس دیده بانی جیل
ده و علمداری به سرو یاسمن ده و عروس گل شاخ کشت به نشان و از شبنم
گوهری بر فرش افشان و سنبل گو که از زلف واکن و نوای شب نشینان
را رواکن و بگو بلبل شد صوت خوش را و بیراز شور حسین سازد جلد
و بگو ساقی کوثر جام پر کن و سرای از گل پیمانه ذر کن و بکش بر دیده حورا
ن سوادی و که هرگز ناورد از سرمه یادی و به ضبت نیب ده تا میتوانی و که
آمدست و فصل ارغوانی و حسین آید بشیر آن ارم سب و دو تو میدانی وطبع
نازک اوی و ای جبرئیل حور العین را بگو که زینت کنند بر یارت بکبر بپر و ندیم
دیگر را مژده و مبارک باد گویند برای مولودی که در دنیا بجناب محمد متولد شده
است وحی نمود جبرئیل را که صف ملائک را آماده کنید و تسبیح و تهلیل برای کرامت
مولودی که به محمد بخشید آمده پس ای جبرئیل با سال شو بسوی حبیب من با هزار قبیل
از ملائک هر قبیلی هزار هزار ملک باشد همه بر اسبهای ابلق با زین های طلا سوار
شوید بر اسبها از زر و یاقوت قبه ها نصب کنید و روحانیان جربها از نور بر داشته
بدین هیئت بر زمین بروید به نزد محمد المصطفی ص او را تهنیت و مبارک باد بگوئید

برای مولود

برای مولودی ای جبرئیل خبر ده به حبیب من که این مولود را حسین نام کرده ام
ام بعد از تهنیت بگو که یا محمد صلی الله این فرزند تو را تقصیر کناه خواهند کشت
بدترین امت تو و بدترین چهار پایان سوار شوند وای بر احوال کسی
که ایشان را بکشد من از ایشان بیزارم هیچ مجرمی که بقیامت می بیند
مگر آنکه جرم قاتل امام حسین ع از آنها بیشتر است و قاتلان حسین ع
در روز قیامت به آن گروه محشور کنم که بخدای دیگر اقرار کرده اند مثل بت
پرست و جنگ پرست ایشان را در جهنم جاوید و مخلد خواهم داد پس در آن
وقت جبرئیل علیه به این آتش سر زمین نزول کرد گذارش به دردائیل افتاد
که یا جبرئیل یا چه واقع شده است من امشب آسمانها بی مشاهده می کنم
گویا قیامت بر پا شده است یا خداوند ذو الجلال عظم دیگر خلق میکند جبرئیل
گفت ای برادر خداوند ذو الجلال فرزندی ذکور مبارک بجناب خاتم الانبیا کرامت
فرموده است مرا امر فرموده است با ملائکه برای تهنیت آن فرزند
گرامی من رسید علم میروم دردائیل گفت که یا جبرئیل ترا بخدا سوگند
میدهم چون بخدمت آن حضرت میرسی سلام مرا به آنجناب برسان و بگو بحق
آن فرزند که دعا کن که حق تعالی از تقصیرات من در گذرد و بالهای مرا
بمن باز پس دهد از من خوشنود شود چون جبرئیل بخدمت آن حضرت رسید
تهنیت و تعزیت را بجا آورد حضرت از شنیدن این تعزیه بسیار بگریست
و علاوه فاطمه را از این تعزیت خبر داد فاطمه ع بسیار بگریست عرض کرد که ای

کاش من او را نمی زادم ای پدر آیا قاتلان فرزندم در آتش خواهند بود
پیغمبر ص فرمود بلی من گواهی میدهم همه در آتش اند ولیکن یا فاطمه او را شهید
نخواهند کرد مگر از نسل او امامی بوجود می آید که ائمه هدا امت از نسل او
امامها بهم خواهد رسید که آخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه ساکت
شد در آنوقت جبرئیل ع پیغام دردائیل را بگذرانید پس حضرت رسول
خدا ص فرزند امام حسین را بدست گرفته و سر بسوی آسمان بلند کرده گفت
نظم خداوندا بحق قربانی تو به این سر کوم حجاف فی تو به آن شوقی که دا
رد بر شهادت به آن روی که دارد بر عبادت به آن سوزی که بر جگر زند
آتش به آن آبی که ریزد بر نگاهش به آن سجده که در وقت شهادت
نهد سر بر روی خاک اطاعت به آن رازی که تو میدانی من به آن کیسا که بها
ن شد زدشمن به آن خلوت که مهمان تو خواهم نشسته بر سر خوان تو خواهم
به آن روی که بنهادم بخاکت به آن چشمم که دید از غیب پاکت به آن عرضی
که ما گفتیم شنیدی به آن حرفی که بر گوشم کشیدی به آن مهری که نهادی
دلم را به آن ساعت که دادی مطلبم را خداوندا بحق این حسینم بحق حرمت
این نور عینم که دردائیل را از غم رها کن از بهر حسین بگرمی عطا کن و حسین
من شفیع بهمن کالی توانی که بارد بگرانش از درد بزانی و گناهش بر حسین بخش
از کرامت و که باشد بر حسین اوش کرامت پس دعای آنحضرت مستجاب شده حق
تعالی خلعت مغفرت بر دردائیل پوشانید بالهای او را بروی بازداد و دردائیل
نو زده

کرده بمیرانی بر گشت میان ملائکه فخر میکرد که کیست از شما
مثل من که شد من آزاد کرده حسینم الحمد لله رب العالمین

مجلس ششم در بیان وداع جناب امام حسین ع از مدینه منوره از روضه جناب پیغمبر ص

محمل کش وادی الم و قافله سالار آن کاروان ماتم بدین گونه روایت
کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه والهاویه و معاویه ابن ابوسفیان علیه
اللعنه والنیران در مرض موت جمیع اعیان و اشراف شام را جمع کرده وصیت
کرده یزید لعین را در جای خود نصب کرده گفت ای یزید من کردنکشان
عرب را به دایره بیعت تو در آوردم بغیر از چهار نفر که آنها بیعت نکرده
اند اول عبدالله ابن عمر ابن خطاب دوم عبدالرحمان ابن ابوبکر سیم
ابن علی ابن ابی طالب ای یزید اگر بدانکه تو بر ایشان اند دست یابی
البته در اکرام امام حسین ع کوشش کن و مبادا که بی ادبی بسلوکی
کنی او فرزند رسول خدا است اگر به عبدالله عمر سلوک کنی او بتو خدمت میکند
و اگر به عبدالله ابن زبیر دولت تنبی دمار از روزگار او بر آور که او همیشه مثل شیر
در کمین تو نشسته است اگر به عبدالرحمن ابن ابی بکر دست یابی محبت کن که از او ضرر
بتو نخواهد رسید باز در سفارش امام حسین علیه التحیه بلیغ نمود راوی میگوید که
غرض آن مردود این معنی آن بود می دانست که اگر حسین ع شهید شود دولت از بنی
امیه خواهد کردید و بنی امیه ذلیل خواهند شد چون آن سگ مردود به قعر هاویه نقل

بگیر بیعت از حسین ولید جنبش کرد که ای ظالم اگر من بیعت کنم که یزید بر حق است و دنیا
همیشه باقی است دمی که بمیرم مرا چه خواهد بود و یزید به درستی زمین را خواهد
داد هم آیه لعنت به اولاد رسول خدا بی ادبی نخواهم کرد و حال آنکه یزید حاکم قهار
ظالم است و شراب میخورد و حسین بر حق است و دنیا هم فانی است و قاضی هم رسول خداست
دل را چگونه به قتل اولاد رسول ترغیب میکنی نظم چه است بولت که ماه بینی محض حسان
باید زمین کرد همت بر بیعت ... به باد که عرش به تیر انبل در در آوریم
پس مروان ظاهرا تصدیق کلام او کرد در باطن راضی نمود در آن وقت از طرف یزید
نامه مجدد به بوسعید رسید که ای حاکم مدینه از کشتن امام حسین ممکن از آن اسم یزید القدر
یزید دولت مبنی نخواهد رسید تا حسین در دنیاست حیات ... بر من گوارا نخواهد شد
پس ولید آن نامه را خدمت امام حسین فرستاد ... آنحضرت ...
کی فرا این شوم یابن رسول الله ... اگر لعنت ... شما بدی که
خاطر داشته باشد اما چکنم یزید ظالم ... ترسم خدا ... نسبت
بجانب شما ... آنحضرت ولید را دید دعا کرد ... که از مدینه هجرت کنند
بحرم کعبه ... حضرت عباس علیه ...
ای نور دیده مرا صبر و قرار ... خواهرانم از شنیدن این
مکالمات ... که ای ... داری و چرا چنین
... حضرت ... که ای خواهر مرا ... کنار ...
... نظم ترسم که روزگار مرا در بدر کند ترسم که ...

روی مرا بر سفر کند زینب چهار رسید و بنی گشته است ترسم که باز مهر ...
قصد بر ... میکنند ... ترسم سکینه ... پیدا کنند ای ...
اگر علاج داشتم هم که از مجاورت روضه جدم جدا می‌گشتم اما علاج ندارم باید بکربلا
بروم زینب چو این حدیث ... کربلا شنید آن قدر بر سر ... که بیهوش شد حضرت
سر او را از خاک برداشت او را بهوش آورد فرمود ای خواهر ... صبر و شکیبائی ...
... که حق ... مقدر ... جناب زینب خاتون ... ای برادر ...
بترسم من از سفر تو بسیار تشویش دارم چرا که از جد و از پدر شنیده ام که سفر تو خطر عظیم دارد
نظم از کوفه و کربلا حذر کن ... البته تو ترک این سفر کن ... خواهم ز مدینه رو مگردان ...
... مدینه ... که خلق ... دو ... رفیق ... محمد ...
... علاج ندارم باید ... بروم ... اکبر ... فرمود ... نور دیده ...
سوار شو در کوچه های مدینه ندا کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر کس که خواهش سفر دارد ...
... که در راه کربلا ... رفیق باشد نظم چه این شنید ... آن شاه دین علی اکبر ...
صدای خلایق ... بلال ... علی اکبر میکفت ... دوستان نظم ...
... دوستان ... کوچه ... جون ناله ... رخت بر بندید در این ...
سعادت ... ای مردم مدینه پدرم سوی عراق
می رود میخواهد شهر مدینه را وداع بکند نظم ... عراق ... حسین ...
... نور چشم آل عبا است ... بزرگ و کوچک ... این سفر ...
از آن نوای ... شور ناله ... زنگوله ... عراق ... زیاده ...

آه مهجوری ... فلک ... منصوری ... پس مردم مدینه از صغیر و کبیر ...
... کوچه ... جمع شدند و دیدند که آنحضرت ... حرکت ... هر یک از
اهل ... زبان حال این مقام ... شدند نظم ... مدینه ...
... مرغ ... مدینه ... کردان ... کشور ... جانب ...
... در محیط بلا ... حال ... خدا ... اهل مدینه ...
یابن رسول الله ... فراق ... دلها ... دوران ...
... دیدیم ... حضرت ... دارای ... بصیر ... گفت
... جدای ... انگ ... جان ... در آنوقت محمد حنفیه برادر خود ...
... بیماری ... هزار ... عصا ... غلامش ... بغل ...
... برادر بزرگوار ... محمد حنفیه افتاد ... محمد حنفیه را در بغل گرفت
محمد حنفیه گریان شد گفت ای فرزند فاطمه علیه السلام ... نظر داری ... مدینه ... امید که ...
... که من ... ندارم ... بنی ... الغیبه
این سفر را موقوف کن چرا از دیده ... بزرگوارت جدا ... نظم می روی از روضه جدت ...
... نور دیده ... شمع ... بوستان ... ای برادر ... این سفر ...
موقوف کن من میدانم که این سفر برای ... اهل کوفه وفا ندارند ... که برید ...
برادرت ... به طرق کوفه مرو ... بکوش ...
... محمد حنفیه ... گفت ای برادر از روضه جدم مفارقت
... به اختیار من ... نظم ... در هیچ مقامی ... در ...

ای محمد ... اگر ... ... پوشیده ... از تو علم ... میدانم ...
... میروم که پدر من بزرگوار جدم ... برادر ... ترسم ... پدر خود را در راه
ضلالت نگذارم محمد حنفیه عرض کرد ... در این ... قرآن ... جلای ...
... قرآن را ... این آیه شریفه آمده أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ
الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ... فرمود ای برادر ملاحظه کن که ...
... محمد حنفیه عرض کرد ای برادر ... خاطر ... سفر ... قرآن ...
... قرآن را از دل ... آنحضرت ... این آیه شریفه آمد كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ... محمد حنفیه از دل ... بزبان حال میگفت نظم ...
دولت ... دوری ... آمد ... صبوری ... طاقت ... جام ... تاب ...
... ای ... جدا ... کاهی ... مرو ...
... رسول خدا ... امام ... چون آن ...
... فراق جدم رسول خدا و مصیبت ... فاطمه علیها السلام ... فراق
حسن مجتبی ... امام حسین ... برخاسته ...
... امام حسین ... عازم به سفر ... ای ...
شد ... آن ... نظم ای ...
... من ... ایام سفر ... ای نور دیده ...
... امید که ... مبتلای ...
و پدر و مادرت و برادرت ... کم ... جراحت ...

دل‌آرام بباشی ای یادگار آل عبا بگو اطوار این علیله که ترک این سفر کن و مرا بداغ هجر مگذار اما
حسین ملول شد گفت ای جدهٔ مهربان نظم تقدیر چنین رقم کشیده ٭ تدبیر چه سود زمن ای جدیده
مرا العلاج باید بکربلا رفت و مرا از این معذور نگاه داشته اند ام سلمه گفت ای نور دیدهٔ من چون
تو بناچار خواهی رفت آه میخواهم محل کربلا را معاینه دیده باشم حضرت سر مبارک در جنبانید
و انگشت بر نظاره کن ام سلمه نگاه کرد به اعجاز الهی همه روی زمین آن پست شد زمین کربلا
بلند شد ام سلمه نگاه کرد زمین کربلا را مشاهده کرد چون سحر محنتی فلک که لشکر غم در آن صف
زده اند و گرداب مانند فتنه قائم مصلح کینه کشیده از وخیمه در یک چند سمت به نظر درآورد
جمادات دایر از خاک زنان چندان کشش ستم موی بر تن بند درخیمه جوانان که جگربند سرو صحرا
منتها از تیشهٔ ظلم از پا درافتاده و زنان چندان مشاهده نمود که معجر سیاه بر سر داشتند جوانی
دید که بیکس آغشته در خون مثال روز قیامت کفن بر گردن در سر حکم نگاه کرد دید جناب
سید الشهدا است که از کثرت زخم از اسب چون کوه بیده شکوه بر روی خاک افتاده و در کربلا دیده ام
ام سلمه از دیدن آن حال القدر گریست که بیهوش شد حضرت سر او در کنار گرفت او را
بهوش آورده گفت ای جدهٔ مهربان من میدانم که عاقبت امور من بکجا انجامد حضرت سر در تک
دل ام سلمه انداخت ام سلمه سر او را تسلی میداد ام سلمه گویه بر این حال میگفت نظم کشته بینم در
بحر خون افتاده یا امحق ٭ کوه روی مانده دستار امحق ٭ بلبلم از آشیان افتاده
ماه آهوم در بند غم مانده غزالانم محق ٭ دستگیری ای پدر بیکسی ٭ وای ندارد غم
که کشتیون بر سرم زده غم کاروان امحق ٭ راه ابحر آدوده غم تزدیک جمل دراز روزها الله کوشند
لب بنیاد این حیران امحق ٭ کاروان رفت از نظر در صحرا تا ان ٭ ندیم ای ... بر قدم ان

بر بی قراران محنت ٭ ازلطف الهی شهیدان امر حق بستان تقی ٭ بهشت ای دیلمان الشکیبایان
محنت ٭ پس ام سلمه آن تسلی داده تسبیح نگاه فرمود بداخشاده یادگو جدم دیدم پدرم و مادرم
برادرم از خبر جهنم همه دنیا وداع کنم وداع اینجا الفقد که گریستی که کی حسین ارانتهای انتهای ستم
صبر اینست الهی از که خدا بر آن دوست میدارد و درد وحشتم که بیچاره است بر تو تسلی زنم وجان تو
وجانی طعم ام که در پدر ندارد از مدینه بیرون کن بزرگوار در مجلس دیگر مذکور خواهد شد

تمهید مقدمه فضیلت ثواب زیارت و گریستن امام حسین

مرویست که شخصی امام حسین را در خواب دید عرض کرد که یابن رسول الله حدیثی شنیده ام که نسبت
بجناب شما میدهند میخواهم از زبان شما بشنوم آیا شما فرموده که هر کس بقدر قدرت عمر خود یکبار ترا
زیارت کند شما در اول کرا و را بقبر میکذارند بر سر زیارت او تشریف می آورید حضرت فرمود بلی هر کس
مرا بکثرت زیارت کند در اول شب قبر که لیلة الدفن می گویند من ده مرتبه بر بالینش
می آیم و هر کس در مصیبت من گریه کند و من از برای او در حشر ... بهشت را وقف میکویند
که اشک از دیده های آنحضرت جاری شد و فرمود که قسم بر شیعه که بر غریبی من گریه کنند یا اندوه
ناک باشند مرا بیاد آورده گریه اهلبیت مرا بیاد آورده گریه کنند بشرط آنکه عارف بحق
من باشند من شفیع ایشان شوم تا ایشان را داخل بهشت کنم پس چون کار اینست زایران و تعزیه داران
ت نظم در تعزیه شاه شهیدان نفسی ٭ کر گریه کنی بقدر یک مکسی ٭ امداد کنند
جابر تو حسین ٭ در مهلکه که خوفناک است بسی ٭ پس باید که در تعزیهٔ آنحضرت کوتاهی ننمایند

مجلس هفتم در بیان بیرون آمدن امام حسین از مدینه

بیماران کوی فراق ٭ منتظران بوی اشتیاق ٭ دردمندی و الم

مهجوری بدین گونه روایت کرده اند که چون ماه در سفر بلا قافله سالار کشور محنت ابتلا بدین
گونه روایت کرده اند که چون جناب سید الشهدا برادر بلا مستعد غربت شهادت گردید متاع شفا
عت بیچ کوی جفا و قربانی کوی وفا صدف نادک مدرجها ابا عبد الله الحسین
یاران مدینه را وداع نمود و طایر شوق از وطن بگل گلشن بوستان اندوه وفین با
کشود پس از برای وداع متوجه روضهٔ رسول خدا شد حق نعت درجات مقبل علی کبر
داند چند بیت بنظم آورده اند مناسب در این اوراق ثبت شد نظم چراغ
جناب نبوی روضه راه بیکش ٭ ز ارض تا بسماوات هویدا شد ٭ خبر به جنت فلک
شد که سید الشهدا ٭ رود بروضهٔ جدش برای استدعا ٭ کسی نماند که از آسمان نکرد نزد
اله بقیهٔ شرف انبیا با تجمل ٭ بروضه بهجوم ثواب تبیاره ٭ نه آسمانه یک
کف زکن کرفته قراره ٭ خلال یافته کشته کی گرفته قرار اندر آن کاوه ٭ ز آب بعلی جگر کو
شه رسول خدا ٭ عطار دار زکف نعلین زایر احرم ٭ نوشته نسخهٔ دار وی طوطیان
قلم ٭ جنبش در دستش نغمه سیموی قانون برده ٭ حسین را بعراق از زره چی اسپ پر درد
هشت از برای تماشای آن امام کبیره ٭ مسیح در کره آفتاب مشعل دار ٭ نزول کرده به آن جهت
نه تو ان بهر ام ٭ رسید تا بصف جاکران گرفت مقام ٭ بدان معنی مدح جست کشت بزاری
که تا مطلع شود که خبر بدارد ٭ کوه از فلک ستم غمین سفر کیوان ٭ بروضهٔ بهر تماشای کوشه
ایوان ٭ درکوه کشود منبر خیر امام هیچ زمین دهر تنک ملک از برای پا بیندازه ٭ ز یک طرف
حور کرد وپای بروی زمین ٭ غبار رهگذرش شده جای چشم ستین ٭ ز یک در زده او مجید
عرش زمین ٭ غبار رهگذرش کحل چشم حور العین ٭ قدم مش از سر خود حورین نکرده ریش ٭ فکنده

روح الامین

روح الامین ظهر وکنان در پیش ٭ چون آنجناب بر این الکلمات داخل روضهٔ جدش شد سلام
کرد عرض نمود یا جد داد از دست ستمکاران امت تو که مرا از آستانهٔ تو دور میخواهند
میکنی و بیرون وطن جدائی افکنند پس ناچار باید ترک وطن کنم آن بیستای که نسبت عیب
که یا جد از رعایت حق تو نسبت با چنین می کنند خدای تعالی میان ما و اهل ضلال حکم کند که از دست
آن ظالمان بتنگ آمده ام ناچار ترا وداع میکنم نظم منم حسین که در آغوش حضرت پیرور دیدی
پی ام آهوی دشت آوردی ٭ منم حسین تو از پرکندیده روزان ٭ کجا قوت طعام نزار آب دهان
منم حسین که چه غم نادانستهٔ خدای کریم ٭ تو اختیار نمودی مرا ابراهیم ٭ منم حسین که رضوان برای
امت تو ٭ جبال النسیح تشود چهره شغل عشقی ٭ منم حسین که بخلعت کرد جبرئیل ٭ ز مولود من برتری
رسید در دایل ٭ منم حسین که جانم حظ میکنید ٭ جه ریع یک نفس از جدائی کردی ٭ منم
حسین که برای حصول مطلب من ٭ شدی برون تماشای عید دم کرمین ٭ کنون بیرید تحفه ای کشته ام
ردم هیچ حال از دین بر رکشتم دارد ٭ ای جد بزرگوار از ناکس بدیده زند العلاج ترا وداع میکنم پس آنجناب
بسیار گریه کرد پس سر مبارک بر روی قبر مقدس گذاشت خواب آنحضرت ربود در خواب جد را دید
ان بهشت دیدم دید نظم رو روضه نه بهشت برین حیا شده ٭ در آن میان تشنه لب
در آب شده ٭ پس نظر انور آنجناب رسول خدا افتاده و دید خود را بر قدم های آنجناب انداخت دست
مثال جان شیرین در بر کشید فرمود ای ذبیح آل عبا شتاب کن که تا بجوی بکربلای محلا اندر رسی
ق تو بر من چنین زود رسانید زود آورده امت و بدرست در آن تشنه لب را امیکشند آنجناب عرض کرد که یا ابتاه مرا
دیگر پیش تو جا نیست ٭ دیگر روی کرد بر کربلا جاییست ٭ مرا از آستانهٔ خود دور مکن یدره حیسکر
که تو در زنده بر کوه حضرت رسول صلی الله فرمود ای نور دیده بابد که بکربلا بر در حدیقه ای تو شود

نظم درای جان تیر تیغ خنجر نیست ه بعد ز خواهر است شکی من نیست ه نه چشمت
دیده ای جز بی بیابی ه درای جان نیست شیر قتلگاهی ه پس آن مظلوم از خواب بیدار شد و
باره قبر جدش تجدید زیارت و وداع کرد از آنجا بر سر مزار مادرش فاطمه علیها تشریف آورده دید
که زینب خواهران ستمدیده اش حیف غم زده کان علیا جناب زینب به روی قبر مادرش افتاده
گریه میکند میگوید ای مادر فرزندت عزم سفر کرده حسرت این سفر را اهل دنیا نمی دانند
دانم که چه در نظر داری می ترسم که از زیارت تو محروم مانم ای مادر اگر دردی ...
السیر شوم در آن جایگه نه بکه آرام اگر در سر بدایام که هر ازکه مع و نیج از دیده سفر
بوی فراق میشنوم نظم کشتی شکسته در بحر بلا طوفانی آه که زندانم چکار کند
زینب خاتون آنکه وحشی روز رستگار تیمای از فراق دوستان زار زار میگریست
حضرت زینب دست داده قبر مادر را تجدید وداع میکرد و در طرف قبر برادر در
امام حسن تکیه یکی آه کشید گفت ای برادر نظم می ده بی جام بی اندازه هر کس
... نو دولت رحمت آب دادی ای آب می است بدالله الصعاب بگو شد جانه تو نه شهاند
وصل جانان شتابی ای برادر آیه دلت چه تو رضای می دهد که یار یاور باهم در میان
دشمنان مرا انتظار شهادت بود جان می کشد برسم بکربلا نهی به بلکه بوصال شما ای میام
ای برادر در فراق تست ضعیف تر مرا العیلو صبر جا نیست نظم از زنکست
فراق خون شد جگرم ه این سیل که شد لذر فراق تو سرم ه از کوی تو رفتنی آختیار
یم بیجو ه ما بره کذشت موج اشک از سرم ه پس امام حسین جناب فارغ شده بیرون آمد
مروی است که آن جناب چهار دختر داشت یکی از آنها فاطمه صغرا صحبتی در آن زمان
که امام عزیمت مهیا است که از مدینه بیرون رود آن طفل بیمار بود مادرش در حیوا ه

نجی

بنود مگر آنکه خاطر خود واندید را بپدر رت دمی کرد خبر نداشت که فلک به بر آن مادرش رض
شده به عنقریب به فراق پدر هم گرفتار کرداند جناب امام حسین بدیدن فاطمه آمد او را وداع کند
چون نظر مبارکش بر آن بیمار افتاد روز زمان فراق را بخاطر گذرانید آه سوزناک کشیده شروع
کرد بگریه کردن فاطمه از گریه پدر بدگمان شد گفت ای پدر ظاهرا بر شما معلوم شده است
که مرا ازین مرض شفا نخواهم یافت بر یتیمی من و بیکسی من گریه میکنند الله سهل است هزار جان
فاطمه فدای سر موی تو باد ای پدر اگر رسیدن جان است چون ای من که درد بی ام چه بر تو با
د جانی میسپارم نظم این نه جانیکه امانت است در ملک بدن ه این گل که شگفته است در صحن
چمن ه چون مهر مرگ میدهد بر باد ش ه بهتر که نثار پار جانی کنمان ه ای پدر امروز دلم را چه
اکرده ی بسبب گریه چیست حضرت فرمود ای فاطمه سفر در پیش است از برای همین تو گریه کنم
آه ای نور دیده در این سفر نا چار هم ترا بخدای سپاردم چون فاطمه نام سفر شنید آه از دل برکشید
گریبان چاک میگفت نظم از دل خون شده ز هر که تو آمد خبر ه خبر آمد که شده با جفا جو
سفری ای ه رفته هجر آید بلا از در در سنگ تر ه شب بوداع تو چون تب سوز جگر فاطمه گفت ای
پدر شمشیر میدانید که من بیمارم بمی رفت چون تو بپدر بر کرد چگونه تا زیم عمه خواهران
از عهده بیمار داری من مگر نتوانند آمد نظم هزار دولت یکی جنه بدیکو اه ه حضرت
فرمود ای فاطمه عمها ت و خواهرانت در این سفر با ما همراه اند فاطمه عرض کرد ای پدر لا اقل
یکی را بسپارش من حضرت فرمود که عیال حسین و عیال اکبر و علی اصغر در این سفر به رفیق
فاطمه گفت ای سکینه را بکه میسپارم حضرت فرمود سکینه با من همراه است فاطمه از این سخن چنان گریه
کرد که بیهوش شد تا هوش آمد حضرت سرش را بکنار گرفته از گلاب ... مبارکش بر روی فاطمه کشید

اورا ... فاطمه را بسینه چسبانید گفت ای نور دیده دل بپدر القدر مستور
فاطمه گفت ای پدر معلوم است که من مادر ندارم هر کس که مادر ندارد در رحمتی بی رحم
ندارند کاش من مثل سکینه مادر بودم فاطمه ... نظم ای فلک
خانه ات خراب شود حکمت چون دلم کباب شود بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر تمام
اهل حرم را تو می برد که چه داغ است که بدیدم و احباب زنی میانه گل و بلبل جدائی انداختی
زنی ه شود فدای تو جانم که جای ... آرم ه چرا که من زجفای زمانه ... دارم ه اگر اجل برسد
در زمان بیماری که بمن کند خسته دل ... مگر پدر ... بیمار شد رنجش ما در در نشود
دلیل بیند اندیشه پدر نظر ه مرا به بر که تنفر بی اسر حکم ه فدای قامت دلجوی اکبرت گردم ه
که میر تند بین طعنه در خترون عرب ه که باعث از تو توقع ندانستی از چه سبب ه حضرت
فرمود ای فاطمه علیه تو ناز شفقت سفر نداری ای دل بخدا سپارم بعد از آن بجدوات
ام سلمه سفارش نمایم که او برای تو مثل الله ... اتست فاطمه گفت ای پدر نظم
خون شدای سکینه که با تو همراه است ه زحیرت دست من از دامن تو کوتاه است ه مرا چکوره به
ز کجیر همچو بیند ه مگر قبول نداری مرا بفرزندیها ه ای پدر ملامه منع مکن کم هم غم و هم یتیم
وهم یتیم و هم ضعیف است در میان اقربای شو مشتی غریب شده ام ... در از نظر افتا
ده ام کس نکند باد من دل بر ضعا داده ام ه داغ جدائی ... شده کرده در قضا
قلندر بهر غم ما ایم ه ... ام سلمه ... تا
تسلم گفت ای حبه این طفل ... سپردم ... را سپردم که او و کنیز من حب
است نظم سوز دیده مرا العلیه مادرش ه با این کس زنده من ...

۲۴ فراق

غم فراق من از دلم جی برداریکاره ... اشک بی بار الم برد و مگذاره خدا که ...
ریاه تو دفن کنم بیمار رم تن زارش ه چون ام سلمه این کلام غم انجام بشنید از دل بر در آ
ه ای کشید سر بناچار گفت نظم غم رفتن سبل انکار دارد آه آه ه کاش چرخ نمی تیار داه آه ه
خاکیت را شربت بیماری میدهد ه داغ بر بالای داغم میگذارد آه آه ه ام سلمه گفت ای فاطمه
ازین فاطمه را کسی هم شوریش سفر در این سفر بیش است من میدانم آن چیز را که فاطمه یمی
داند نظم چکنم چون نبود چاره به تقدیر قضا ه دل بنهاد چاره به احکام قضا گشته رضا ه ای حسین
ترا بخدای سپارم حضرت زینت بر جو آستانه ... فهار را آورده محامل ... اهل بیت بر کی و نا
قرار کرده بقیه امر ... بهار ... بطرف بقیع کشیدند نظم بقیع ... حسین
کفه بقیع ... مدینه بشوند ... جد جناب امام حسین ... فاطمه به بیرون آمد
در آن وقت فاطمه از شدت تب بیهوش بود چون به هوش آمد پدر ... را ندید گفت ای جده پدرم کجا رفت
گفت ای نور دیده پدرت به بقیع نقل مکان کرده است فاطمه چون این سخن را شنید چه در ... گریه و
عقب ... بر دست گرفت در ... دیوار ... میرفت و گاه ... می نشست تا خود را بکو
بقیع رسانید وقتی دید که محملها ... قطار ... فاطمه علیها ... نشست و ... بطرف
بالا ... که در ... آه کشید ... نظم بگریه گفت پدر ... مبارک باد ه در این سفر بکجا
تو چشم ... السلام علیک ه ... السلام علیک ه چون
نگاه ... جه من ... فاطمه دید که اهلبیت ... از ... محمل
به ... زینب ... فاطمه ... بر بالا رو بطرف
عمه ها چنین گفت ... نظم سوم قتل تو ای عمه از برای خدا ه کشیده تو ستی ... حلال ه

از این دیار چه رفتی مکن فراموشم ٭ که من ز بیکسی خویش در رتب چو شمع ای عمه امید تقدیر من
کشته‌ای [illegible] دردم بوفا امروز در حق ذات مرا حلال کن پس بعد از آن روی بطرف سکینه کرده
گفت ای خواهر **نظم** چون بجای تو ای خواهر نیکو منظره ٭ که همره پدر خویش میروی بسفره که هم
چو من نه گرفته راه آفاقی ٭ نه هم چو من بوطن [illegible] تیر انداخته ٭ پس اهل بیت یکان یکان فاطمه را در
آغوش کشیدند چون [illegible] کربلا به [illegible] محمل [illegible] سوار شد فاطمه چشم بر حضرت [illegible]
آنحضرت نگاه میکرد اشک چشم مثال سیلاب بر رخ جاری نمود گریه که [illegible] خوب می
توان گفت [illegible] بگوید [illegible] راه [illegible] را بطرف [illegible] میکشیدند فاطمه بزبان حال
گویا به این مقام در ترنم [illegible] گفت **نظم** عجب شور دیگر در دل روان گشت ٭ مگر محمل نشین
من روان است ٭ همه کاروان از زمین بگوئید ٭ که [illegible] ره روان است ٭ پس فاطمه
دید که [illegible] متوجه می شود و خواهرش سکینه دید که [illegible] انداخته است [illegible]
مادر [illegible] است فاطمه گفت ای کاش [illegible] من هم [illegible] اگر [illegible] مادر داشتم مرا [illegible]
نگذاشتند [illegible] که ای خواهر [illegible] ای سکینه [illegible]
چرا [illegible] **نظم** تو خواهر [illegible] بیرحم [illegible]
وداع [illegible] است ٭ پس سکینه [illegible] فاطمه را شنید [illegible] خود را از شتر بر
انداخت [illegible] یکدیگر کردند بیهوش شدند اهل بیت [illegible] آمدند
[illegible] بهوش آوردند [illegible] فاطمه را وداع کرده [illegible] اقرار گرفتند
فاطمه بعقب [illegible] نگاه کرد [illegible] روانه میکرد [illegible]
[illegible] زینب [illegible] رفت [illegible]

بتفصیل

چند صد امید را از گشتن گریه آغاز کرد [illegible] فاطمه گویا بزبان حال گفت **نظم** پدر
از پیش من شتاب مشتاب ٭ که بر من دیگر آخر زمان است ٭ ندارم قاصدی جز آه شبگیر ٭ و دنبالت
همی اشکم روان است ٭ ندانم چون کنم از دوری آه ٭ در آن هم همره کاروان است ٭ پس فاطمه
آنقدر [illegible] که بیهوش شد ام سلمه سر آن ضعیفه را بکنار گرفت او را بهوش آورد فاطمه نگاه
کرد دید که هنوز اشتر کاروان پیداست [illegible] آه دل کشید که مرغ هوا و ماهی دریا [illegible]
بعقب کاروان نمود بر زبان حال گویا چنین گفت ای ساربانان شما را بخدا قسم میدهم که
زمام آهسته روید **نظم** [illegible] امروز ٭ [illegible]
[illegible] زدل خواهر بشنو ٭ که دارم زخمها [illegible] امروز ٭ [illegible] محمل نشین [illegible] که [illegible]
دلداری امروز ٭ [illegible] بعزم [illegible] ٭ [illegible] می روم [illegible] امروز ٭ [illegible]
[illegible] کذارم ٭ [illegible] امروز ٭ برادر [illegible] آهسته [illegible] ٭ که [illegible] دیده خون بار
[illegible] ای مرگ [illegible] ٭ [illegible] امروز ٭ پس جناب [illegible] اهل مدینه
را رخصت داده [illegible] کرده [illegible] یاران مرا حلال کنید [illegible] را از دعا فراموش نکنید **نظم** اگر
[illegible] رفتیم ٭ اگر [illegible] رفتیم ٭ شما [illegible] که من [illegible]
رفتم [illegible] اهلبیت [illegible] جوانان [illegible] ام سلمه فاطمه را [illegible] دلداری [illegible]
[illegible] آورد چون [illegible] امام حسین [illegible] شهر شعبان [illegible] مدینه منوره بیرون آمده [illegible] منزل راه طی
نمانده مکه معظمه رسیدند اهل مکه از قدوم میمنت لزوم آن سرور [illegible] همه باستقبال [illegible]
داخل حرم مکه [illegible] حضرت [illegible] نمودند مردم مکه [illegible] در خدمت
آنحضرت [illegible] آوردند چون [illegible] این خبر [illegible] یزید پلید خبر دادند [illegible] که توان آن ظالم

نظم مشغول [illegible] ولید را از حکومت مدینه عزل نموده مروان حکم را بجای او نصب [illegible] [illegible]
[illegible] بر [illegible] مشورت نموده رای [illegible] آن قرار گرفت چند نفر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] در مکه بدرجه شهادت [illegible] [illegible] مجالس [illegible]

مجلس [illegible] در ثواب گریه کنندگان در مصیبت حسین

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست [illegible] فرمودند که هر که در مصیبت [illegible]
کرده [illegible] مصیبت [illegible] بیاد آورد یا در او [illegible] داده مذکور شد از چشم او یک قطره اشک روانه شود
[illegible] گناهان او را [illegible] اگر [illegible] چشم در [illegible] بقدر [illegible] باشد و گناهانش
از کثرت مثل کف دریا باشد [illegible] آن حضرت روایت است که هر کس در وقت آب خوردن [illegible]
طرف آورد آنحضرت [illegible] بعد از آب خوردن بگوید که سلام الله علی الحسین و لعنت الله
علی قاتل الحسین حق سبحانه و تعالی او را [illegible] شهدای کربلا محشور فرماید که هر کس [illegible] مصیبت [illegible]
[illegible] شود [illegible] کردد و بگوید صلی الله علیک یا ابا عبد الله و صلی الله علیک
یا ابن رسول الله یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزا عظیما [illegible] گردد
[illegible] آن حضرت شهید [illegible] دیگر آن حضرت [illegible] که هر که در مصیبت [illegible] شود بسبب
مصیبت [illegible] رسیده [illegible] نفسی [illegible] ثواب [illegible] اعلای [illegible] نوشته شود غم اندوه او
بمنزله عبادت است [illegible] که در مصیبت گریه کند قطره اشک [illegible] دیده [illegible] جاری شود [illegible]
حق سبحانه و تعالی آن [illegible] را در بهشت به مرتبه اعلا [illegible] گرداند اللهم [illegible]

مجلس هشتم در بیان فرستادن جناب مسلم را بکوفه

مسافران دیار بلا [illegible] فراق و مجاوران حرم اشتیاق رسول الله [illegible]

[illegible]

و فا دکشتکان تیغ جفا [illegible] کوفه [illegible] چنین [illegible] است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در مدینه
طیبه بمکه معظمه تشریف بردند این خبر بسمع اهل کوفه رسید که معاویه بن ابی سفیان علیه
اللعنة و النیران بجهنم واصل شد است و جناب امام حسین از بیعت یزید پلید امتناع نموده
بحرم کعبه مجاور شده است پس شیعیان [illegible] جمع شدند گفتند که ما امام
نداریم و یزید جبار ظالم [illegible] [illegible] و مست [illegible]
[illegible] که بخدمت امام حسین [illegible] او را بیعت کنیم [illegible] کوفه [illegible] [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] [illegible] [illegible]
مجموع به [illegible] قاضی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت رسید [illegible] جواب [illegible]
و [illegible] بخدمت آنحضرت نوشتند [illegible] حضرت جواب به نوشت [illegible] کوفیان [illegible]
آنحضرت در جواب [illegible] نوشتند که [illegible] [illegible]
[illegible] جزای خیر [illegible] برادر [illegible] مسلم ابن عقیل [illegible] روانه نموده [illegible]
آن [illegible] که از صدق اخلاص شما خبر [illegible] [illegible]
کوفه خواهم شد نامه را [illegible] بمسلم ابن عقیل داد [illegible] روانه کوفه [illegible] مسلم [illegible] راه طی کرد
دید که آهوی [illegible] صیاد [illegible] آن آهو زد [illegible] رسید او را ذبح نموده
مسلم را [illegible] بد آمد عرض کرد که یا ابن رسول الله [illegible] صلاح [illegible] حضرت فرمود [illegible]
داشتی مسلم عرض کرد **نظم** دیدم آهوی در [illegible] صیاد [illegible] [illegible]

مرزبان ناوک بیداد شده ٭ آن غزال دل برجان پی سیدم حوار شده ٭ سد ران وادی تحت کشته صید شده
کشتی آن دی کشته را بدیدم داشتم لعل ٭ خانه محروم از تو تو بی جهاد شده ٭ حضرت فرمود ای مسلم گویا بر من
در آمده هر نوع الم نها است و مرد دیگر بر ابو شام مسلم عرض کرد که عنایت شود در روز اول جان خود را پیش
قدوم مبارک تو بکنم ام الحال فرمان امت مهمت اما گفتم کاهت که دیگر با دولت صحبت شود دیگر باره دیگر
بخدمت استیده بشم نظم نترسم از جان منیت از جهان جدای مشکل است ٭ دیدن آخر بیدین
بر جدای مشکل است ٭ از دست کوبت مرا قیمت کم زنی ببرد ٭ فراق چون تو بی روز آره بی مشکل است ٭ مسلم
آن حضرت را دو باره وداع نموده گویا بزبان میگفت ای آقا مرا امر به منع مکن فراق دو تسلیم کار مملکت
صحبت تکاور زدن است در هشیار است نظم منعم از زاری مکن هجر مقابل دیده ام ٭ از فراقت حاصلی
از تیغ ره دل دیده ام ٭ میکنم خاک بسر از دست بیداد نهان ٭ سیل از آن اشک در راه جوانان دیده ا
م ٭ مطلب آدم از راه شوقت تا کنم جان را فدای ٭ لذت از جان نیع هواداری از خویش دیده ام ٭ سر چه کویم
را زدل آخر بکوشش میرسد ٭ سر کذشتی بود بر تیغ تیغ قاتل دیده ام ٭ پس مسلم شد باره لطف امام را بوسیده
هر اشک را بر رشته آهی کشید چون فرمود که مسلم تو مرد کویا از مرگ خود خبر داشتی مسلم بزبان حال میگفت
که نظم چون نترسم از فراق روی یاران الحذر ٭ الحذر از محنت سختی هجران الحذر ٭ کوی
عشق است این هر کام خوش دامی براه ٭ سخت می ماند کرفتار خراه کس الحذر ٭ مسلم گفت یاران هرکه آید
دل غم از دیده از جای عجب دارد هر کس اشتیاق ٭ ده فراق کشیده او حال ستم بیرون مسیحی ندرد
که دور مانده از یار زبان حرکش داده دبیار از دل وای خدا کشد وحال دل است میداند که شب هجر چکونه
است غم دوست جی سینه از دل می کشد خبر دارد هجو دو دنیا حسرت بر آه که کس کشت ده شود القصه مسلم روانه
شد نامدینه رسیده وقت شب داخل مدینه شد اول بروضه منوره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را زیارت

دوستی زیارت بسیار کرم کیست عرض کرد یا رسول الله نظم از در کوی و صحبت شکوی
دربیت شبیم است ٭ میروم تا چکند چرخ جفا اندیش است ٭ ماهم تو دور ز هم از رخ حسین محروم ٭ از
خود بیجان بلا دیده داغم ز تو نیش است ٭ آنکه کوبد که از قاتم ز بلا فراق ٭ چه کنم دل که بیداد فلک
در کیش است ٭ میروم باغ شهادت آرم ٭ منزل آن باغ که منزل به جز خیش است ٭ بعد از زیارت
مسلم بی زیارت خود آمده با یاران در ره ماندکان را وداع نموده دو پسر خود یکی ابراهیم نام و دیگر محمد هر دو را
همراه خود برداشت چرا که ایشان را بسیار دوست میداشت و تاب مفارقت ایشان را نیز داشت و دختران خود را
یکان یکان در بغل کشید و گفت الوداع ای فرزندان نظم میشوم از وطن خویش جدا در غرب ٭
میروم تا چه کند دل غم دیده نصیب ٭ دیده کو دیده حسرت سفر زد بیش است ٭ برسر جان بلا دل شد ما
مهمان حبیب ٭ ای نور دیده کان نمیدانم که او آخر امور سر تجلی می ایکی مدد دلم بجای نمی ستد دکویا بغل جنان
دیده ام دیگر نشانه تو را ام دید پس دختران مسلم دامن پدر را کرفته کویا بزبان حال می گفتند نظم سفر
میروی آه از وطن بدون مبتلا ٭ مانده کم یتیم در این بادیه در دریاب ٭ تو نشانه از آه اسیر فراقت برکه ره تا کم
در ره در غم هجو نهانی پی آب ٭ پس مسلم دو نفر دلیل کرفته که او را از راه بکوفه رسانند از قضا راه کم کردند و آن
دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم قحط به هراز هلاکت به تر رسیدند پس سوزکی بر کرده بزبان
حال کفت نظم می دیدم اول از تشنگی ره خبر ٭ راه دور است تو بی آب از این ره مکذر ٭ ز عشق
سوخت دلم تا چه کند بعد از این ٭ صاحب کرچه آید بر سرش ٭ مسلم حیران شد تا رسیدن دل بجوی را در آن رسید
آقا از آن آب رفع جراحت و هجران لاحم زمان کرد شدید عمل از شفقت سیاه شهر کوفه رسید اهل کوفه
را استقبال کرد او را بدار الحق رهبر و آورده مد مستاط بکر از هر طرف خبر دار شدند و خدمت آن جناب
تا ده اینک وقت جمعیت طلبیده بر سر قسم جمع شدند پس آن رسول امام کسر رحمت فرمانه مودت شیم کلام از

بر اهل کوفه نوشته بود بر ایشان خواند از استماع آن نامه اهل کوفه سیاد کریستند و صدای ناله بلند شد
از صدای بعضی شرف ملاقات آنجناب را مستعد شکوند روز به روز اهل کوفه نشان سیل کهنه مسلم آ
مدند و بیعت می نمودند تا عدد بعدی هژده هزار نفر بیعت کردند مسلم بدو بر وند سوالیان را در
نزاید دیباه خبر دار رحیم ندانست که مشهور است که الکفی لا یوفی نامه بخدمت آن حضرت نوشت
که با بدیه رسول الله بجناب شما معلوم کردند که اهل ابن شهر کوفه هجده هزار نفر شیعت نموده اند
شده اند چنان میدانم که شما فیوضا درین اید اکنون قدوم مبارک نجف شما اخلاص جلد
در برکت قدوم شما لکم الست پس نامه را بدست قیس سبکی اسیر ده روانه نموده پس از هر طرف محبات
بنی امیه نامه به یزید بن ابو سفیان نوشتند که ای یزید کوفه از دست رفت و شیعیان علی علیه السلام انداما حسین
مسلم را بکوفه فرستاده که ابیعت کرفتن است حاکم تو مرد بیکاره است باید که حاکم سفاک
از رسای ما یعنی را بفرستی پس نامه ها مهر کرده و پیام فرستادند چون یزید پلید مضمون نامه مطلع شد در ان
باب فکر بسیار کرد تا آخر الامر رای خبیث او بران قرار گرفت که نامه به عبید الله زیاد نوشت که با
زیاد باید به سرعت نامه به توکت را در جا اطلاع نمایی کلا انشاء تعقیل تمام بکوفه رسی و آیات
سر مسلم را فی شنیده ام که اهل کوفه با امام حسین علیه السلام بیعت کرده اند آن نامه را کرفته تقیل سر فی
پس ابن زیاد نامه یزید را خواند برادرش را در جای خود در بصره گذاشته خود به تعجیل تمام روانه کوفه
گردید چون بحوالی کوفه رسید نقاب سیاه انداخته و عمامه سیاه بر سر بست وبیلی اندا خنه بنوعی که
کسی او را نمی شناخت وقت غروب داخل شهر کوفه شد اهل کوفه منتظر قدوم جناب امام حسین
علیه السلام بود او را پنداشته بپیش وی آمدند و دستش را می بوسیدند و در رو بقدر آن ملعون همی
گذاشتند و سلام میکردند و میگفتند که السلام علیک یا ابن رسول الله خوش آ

ی آن ملعون هیچ حرف نمی زد تا جهرا بدار الاماره رسید چندانکه تا در دار الاماره را گشودند
آن ظالم داخل قصر شد پس از آن اهل کوفه آمدن آن ظالم خبردار شدند همه مثال بنات النعش پراکنده
کنده شدند مسلم ابن عقیل سپس رسید این خبر متوحش شد بخانه هانی ابن عروه در آ
مد در زد هانی بیرون آمد مسلم گفت ای شیخ آیا می توانی بخاطر حضرت رسول خدا مرا در خانه
خود جا بدهی هانی از شنیدن این مژده خوشحال کردید گفت یا مسلم نظم رواق منظر
چشم من آشیانه تست ٭ کرم نمای فرود آی که خانه خانه تست ٭ پس مسلم منزل در آن جا
جای داده رعایت در رضا جوی او کوشش می کرد مسلم سر خود را بر زانوی غم نهاده فکر عاقبت
امور خود را می کرد و کریه می نمود و در پیش خود می گفت آیا در این غربت احوال اطفال
که غریب هستند بعد از من چه گونه خواهد شد که ٭ از برای عیال خود محزون شد و گاه فکر می
کرد که شاید امام حسین علیه السلام عریضه نوشتم اگر به این صورت تشریف بیاورد اهل کوفه با وی چه
سلوک میکنند آیا به بیعت وفا نکنند و یا بشکنند پس در این فکر با خود بسیار داشت در مجلس یکبار

تولد کریستن فرزندان در نظر حضرت

از اسناد معتبر از حضرت امام حسین علیه السلام روایت نقل کرده اند که آن حضرت فرموده اند که روزی به خدمت
جناب جد بزرگوارم نشسته بودم مرا داخل شدم جدم مرا بغل خود در کشوده فرمود ای
آنحضرت یا زینت السموات والارض یعنی خوش آمدی ای زینت آسمانها و زمین
کعب الاحبار عرض کرد که یا رسول الله غیر از تو کیست که زینت آسمانها و زمین شود جدم قسم
یاد کرد که آن خدای که مرا به پیغمبری بر خلق فرستاده قدر و منزلت حسین در آسمانها بزرگتر است
از زمین با آنکه پسر حدیث دیگر مروی است که روزی حضرت پیغمبر اعلم انبیا باجمع از اصحاب در کعبه

مدینه می‌گذشت دید که کودکی چند باهم بازی می‌کنند حضرت پیغمبر یکی از آن اطفال را در بر کشید
و میان دو چشم او بوسید اصحاب تعجب نمودند یکی از ایشان بحث کرد که یا رسول الله این طفل کیست و سبب این همه
لطف چیست در باره این طفل آن حضرت فرمودند روزی دیدم این طفل با حسین فرزند من بازی می‌کرد و خاک
قدم حسین را برمی‌داشت و در چشم خود می‌کشید و لهذا این طفل را دوست میدارم و پدر این طفل را دو
ست میدارم و در قیامت شفیع این طفل و والدینش خواهم شد که خدای تعالی مرا خبر داده که این طفل از
یاران و صالحان است در کربلا در خدمت حسین به شهادت خواهد رسید جان خود را فدای حسین خواهد کرد

الحمد لله رب العالمین یا عزیز یا غفور یا رحیم یا کریم یا قدیم

مجلس هفتم در بیان شهادت جناب مسلم ابن عقیل در کوفه

محدثان حادثه بلا و مفسران نفایس قضا و راقمان قیم کمر نامی و منشیان
فرامین ناکامی محبان رسول اخبار و مطلعان احوال گرفتاری چنین روایت کرده‌اند که چون مسلم
عقیل در خانه هانی ابن عروه نشست خبر به ابن زیاد رسید [illegible] در این طرف چون نامه
مسلم به امام حسین رسید [illegible] الحجه از مکه معظمه بیرون آمدند [illegible] کوفه مسلم
شهید شده بود پس از مکه وداع [illegible] اهل کوفه [illegible] بزرگوار [illegible]
شتافتند [illegible] از آن حضرت التماس نمودند [illegible] عبدالله ابن عباس و عبدالله
عمر و عبدالله ابن زبیر [illegible] اهل کوفه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عبدالله ابن عباس عرض کرد که یا ابن رسول الله [illegible] کوفه [illegible]
از وقت [illegible] شنیده‌ام که اهل کوفه بر تو مکر خواهند کرد [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] اهل کوفه وفا ندارند [illegible] ابن عباس [illegible]

قبر [illegible]

تو بر نصیحت کوتاهی نکردی لیکن آنچه بر حضرت معلوم شده بود به کسی پوشیده نبود [illegible] عواقب امور را
خود دانی پس امام حسین [illegible] عبدالله ابن عمر [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] از مکه معظمه که حرم خداست [illegible]
که این ظالمان [illegible] عبدالله ابن زبیر [illegible] حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] می‌دانم [illegible] نمی‌خواهم که حرمت خانه خدا را بردارند [illegible] در حرم [illegible]
ما را خواهند [illegible] می‌خواهم [illegible] ای عبدالله [illegible] که ترا در حرم خدای [illegible]
کشتن [illegible] وداع نموده [illegible] کوفه [illegible] تشریف آوردند راوی میگوید که چون عبیدالله
زیاد در کوفه قرار گرفت امر نمود [illegible] هر کس که از مسلم خبردار شود [illegible]
[illegible] علیه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible] غلام [illegible] معقل نام [illegible] اگر [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] آزاد کنم [illegible] آن ملعون [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible]
مسلم خبردار شده [illegible] احوال شیعیان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] گفت [illegible] مجلس [illegible]
گفت یا امیر [illegible] آن ملعون گفت شنیدم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
آمدند احوال [illegible] گفت [illegible] من [illegible]

هانی [illegible] ظالم [illegible] داخل شد سلام کرد ابن زیاد جواب سلام او را نگفت
بلکه [illegible] گفت ای هانی این چه فتنه است [illegible] مسلم را در خانه خود نگاه داشته
[illegible] گفت من از مسلم خبر ندارم ابن زیاد معقل را حاضر [illegible] هانی [illegible]
[illegible] گفت یا امیر [illegible] آورده‌ام [illegible]
[illegible] از خانه خود بیرون [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] تا مسلم را [illegible]
[illegible] هانی گفت [illegible] اگر [illegible] قدای
اهلبیت رسول خدا [illegible] نخواهم داد پس ابن
زیاد [illegible] مسلم [illegible] هانی خبردار [illegible]
آمده [illegible] دارالاماره [illegible] مشغول شد [illegible]
ابن زیاد [illegible] دارالاماره آمده [illegible]
اهل کوفه [illegible] رحم کنید [illegible] لشکر از شام می‌رسد
[illegible] مسلم [illegible] گناه [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible] مسلم [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] دشمنان
گرفتار شدم [illegible] امام حسین [illegible] قوم کافران ماند
م **نظم** در غریبی [illegible] چون کنم [illegible] چون
کنم [illegible] ای صبا [illegible]
[illegible] حسین [illegible] چون کنم [illegible] مسلم

آمدن

فرزندان [illegible] شیخ [illegible] نمود [illegible]
[illegible] صبح چون آفتاب طلوع [illegible] حیران [illegible]
[illegible] خانه [illegible] انتظار [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] سلام [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] آن [illegible] آب [illegible] مسلم [illegible]
آن زن گفت ای برادر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] گفت ای جوان [illegible]
مسلم گفت [illegible] **نظم** منم [illegible] منم [illegible]
[illegible] منم [illegible] منم [illegible] منم [illegible]
منم [illegible] منم [illegible] حسین [illegible] ای [illegible]
اهل کوفه [illegible] امام حسین [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] گفت [illegible] قدم [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] مسلم [illegible]
مشغول [illegible] آمده [illegible] این مقام [illegible] **نظم** [illegible]
کند [illegible] کند [illegible] کوکسی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] کند [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] **نظم** [illegible]

افروزه خانه دل فلک می شود منازله مهمان شود زانکه کشته دم زخم بنا و کی دورد

پس محمد اشعث گفت که مسلم در خانه طوعه است چون این خبر به ابن زیاد رسید ابن زیاد

محمد اشعث را با جمعی فرستاد که مسلم را بگیرند القصه مسلم از نماز صبح فارغ شده بود به تعقیب مشغول که

صدای سم ستوران بگوش مسلم رسید مسلم گفت ای مادر نظم در کوی بلا خصم دل او طلبد

در منزل درد و محنت جا طلبد هر کس بکار خویشتن می نگرم محنت زده نیست به عالم چو منی ای مادر

صدای نعره سواران می آید بهر کشتن من آمده اند پس طوعه اصلحه مسلم را حاضر کرد مسلم شمشیر

را بکمر بست گفت انا لله و انا الیه راجعون بزبان حال گویا میگفت نظم زده

کی در دار دنیا چنین باشد حرام طلبی مهمان تا کی ازو رسید بجز زهر زنم میروم طشت ملالت

خیش ایام بنام تا مکر صبا درات زد خبر آواره ام میطپید مرغ گرفتار ستم در صید دام

پس مسلم شمشیر برهنه بدست گرفته گفت ای مادر خدا حافظ در خانه بیرون آمد بر آن سگان حمله کرده

بسیار از آن ناکسان بجهنم فرستاد پس جمعی را بر آن بکار شتک بکم بر بام ها رفتند سنگ و

قاروره آتش بر مسلم ریختند پس آن غضنفر معرکه هیجا یا رمدد کار بهر طرف که روی نهاده

غیر از شمشیر برهنه هوا داری نمی دید در میان ظالمان می کوشید بزبان حال گفت

نظم بجز امت در این جا دیگر یاری نمی خواهم تیغ غم تو سالها هست غم خوار جان

می خواهم امانت دار جانان را سری جانی نمی یابد بروانی سوزی که تن گرم

می خواهم رسیدن جان در ره فیض شهادت می توان دادن سر کوی وصالت ایستم میدان

می خواهم غریب ستگدیده هیچ بر تیغ کین می کوبم دلا آن خنجر یکان تو دلدار کوی خوا

هم القصه مسلم از زخمهای بسیار که از ضرب منافقان بر بدن شریف رسیده بود ضعف

و نی

توانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت مهار به نداشت لشت خود را بدیوار داده گفت

که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تشنگی بر آن

غالب شده گفت ای جماعت جرعه آبی بمن دهید که دلم از تشنگی آب خیت و تن از

حرارت گداخت آن بی ترسان اصلا جواب ندادند در آن وقت طوعه کاسه آب

بیاورد که وقتی بدست مسلم داد مسلم بر خواست چون مدار زدن مبارکش خون

بکاسه ریخت مسلم آن آب را انداخت مرتبه دوم باز طوعه قدح را پر کرده

بدست مسلم داد باز کاسه پر از خون شد در مرتبه سوم دندانهای مبارکش بکاسه فرو ریخت

مسلم آه کشید گفت ایماد را آب خوردن نصیب ما نگشتند نظم آن عشاق بلا

پر ور ز خون رنگین نبود آری آری باده بزم محبت این نبود در کلستان شهادت

چاک دل بهر لاله است سینه داغ محبت کاکل تر نبود ای فلک ضایع مکن دوران یک

لحظه تیغ بیزه نال تو می خواهی که تا آن باغ دیده نبود ناگاه یک ملعون نیزه بر پشت

سر آن مظلوم زد که مسلم بر وافتاد از چهار طرف هجوم کرده آن مظلوم را دستگیر کر

دند دستهای او را بسته به مجلس ابن زیاد بردند چون مسلم را داخل کردند مسلم سلام نکرد ابن

زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی مکر مرا امیر نمیدانستی مسلم گفت مسلمانان کسی را می گو

یند که مردم از دست و زبان او ایمن باشند ابن زیاد گفت که ای مسلم چرا بر امام

زمان خروج کردی و خلیفه زمان عاق شدی مسلم گفت کسی که بر امام زمان خروج کرده

است شما هستید که او بدیار آمده ام و جان خود را فدا میکنم که او فرزند رسول

خدا است و یزید مرد احمق است و شارب الخمر فاسق است مسلم گفت که یا بندم جان

یقین میدانم که تو مرا خواهی کشت نهایت چند وصیت دارم مرخص نما که تا یکی از قبیله قریش

بوصیت من گوش کند ابن زیاد گفت مضایقه نیست هر کس که خواهی وصیت بکن پس مسلم بطرف

ابن سعد ملعون شد گفت ای عم بیا نزد من وصیت مرا بشنو و عمل نما چرا که تو بمن از دیگران اقربی

پس عمر سعد برای خوشنودی ابن زیاد روی از مسلم بگردانید ابن زیاد گفت که یا ابن سعد

چرا وصیت مسلم را گوش نمی کنی این امر بر تو ضرری ندارد پس عمر سعد ملعون دست مسلم

گرفته بکنار کشید گفت ای مسلم چه وصیت داری مسلم گفت سه وصیت دارم اول آنکه من

در این شهر غریبم و هفتصد درم قرض دارم اسب و شمشیر مرا بفروش و بقرض خواهان برسانی

دویم آنکه مرا شهید کنند سر مرا به پیش یزید خواهند فرستاد اما جسد مرا در جای مناسب

دفن کنید سیم آنکه نامه بجناب امام حسین بنویس که بیاید که رسول الله البته بکوفه تشریف

نیاورند که اینها مرا مرد کردند پس عمر سعد گفت به ابن زیاد ملعون گفت ای مسلم مال کیست

دستی که احتیاج نیست بفروشند قرض تو بدهند و چون ترا شهید کردند او را ما

فرستیم به یزید در جای مناسب دفن کنند مضایقه نیست اما حسین نامه نوشتن ضرورت

ندارد اگر حسین بکوفه نیاید ما به او رجوع نداریم پس ابن زیاد بکر ابن حمران طلبید گفت با

حمران برو مسلم را در بام قصر اماره گردن بزن که قاتل پدرت پس بکر ابن حمران دست مسلم

گرفته بر بام قصر برد که بشهادت برساند مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا

و بین هؤلاء القوم یعنی خداوندا حکم کن میان ما و در میان این قوم که بر ما حیله

کردند و سر ما را یاری نکردند پس نظر خود را بطرف مکه معظمه کرده خطاب بامام غریب کرده که یابن

رسول الله آیا از حال بی کسی مسلم خبر داری که دستهایش به عقب بسته بسته تو ای جلاد بتیر

نظم ادرکنی

بر هنه در دست بر بالای قصر ایستاده است منتظر کشتنم ناگاه مسلم دید که یک عرب بر

دی در برابر قصر اماره ایستاده تماشا میکند بر حال آن مظلوم گریه میکند مسلم فرمود که یا اخا

العرب انظر بحالنا یا یدی الاعداء و لیالی نگاه کن که من به چه حال گرفتار شده ام گو

ذلیل شده ام اگر گذارش بجدمت امام حسین افتد از زبان من بگو که فدایت کردم یا

ابا عبد الله مسلم جان خود را در راه تو دادی رحمت دیگر آرزو در دل داشتم که از فراق

روی مبارک ای آقای تو ای شاه نظم ای آخر جانی قربان امید دل امید واران شه

ای جان گلشن رسالت امیدوارم امید وارم زینها رو بتول العذرا زینب نمی کنید بو

داغ آمده بکار رسیدم هر چند دیده محنت دیدم المنه رسیده حمت آبکام

حوارث حیات بر لب بام ما سم کشته شد غرق در تیغ مانندم ملال بر دم تیغ در لجه خو

ن فتاده زارم منده نفسی حب دارم آید بمدینه گر نسیمی آه آه از دل یتیم آن قاصد ابن

نگار شد منتظر تو رسول یار باشد از سوز شش حال من خبر بکش از جانب کوفه به خدا یک

لذ من دو ما نوا رسیده فرزند مکو بود دیده در کشور کوفه خار زار مانده از کشتن من

خبر نکرند از دوست اجل اگر با شند از من سو این خبر رسند از عهد وفای کویلای

داده از ابن زیاد ام از فریاد مسلم گفت یا بنت رسول الله آرزو داشتم که یک بار

دیگر روی مبارک تو دیده بشیم آه اجل فرصت نداد مرا حلال کنید پس مسلم کلمه توحید بر زبان

راند و صلوات بر ایشان گفت پس بکر ابن حمران شمشیر کشیده دست بالا برده بر گردن او

دستش خشک شد خبر به ابن زیاد رسید او را طلبیده سبب پرسید بکر ابن حمران گفت

که یا ابن زیاد دست بالا کردم خواستم مسلم را شهید کنم دیدم مرد مهیب در برابر من ایستاد

وانگشت بدندان گرفته بود و بطرف آسمان نگاه کرد و گاه گاه بسمت مدینه نگاه میکرد
این حکایت در دست [illegible] ابن زیاد رسید بمحمد گفت میخواستی که امر خلاف
[illegible] پس بر تو غالب شده است پس جلاد دیگر را بقتل مسلم مقرر
فرمود که مسلم را بقتل رساند آن هم خواست که آن مظلوم را بدرجه شهادت رساند
ناگاه نوحه کنان بجهنم واصل شد آخر الامر ابن زیاد لعین یک نفر شامی را امر نمود که آن
مظلوم را بدرجه شهادت رسانید جسم مطهرش از بام قصر الاماره بزیر انداخت
پس بدن مبارکش را به قصاره قصابان زدند سر مبارکش را بشام در [illegible]
در دفن کردند الحال مشهور است انا لله و انا الیه راجعون

تمهید مقدمه ثواب گریستن در مصیبت جناب ابا عبد الله الحسین

بسند معتبر از هرثمه روایت کرده اند که در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از معاودت از
صفین وارد کربلا شدیم بعد از نماز صبح حضرت امیر المؤمنین مشتی از خاک کربلا برداشت
ببوئید و ببوسید و بر دیده ها گذاشت فرمودند که خوشا بحال تو ای خاک کربلا که از
تو دفن خواهند شد کسانی که بی حساب داخل بهشت خواهند شد هرثمه گوید که [illegible] آمدم زن خود
را که از محبان اهل بیت بود این حکایت را نقل کردم گفت البته حضرت درست فرموده است
[illegible] هرثمه گوید وقتی که جناب امام حسین علیه السلام بکربلای معلی رسید من در لشکر عمر سعد
بودم چون زمین کربلا را دیدم فرموده امیر المؤمنین را بخاطرم آمد بر اسپ خود سوار شدم
و بخدمت امام حسین علیه السلام رفتم آنچه از پدرش شنیده بودم عرض کردم حضرت فرمود که ای

حالا بر ما خواهی رحمت کن بر ما گفتم نه با توام و نه بر تو زیرا که عیال من در کوفه است از ابن
زیاد میترسم اذیت بر اهل و عیال من برساند حضرت فرمود پس ای هرثمه برگرد [illegible]
[illegible] اند [illegible] و [illegible] امداد [illegible] خدا [illegible] میخواستند هر کس
ما را بشنود [illegible] امداد ما نرسد حق تعالی او را بر روی بجهنم می اندازد پس هرثمه بر
شتر خود سوار شده برگشت و بکار خود مشغول شد تمام شد

مجلس دهم در بیان شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل

نوحه سرایان بی سامانی و [illegible] دیار [illegible] وامانده گان
دیار غربت گدای و اسیر کشورند [illegible] در دکان مصری عزیزی در زندانیان [illegible]
بی تمیزی بند کرده روایت کرده اند که بعد از شهادت مسلم بعضی از منافقان [illegible] از اهل کوفه
به ابن زیاد رسانیدند که در شهر مسلم را دو فرزند دارد که بصورت ماه تابان و خورشید
درخشان اند پس ابن زیاد ملعون امر کرد که منادی ندا کند که هر کس فرزندان مسلم را
[illegible] کند بدار الاماره حاضر نسازد خون او مهدر است خانه اش خراب میکنم و خود شان را بر
[illegible] هر کس بیاورد جایزه و انعام میدهم چون شریح قاضی این ندا شنید [illegible] پسران
را طلبید چون نظرش بر جمال [illegible] آن دو مظلوم افتاد [illegible]
شد آن طفلها از گریه قاضی بدگمان شدند گفتند نظم [illegible] روایت
خبری [illegible] می رسد [illegible] از آه دل [illegible]
کشیدی که چنین دیده تری [illegible] شریح قاضی [illegible] که آن [illegible] دارد که
[illegible] گفت ای نور دیده کان نظم [illegible]

میگوید که [illegible] آمدم فریاد کن ای نور دیدگان [illegible] از طرف پدر [illegible]
که پدر [illegible] چون [illegible] این خبر [illegible] شنیده آه حسرت
از دل برکشیدند [illegible] از هوش رفتند شریح قاضی [illegible] بهوش آورد
گویا بزبان حال میگفت نظم ای چرخ [illegible] تو هر چه خواهی [illegible]
تا تیر قضا [illegible] دردی که [illegible] دل زاره [illegible]
[illegible] که این غم [illegible] بر زغم [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] قاضی گفت ای نور دیدگان گریه مکنید [illegible]
[illegible] که [illegible] مدینه روانه [illegible] شریح قاضی
[illegible] طفلها [illegible] دروازه مدینه [illegible]
تا بمدینه برسند [illegible] قافله [illegible] دروازه [illegible] دیدند که قافله [illegible]
کاروان هنوز پیدا است گفت ای نور دیدگان [illegible] کاروان [illegible]
[illegible] هر دو مظلوم بتعجیل [illegible] قافله آن شب [illegible]
[illegible] کاروان ناپدید شد [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] رفت قافله وا مانده ایم پس [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
[illegible] ای چرخ فلک [illegible] القصه آن دو مظلوم تا دم صبح [illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible]

بر دند ابن زیاد [illegible] زندان بان را طلبید آن طفلها را به [illegible] سپرد نظم [illegible]
[illegible] زندان بان [illegible] خانه تاریک [illegible] برای [illegible]
[illegible] برای [illegible] آنکه [illegible] شان [illegible]
نقش پای [illegible] که [illegible] دیده [illegible] بکر [illegible]
شوند پس [illegible] نامه به یزید نوشت که یا امیر [illegible] مسلم را گرفته بقتل
رسانیدم و دو پسران مسلم را که هنوز طفل اند در زندان محبوس کرده ام [illegible]
شود پس [illegible] فرستاد [illegible] زندان [illegible] دو مظلوم را بزندان آورده نظم [illegible]
بردند [illegible] بزندان [illegible] آن عزیزان [illegible] آن دو طفل [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] چاهی [illegible]
[illegible] دو صید آمد [illegible]
[illegible] زندان [illegible] خانه [illegible]
[illegible] عبید الله زیاد [illegible] دریای [illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible] راه [illegible] مخدوم زاده کان [illegible]
[illegible] برادرم [illegible] مدینه [illegible]
آن هر دو طفل [illegible] نظم [illegible]
راه [illegible] احل [illegible] که شب [illegible]
[illegible] در آن شب [illegible] که راه [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible]

کم دولت دیدار ناگه [illegible] را [illegible] در [illegible] رسیدند [illegible] شد

قضا را [illegible] بر سر چشمه آب بردارد ناگاه چه دید **نظم** [illegible] آتش [illegible] ه

[illegible] در [illegible] چشمه [illegible] نور [illegible] • دو در [illegible] لشکر [illegible]

صورت [illegible] خوابیده [illegible] فلک [illegible] آب [illegible] • [illegible]

بر شاخ [illegible] اختران [illegible]

تو دو [illegible] مسلم ابن عقیل [illegible] از خانمان آواره گشته‌ایم

کنیزک [illegible] گفت ای مخدوم زاده [illegible] **نظم** دو [illegible]

[illegible] نگاه می‌کنید • مردمک [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] می‌کنید

[illegible] نگاه می‌کنید • [illegible]

خاندان نبوت [illegible] خانه رسیدند [illegible]

گفت ای خاتون **نظم** مژده [illegible] • [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

زادی زده [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] مسلم [illegible]

[illegible] حارث ملعون [illegible]

[illegible] مسلم ابن عقیل [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] حارث [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

صبح دمید از آن غریبان چاک گریبان شد حارث ملعون از خواب غفلت بیدار
شد دست آن دو مظلوم را بر عقب ببست و شمشیر خود را برداشت ایشان را به پیش انداخت
متوجه فرات شد آن زن حارث از عقب او می دوید که التماس میکرد **نظم** ای فلک عیب میکنیم
زهی سیه فال و آخر ای ظالم رحم بکن این صفا چشمان مباد ای رکن کوی عقب بسر باید
دیده مثال منع چون ریزی کی باشد وصال القصه حارث غلام خود را طلبید گفت ای غلام که این
شمشیر را بگیر این طفلان را سر ببر آن غلام گفت که ای حارث خدا نکرده که اگر چنین کنم
جواب خدا و پیغمبر را چگونه جواب بگویم **نظم** من به این گونه ستم کاری چه تو اقرار کنم کافرم مثل تو
کی زره اصرار کنم پس چنین شد که سی و از جهان گوی ادیم هم از سنگ نباشد که چنین کار کنم پس بسیار
لعن بسیار آن غلام نیک انجام از دست آن ظالم شربت شهادت نوشیدند و حارث بعد از آن پسرش
نمود گفت ای فرزند اطاعت پدر واجب است بیا این شمشیر را بگیر و این طفلان را سر ببر آن پسر نیکو
اختر گفت ای ظالم اطاعت پدر تا آن وقت بر فرزند واجب است که از دین بیرون نرود و تکلیف شرع
بر فرزند نکند الحق تو بر خدا و بر رسول خدا کافر شدی اطاعت نخواهم کرد **نظم** من هم افتاده
هواداران شهیدان تو برسرم در سر دارم مکر فرسار از غلام و کمترم بوی عشق ای بد دماغ از نوا
این غلام مستم خطا دادم اگر من بر خلافش بکنم صورت است آن به پیش شه اسلام رسول خدا شرمنده
از آن زن حاضر بیش آمد گفت ای ظالم غلام را کشتی و شیرم را نیز حلال کردی حالا حق خدا بترس
این یتیمان را بگذار بخش آن حارث ملعون زخمی دیگر بر سر پسر زد به آن قهر پسر آن مظلومان
نعره یا ناله کشیدند ما غریبیم و یتیم و بی دست و بی کسیم و ما آخر اولاد رسولیم بر ما رحم کن حارث گفت
خدا رحم نیا فریده است آن مظلومان گفتند ای ظالم پس ما را به پیش امیر زنده ببر حارث گفت
که در کوفه فرزند

که در کوفه حارث شما بسیار انداز دست می گیرند کشتن شما ای ظالم بیا بیست هم راضی نمیشوی بیا
زلف کاکلهای ما را بتراش به بازار ببر بهر کس که خواهی بفروش این هم نخواهم گفتند
ای ظالم چون با ایشان راضی نشد پس الحق مهلت بده که دو رکعت نماز بخوانیم حارث گفت بخوانید
نشستند پس در آن دو مظلوم دست بکردن یکدیگر کردند گویا به زبان حال این نوحه را بیان
میکردند **نوحه** الا ای حارث لذید از جفا کیس بیا کمتر جفا کن بیا ای حق [illegible] عالم التقی کن
بیا کمتر جفا کن ببین ما را از عذاب زار محنت [illegible] حیا کیسار زینت حرام الله الا جدا لیک کن
بیا کمتر جفا کن حسین امروز ستردار جفا است میان دیگر [illegible] است خنده از خاکسار آل
علی کن بیا کمتر جفا کن غریب نجیب جسته جانم کجا نیست مهمانم نظر بر حال ما مبتلا کن بیا
کمتر جفا کن دو طفل مسلم ابن عقیلیم دل افگار و حزینیم نظر بر بیکسانی ما نوا کن بیا کمتر
جفا کن بیابان برزان فگنده ستیم بجنگ ما [illegible] ستیم زدام درد و غم راز دور کن بیا کمتر
جفا کن به ترس ای ظالم از روز قیامت مروت کن مروت ستم کر احتیاط از جده ما کن بیا کمتر
جفا کن غزالی را شش حسرت کباب است دلش در اضطراب است زمانی العلک تر رعنا کن بیا کمتر
جفا کن پس حالی گفت ای ظالم چون التماس ما را قبول نکردی رسول الله را پیش مرا به شفاعت ما
نداریم پس آن طفلان رو به کعبه نمود و گفتند ای مالک خدا تو از حال ما خبر داری حقیقت
داریم آن حالت گفت ای فرزندان کجا کشتن شما را کسی نمی خواهید که به این حالت ایم چرا
ربود کشته شد گفتند ای مادر جون این ظالم ما را شهید میکنند پس ای مادر کجون
عشق به پیمان ما را به مدینه بفرستد و سفارش کنند که آن دو یتیم را حارث ملعون
بی کس شهید کرد زینب ما بگوی **نظم** مادر زفراق سینه مخراش ای مادر مگوی پیره هم بیش نشسته کم بر سر

دارم زیر پیراهن رخ ای حارث دل اگر تو دلی بکلی که بعمر برور سیدی مهدی که به درد تو
کشیدی ای میوه مرگ بار زاده وان تیز بهر چون قاتل روی که چراغ خانه کرده زلفی که ملام
لب انه کرده از حق نه مسیح وار آفات کرد دیده کمند آهوانت ببینی که چه کرده بی قراری کرد آمد
بلبری حزاری تو نیز برو دران میان می تال بیا به این بهار القصه حارث ملعون محمد را پیش کشید تیغ
بر سینه ابراهیم داغ حارث دیگر رفت گفت ای ظالم اول مرا بکش که تاب فراق برادر ندارم خواست ابراهیم را
بکشد محمد التماس می کرد او طفل است اول مرا بکش پس ابراهیم دست بگردن محمد کرده گفت ای برادر
نظم کاین ستم زده بگذار تا مرا بکشد مگر ز خشم فروخوابید تو را نکشد آن ظالم رحم نکرده اول
به قتل آن سید و سر از تن جدا کرده تن شریف او را به فرات انداخت ابراهیم پیش دوید سر برادر حلال را
بگرفت رو بروی او کرد گفت **نظم** قربان وفات ای حکر ریشی افتادی زکار ای حال تو در پیش
مشتاق که در بیت دو دیدم تا چشم نهی بهم رسیدم تا لات عماندا است را ای این ناله بود بقعور ای
دارم حکاییل از یکی از راه عدم رسم بری تحفه افسوس که یاوری ندارم هم چون تو برادری ندارم بهای بیرونی
از برای دادم می باشی بجان مادر برین حرمت سم فغان کن که ناله کرده نیز اکن اما حارث
ابراهیم را نیز بدرجه شهادت رسانید سر او را برید و تن مبارک را به فرات انداخت و هر دو دست
در گردن هم دیگر کرده به زیر آب فرو رفت او آن شهید که می گفت که ربنا لا تعلم و
وتری وشاهد بناهد المعلون فاستوی حقنا معه
یوم القیمه حارث سر مبارک آن نازنینان را بر توبره انداخته روانه دار الاماره شد چون
به نزد ابن زیاد ملعون رسید سر ها را در برابر آن ملعون بر زمین انداخت چون
چشم ابن زیاد بر آن سرها افتاد به وجهی آن قساوت قلب متغیر شد از رقت

بر حالت ایشان بار شدت شروع به گریه کرد گفت ای ظالم این سرها کیست حارث
عرض کرد سرهای پسران مسلم ابن عقیل است ابن زیاد گفت ای ظالم به ایشان
چه کار شده است آورده ای حارث گفت یا امیر به خانه من پناه آورده بودند
خبردار شدم که رفته بقتل رسیدم ابن گفت در وقت کشتن این طفلان
چه گفتند حارث گفت یا امیر التماس کردند من قبول نکردم ابن گفت اول چه گفتند
حارث گفت اول من قسم دادند که ما را حرص نکنید تا روز قیامت شفاعت در نزد
رسول خدا کنیم ابن زیاد گفت تو چه گفتی حارث گفت گفتم مرا احتیاج شفاعت
شما ندارم بار گفتند ای حارث ما را زنده نزد امیر ببر بلکه به یتیمی ما رحم کنند من گفتم
در کوفه دوستان شما بسیار اند شما را از دست من خواهند گرفت باز گفتند
زلف کاکلهای ما را بتراش در بازار بفروش باز هم قبول نکردم غلام خود را امر
کردم که گردن آنها بزن قبول نکرد او را بقتل رسانیدم و پسر خود را امر کردم
زن آن خود را حین زخم زدم تا ایشان به نزد آب فرات انداختم خواستم که گردن برادر بزرگ
کشم برادر کوچک در پای من افتاد التماس کرد ای ظالم که اول مرا به قتل برسان
که تاب مرگ برادر ندارم خواستم آن دیگر را بکشم آن دیگر را التماس می نمود که اول
مرا بکش پس من اول برادر کوچک را گردن زدم و بعد از آن تن برادر کوچک را به آب
فرات انداختم بعد از آن برادر بزرگ را کشتم سرش را برید و تنش را به فرات انداختم
هر دو تن دست در دست یکدیگر کردند به آب فرو رفتند عبدالله ابن زیاد بسیار
بگریست گفت ای ظالم ایشان در وقت کشتن چه گفتند حارث گفت گفتند یا حکم

حاکما این حکم کن میان من و این ظالم این کفت ای ظالم دعوای این طفل مجاب
شده است در باب تو پس بطرف اهل مجلس کرده مقاتل مر غلام را
شناسید که محبان اهل بیت بود این زیاد می دانست که نسبت خدمت او را دید
میکرد کفت ای مقاتل بیا این ظالم را ببر در آنجا که سرهای این طفلان برده
است در آنجا نقش بر زمین مقاتل پیش آمد او را کرفت و او را پیچید کفت
امیر هر آینه اکر پادشاهی دنیا را بمن دادی آنقدر شاد نمی شدم که این خدمت
را بمن رجوع کردی شاد شدم پس مقاتل آن ظالم را بیرون کشید فرمود که دو دست
او را ببندند آن شتر را طبق کرداشته در کوچه های کوفه صدا میکرد که هر کس
همه بر این ببینید [illegible] بیاید [illegible] کوفه بر روی او تف میکردند و چنک
چوب میزدند [illegible] میزدند و خار و خس بر او می انداختند و او را می بردند تا جائی رسیدند
دیدند که یک غلام کشته افتاده است و یک جوان [illegible] در سر آن غلام
نشسته کریه میکند مقاتل پرسید که ای ضعیفه این غلام کیست و این [illegible]
چیست تو کیستی آن زن کفت ای مرد این غلام [illegible] است و این [illegible]
و من زوجه این ظالم هستم که خدا روزش سیاه کند الحمد لله که [illegible]
او را دیدم پس مقاتل او را بکنار رود رسانید فرمود اول دست پای او را بریدند
و بعد از آن چشم او را کندند و بینی و کوش او را بریدند و شکم او را پاره پاره
کردند وقت روز [illegible] جمع کردند تا جسد پلیدش را سوزانیدند و خاکستر او را بر باد
دادند و بعد از آن سر آن دو مظلوم را [illegible] تا از [illegible] بیرون آمد [illegible]

قبول کرده

قبول کرده اند به جسد خویش و دست بکردن یکدیکر کرده اند به آب فرو رفتند الی [illegible]
متواران [illegible] از [illegible] فرسخ دور است پس [illegible] در [illegible]
که مقربان درکاه احدیت چه مصیبت ها کشیده تا به این مرتبه اعلا رسیده اند [illegible]
برادر [illegible] مضایقه [illegible] ملکه به برکت آن [illegible] آمرزیده شده انا لله و انا الیه راجعون

حدیث تمهید مقدمه پیش مجلس

در حدیث معتبر وارد شده است که چون محبان و شیعیان در مجلس مصیبت امام
حسین علیه السلام جمع شوند ملائکه آن مجلس را فرو می کیرند و طلب مغفرت از حق
تعالی میکنند از جهت ایشان تا در آنجا نشسته اند خدای تعالی بر دیده های
ایشان بر دارد اهل آسمان ها مشاهده نمایند ملائکه عرض کنند پروردکارا
این جماعت [illegible] توانند و امام [illegible] پیغمبر [illegible] نمانده اند و دوست اهل بیت اند برا
ایشان رحمت کن [illegible] در روایت دیکر حضرت امیر ا
لمؤمنین علیه السلام فرمودند که حق تعالی ما اهل بیت را از جمیع خلایق برکزیده است
و کرامی داشته است از برای ما شیعه [illegible] آفریده است که ما را یاری کنند
در شادی ما شاد می شوند و در روز اندوه ما غمکین شوند و مال [illegible] را در راه
ما دریغ ندارد [illegible] و رفاقت [illegible] ایشان [illegible]
و محبان [illegible] حق سبحانه و تعالی محبت ما اهل بیت را در دلها [illegible]
[illegible] ایشان محشور کرداند الحمد لله رب العالمین

حدیث یازدهم در بیان وفات مسلم [illegible]

مسافران سفر فراق • و بادیه پیمایان محفل اشتیاق •
بدین کونه روایت کرده اند که بعد از چهار هزار نامه های پی در پی کوفیان که بحضرت رسید
[illegible] رسید که یا ابن رسول الله ما امامی نداریم [illegible] باز [illegible] ضلالت
شده ایم اکر بفریاد ما نرسیدی فردا در پیش حضرت رسول خدا از دست تو شکوه
خواهیم کرد آنجناب مسلم ابن عقیل را روانه نمود چون مسلم بکوفه رسید اهل کوفه
اول بیعت نمودند مسلم نامه بآن جناب نوشت که یا ابن رسول الله بکوفه تشر
یف بیاور چون نامه مسلم بآن جناب رسید از مکه معظمه بیرون
آمد قضا را آن روز که حضرت از مکه بیرون آمد مسلم در آن روز بدرجه
شهادت رسیده بودند حضرت از یاران و دوستان وداع نموده نظم ز اقربا
با ورثه مدینه دل بر داشت • سوی کربلا رایت الم افراشت •
[illegible] • فلک به ناقه [illegible] محمل [illegible]
[illegible] زینب • [illegible] خندان [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] سکینه
[illegible] • [illegible] • رقیه [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • پس آن جناب منزل
بمنزل بطرف کوفه تشریف می آوردند [illegible] نزول اجلال فرمودند [illegible]
میکفت [illegible] شما [illegible]

[illegible]

حضرت روی خود را بطرف برادرش عباس کرده فرمود یا عباس
خیمه ها را بر پا کنید نظم نمودم امر که تا خیمه بر پا کنند [illegible]
کربلا کرداند [illegible] ستون خیمه شد از آه سوزناک ملک [illegible] خیمه [illegible]
[illegible] به اوج فلک [illegible] رسید خازن جنت [illegible] برای [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] آن [illegible] بر پا کرداند به آن حضرت غم
اندوه کوه کوه هجوم آورد کویا آن حضرت بزبان حال میکفت که
آیا بر سر این عم مسلم ابن عقیل چه آمد نظم [illegible]
[illegible] • [illegible] •
در برابر لشکر [illegible] ایستاده اند جناب عباس علم بر دست به بالای سر آن
حضرت [illegible] نظم [illegible] علم در دست عباس • [illegible]
[illegible] • در آن وقت اهل بیت صغیر و کبیر در خدمت [illegible]
خاتون نشسته بود اند هر کدام [illegible] کفتکو میکرداند که [illegible]
[illegible] نظم [illegible] • [illegible] زلف اکبر [illegible]
[illegible] • که از [illegible] طفل [illegible]
اهل حرم [illegible] • [illegible] مسلم [illegible] • [illegible]
[illegible] چشم علیا جناب [illegible]
خاتون [illegible] اشک از دیده ها [illegible] میکرد کفت
ای نور دیده چرا این قدر کریه میکنی [illegible] به سفر رفته است نظم [illegible]

حشمت‌های تر داری هشتم کوفه غریب و مسافر داری که بر این مسافر نمی‌رسد که
خدا کند که ببینی خون زردی پدر و رادر میگویند آن حضرت ضعیفه گفت ای عمه دلم
بسیار گرفته است بمن چنان معلوم شده است که دیگر روی پدر نخواهم دید این آرزو
بگور خواهم برد زینب گفت چرا چنین سخنان میگویی دختر مسلم گفت ای عمه نظم زهر مپرس
که ازین غصه‌ها کم شده‌ام • یقین فرشته حاصل که بی پدر شده‌ام • بمن رسد بدین غم
نشیم کجی بید • کجا کی مثل پدر آن شده حسین • در آن وقت جناب امام حسین
بهر طرف نگاه میکرد پس رو بطرف علی اکبر کرده فرمود ای نور دیده برای من سوار شو در
این بیابان نگر ببین که کسی از کوفه میآید از طرف ابن عم مسلم بسیار پریشانم پس
روم علی اکبر بر اسب سوار شده بهر طرف بیابان نگاه میکرد دید ناگاه در بیابان عرب دید بر شتر
سوار شده چون چشم آن عرب با در بزرگوار امام حسین علیه السلام افتاد دانست که امام حسین است
خود را از طرف خرابه کشید از شتر پایین آمد سر بزمین انداخت رو بطرف آسمان کرد گفت
الفلک خانه ... گفت نظم الهی آخر از گردش سپهر
هیچ برگردد • زمان دیگر ... برگردد • حسین از خانمان آواره برگردد
میآید از آن ... علی اکبر جوانست دلم سوزد برای حسین
حسین برگرد ... بیا بوستان ...
که ادا رکربلا از کوفه برگردد • علی اکبر چون این سخنان را شنید پیش آن عرب آمد گفت یا اخ العرب
بدر خیمه ... سلام کرد و با آن حضرت ...
فرمودند ای عرب از کجایی عرض کرد که ای آقا از کوفه میآیم حضرت فرمود که از کوفه چه
خبر

از مسلم چه خبر داری عرب خبر نام مسلم را شنید یک آه کشید و چون دلش ... دیگر
زد ... حضرت فرمود ای عرب ... چه آمد ایا داغ مسلم ... است
اهل کوفه باد محبت کنند عرب عرض کرد که ای آقا زیادتر ... نظم دعای کوفیان
امداد ... در آخر خانه ... باره ... سوزد
غم خوارد یا ابن رسول الله پدرم مادرم فدای تو باد یک روز در شهر کوفه گشتم آوازه طبل
شنیدم و جمعیت انبوه مردم را دیدم پیش رفتم دیدم که ... دست مسلم را بعقب بسته
و سر اش شکسته ... عمامه ... کفش ... او را
پاره کردند نظم بکی ... بیک خنجر ... آنجا دیدم که در
بالا ... پاره پاره • تنش ... آوازه ای آقا
جلاد ... می خواند ... نگاه میکرد ... دنیا
دری ... چنین میگفت نظم هزار حیف که چشمم ندید روی
حسین • کجا ... حسین • ... تو بوده • به زنجیر
جستن ... تو بوده • از آن در زیر تیغ جلاد چون چشمش ... جلاد
گفت ای جلاد ترا بخدا ... مهلت بده دو کلمه سخن بگویم روی کرد و
فرمود ای عرب ترا بخدا ... در خدمت جناب امام حسین ... بگو که پدر و
مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نظم ... هزار ...
کربلا ... هنوز نام حسین در زبان ... رسیده حضرت
زینب سخنان ... دست مبارک ... گذاشت گفت که کمرم شکست ای عرب ... دیگر

تاب ندارم پس برخاسته به خیمه‌گاه تشریف آورده فرمود که ای زینب وای کلثوم
وای رقیه وای صفیه وای ... وای رباب وای ... وای سکینه وای فاطمه وای اهل بیت طاهره
... اهل بیت ... آن حضرت حاضر شدند حضرت فرمود که ای زینب ...
رسید ... مسلم ... در زینب رفت ... آورد بر دامن ... روی
او را بوسید فرمود ای نور دیده نظم ... نشان ... که تو
چرا ای ... • مگر ... آرزوی • پس دست مبارک بر سر
آن طفل کشید آن طفل عرض کرد که ای آقا خاک بر سر من که امروز یتیم شدم مثل یتیمان
بر من نوازش ... مگر از پدرم خبری رسیده است حضرت شروع بگریه نمود فرمود
ای نور دیده از چه چیز دانستی که تو یتیم شده‌ای خدیجه عرض کرد که ای آقا من طفل مسعودم
مگر نمی دیدم که پدرم دست بر یتیمان مالید حضرت بگریستند گفت ای نور دیده
نظم ای خدیجه ... • ... • پدر تو بگو که کشته شهیده
تو پدر را بخواب خواهی دید • پس حضرت آن طفل را ... نوازش کرده فرمود که خدیجه نظم
خاک بر سر کن که در کوفه یتیمت خوانند • نعش ... خاک ... انداخته
پس آن طفل صغیره ... بر سر و سینه میزد ... اهل بیت ... دادند ...
تمهید مقدمه پیش مجلس نقل ماده رحلت علی ابن ابی طالب
مرویست که روزی جناب رسول خدا در مسجد خود نشسته بودند ... و اصحاب بر دور آن حضرت
نشسته بودند که ناگاه جناب امیر المؤمنین ... اکبر ... داخل
داخل مسجد شد ... که این چشم رسول خدا به امیر المؤمنین افتاد از جای خود برخاست
گفتند

گفتند یا علی حشمت ... پدر و مادرم فدای تو باد ... امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله
مادرم ... رحلت کرد چون پیغمبر این خبر را شنید گریان شد
و فرمود که ای اصحاب ... فاطمه ... مادر علی بود بلکه مادر من بود ...
چیزی که بهتر ... اول من داد و بعد از آن بطفلان خود میداد پیغمبر ... علی
فرمود که فاطمه بنت اسد را غسل دادند پیراهن مبارک خود را بر روی کفن کرد فاطمه را
بردند ... نماز کردند پس جناب امیر المؤمنین ... در زیر جنازه سر و پا برهنه برفت
پیغمبر در ... جنازه ... تا ... رسیدند ... رسول
خدا در قبر فاطمه بنت اسد داخل شد بخوابید و سخنان چند بگفت ... بیرون
آمد ... که فاطمه را دفن کردند جناب پیغمبر ... گفت قل ان ... ان
بک علیا لا جعفر و لا عقیل ... صحابه از این حرکت
تعجب کردند یکی از اصحاب پرسید که یا رسول الله امروز چیزی ...
آمده ... در این وقت ... بودید اول پیراهن خود
را برای فاطمه کفن کردی ... راه رفتی بعد از آن به قبر فاطمه خوابیدی
بعد از آن به قبر فاطمه ... حضرت فرمود اول پیراهن خود را برای
کفن کردم آن بود که روز محشر را ذکر میکردم فاطمه بگریست گفت ...
برهنه ... سبب آن پیراهن خود را بر روی کفن کردم دیگر آن که ... راه
می رفتم از کثرت ملائکه که از برای ... جنازه فاطمه ... نازل شده در زمین
جای خالی بود که پا بگذارم از برای آن ... راه می رفتم دیگر که در قبرش خوابیدم

خواهد آن بود که فاطمه بسیار از شکی قبر متغیر شده که آن بود خاسیدم که بگیر آن که از فاطمه سؤال
کردند در باب فاطمه گفت جل جلاله لز رتی سؤال کردند سؤال کردند
نه نبیک محمد نبی گفتند من امامک فاطمه بنت عمکر یه که بگوید از آن
بود من گفتم قل انبئک علی برای عزیز من با وجود درجه ابن ابی طالب این روایت
سؤال کنند از احدی نکردند و معلوم است که ما عملی نداریم و ثواب از ما جدا درنشده است
و چون این مرتبه در ما را چیزی نمی کند بغیر محبت آل اطهار و گریه به امام حسین مروی است
که هر کس در مصیبت جناب امام حسین بقدر پر مگسی اشک از چشم او جاری شود بهشت الهی برای او
ابرار در قدر عمر خود است بدان ای روز محشر داری خواهد گشت که در تعزیه آن حضرت
گریه کنی و ثواب ترا ابد باشد اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم

مجلس دوازدهم در بیان وارد شدن امام حسین به کربلا

لشکرکشان معرکه سخن وصف ارباب عساکر الم و چاوشان حبیب
و دلیران معرکه رستم ابتلا بدین گونه روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال خامس آل
عبا بسمع نحس پلید لعین عبیدالله ابن زیاد رسید که آن جناب به نزدیکی کوفه رسیده است
آن ولدالزنای لعین حر ابن یزید را با هزار نفر سواره به جنگ آن بزرگوار داده بر آنها
آن حضرت گرفت و امر نمود که هر جا حسین را ملاقات کنی او را در زمین بی آب و علف فرود آورده
و کار را بر وی تنگ بگیر تا بیزید بیعت کند و او را به عنف به نزد من بیاور و چون حر با لشکر خود
روانه شدند در آن وقت جناب سید الشهدا از ثعلبیه کوچ نموده بود به قادسیه تشریف
می آورد در راه حر با آن حضرت رسید سلام کرد آن جناب فرمودند ای عرب لکی

الحکم

عرض کرد از کوفه آمدم حضرت فرمود از کوفه چه خبر داری عرض کرد آقا از کوفه بیامدم
مگر آن که اهل کوفه همه منافق بودیم ای آقا دلهای مردم با شماست شمشیرهای ایشان بر شما و تیغهای افراخته
اینک ابن زیاد لعین لشکر بسیار بطلب شما فرستاده است و رهاوند بر کناره انداز
تا بیابی لشکر فرود که رفته است حضرت فرمود فرمود یا اخ العرب این چه حکم پوشیده نیست
و لیکن ما را باید که اطاعت خدا کنیم پس حضرت از آن منزل کوچ نمودند و هلال زمان خود امر نمود که
آب بسیار بردارند پس چون ظهر نزدیک شد آثار لشکر کوفه از دور پیدا شد چون چشم
اصحاب بر نیزه های لشکر کفار افتاد یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت صدای
تکبیر را شنید حضرت فرمود چه تکبیر است هنوز ظهر نشده است عرض کرد یابن رسول الله
نخلستان کوفه نمودار شد حضرت فرمود نخلستان نیست بلکه سر نیزه های لشکر کفار است
در این وقت در حرم محترم اهل بیت خبر دار شدند از علیحضرت بیرون
که سکینه در هودج سر در نهان خوابیده بود بیدار شد نگاه کرد لشکر کفار را دید از خوف چنان
که اسم اخفای آن طفل صدا می کرد در گفتم ای نور دیده این چه حال است ترا چه شده گفت
ای عمه از سیاه خیلی متغیر شدم حضرت خبردار شد سکینه را در بغل گرفت گفت ای نور دیده
چه حالت است این لشکر رجوع ما دارد آن طفل را تسلی داده در این وقت لشکر حر رسید
آثار تشنگی در ناصیه ایشان هویدا فرمود آن جناب بیاده شده و چاروا را آب داد
نظم مرحمت بین که در آن وادی پر شور و محن آب می داد حسین ابن علی بر دشمن آنکه شمشیر
کشیدند بر خیش آب داد و او نگه کرد به زخم کهنه از بداد حضرت حر سوار شد
صف کفار را بیدار دید ای اصحاب سپاه کیست و نام او چیست حر پیش آمد سلام کرد

گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام باز داد
فرمود ای حر آیا به یاری ما آمده یا به حرب آمده حر عرض کرد که یابن رسول الله از این زیاد مامورم که
کفار از شما بگیرم تا به نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمودند که لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم حضرت نگاه کرد فرمود که حالا وقت ظهر است تو برو با لشکر خود نماز بکن
من با اصحاب خود نماز کنم حر عرض کرد که یابن رسول الله من بچه کیش پوشیده نیست حر عرض کرد که تو امام زمانی
من با لشکر در عقب شما نماز می کنیم پس حر با لشکر در عقب آن جناب صف کشیدند نماز می کردند نظم
صف کشیدند که در آن وادی پر نور الم ملک اسلام طلب کرد بهم مبلغ نیک یاغ شدند از کرم
آمیخته معجون لشکر بهم چون از نماز فارغ شد شتر سواری در رسید نامه به دست حر داد
چون حر نامه را گشود نگاه کرد رنگ از روی او پرید نامه را بدست آن حضرت داد آن جناب مطالعه
کرد دید که چنین نوشته است که ای حر چون نامه من رسد هر وقت که حسین را ملاقات
کنی باید او را در بیابان بی آب و علف فرود آوری حضرت فرمود ای حر آیا الان تو در این باب چه خبر است
حر گفت که یابن رسول الله هر چه امیر امر کرده است چنان خواهم کرد حضرت فرمود که مادرت عزای
تو بنشیند حر گفت یا حسین اگر کسی غیر از تو نام مادرم را می برد هر آینه نام مادرش را به زشتی یاد
می کردم اما چه کنم که نام مادر تو را بغیر از احترام نتوانم برد حضرت فرمود ای حر من بدین سخن راضی
نمی شوم پس امر کرد که محملها و شتران بستند و اسب سوار گشتند حر آهسته از لشکر خود بیرون آمد
آن حضرت را عرض کرد که یا رسول الله اگر با تو متعرض شوم پیغمبر خدا چه جواب خواهم داد ای مولا
فدای تو گردم دست حر بریده به صلاح است که شما قدری از لشکر کناره کنید تا من مبادا به سبب آن
که حرم همراه دارید چون پاسی از شب گذرد بگذرد بار کنید به هر طرف که میل داشته باشید تشریف ببرید

چون

چون صبح شود من لشکر را بطرف دیگری می کشم حضرت حر را دعا کرد آه الحذر ای ظالم امت دغا
قدم امر حق خود را می دانست و به جهت مصلحت کار رفع شب لعم نمود که ساربانان بار کردند روانه
راه شدند قضا را آن شب هوا بسیار تاریک شد نظم شبی تیره زان سان ندیده بشر
تیره چون قلب ابن زیاد شبی شوم مانند آن روز جزا شب چشم اهل حشر در آن روز
شبی چون ظلمت کفر ظلمت قبر و بچه زره بجور رشید گم گشته امت راه روزه همای لب آن
تیره شب که گم گشته در راه مغرب لب ستاره آن تیره شب که کم دانند راه امام
ملک گم شود راه از رهنما که ره بری او داندین مقتدا که رفتش سعادت در آن شب
که آفتاب بیم ره شد به راه جدا پس امام حسین اهلبیت راه را گم کردند ندانستند که به کدام طرف
بروند آن حضرت پیش رفته چون غافله خبر دار شدند همه مضطرب گشتند
کلثوم علیا جناب زینب عرض کردند که ای تیره دار اهل بیت برادر سید البنات ام کلثوم
از شنیدن این خبر خود را از شتر بزیر انداخت ساربان را طلب کرد گفت ای ساربان
در این شب تیره خورشید بجای رفته است یعنی گم کرده که تا برادرم پیدا نشود قدم
از قدم بر نمی دارم پس عباس آمد گفت ای خواهر چرا به کجا ره گم گشته در آن وقت حسین را
برادران همراه در رکاب افتاد دیدند که همه زار زار گریه که از دل نمانده اند دیده های جاری می کنند
دریک طرف علی اکبر و قاسم دست برادر و پای کار را بوسیدند و جمله خواهران بار
دقت جملگی اشک از دیده می بارد زینب خاطر علی اکبر و قاسم حبیب ابن مظاهر
گفت برادران چرا التفات می کنید که برادرم بکار رفته نظم چه جستجو است چرا سبزه نمی آرید
نظاره چرا با نگه آرید چه آن شب انوید که چه بنیاد است من قتلنا

پس عباس حمی لشکرهای جواهر شما یکی ده کرد زنکنه بیرد که بجستجوی برادر میرود که زینب بدو
به زبان کرد و گفت ای ساربان مهار شتران را می کشید در اینجا بوحه مناسب سوز
یکی از ترکی ذکر میشود نظم داغی ایسه ان جگرم قطار ای وادیلا که قرداشم کوزلرم توکندی
زینب جیز قراری داویلاه که قرداشم کوزلرم ه در آنوقت سکینه از حرم اهلبیت از خواب بیدار
شد چون پدر را ندید شروع بگریه کرد زینب خاتون رو به سکینه کرد و گفت نظم
سکینه جان کریه توران ایر دعا به آن مظلوم ه تضرع قیل خدایه مجال قورامادی دیکا پرورد کار وادیلا که قرداشم
کوزلرم ه در آنوقت حسین جان زینب بر روی محمل عباس افتاد دید که سر برهنه تکیه کرده
چه مثال سر به همین که به مکیند زینب نمود ای عباس جای سر ببرید نظم بتش قربانم
عباس اکندروای قرداش ه که حالم چوخ یاندرر ه نولوب کوزلرینی اتیده داری الیفر دله که قرداشم کوزلرم
پس عباس روانه شد زینب خاتون رو به علی اکبر کرده فرمود ای نور دیده چرا ایستاده نظم علی اکبر نوجو
ملکه ای جان ه قیل اطراف نظره سلیغ ایت اولنه کلکون قیل داویلاه که قرداشم کوزلرم ه علی اکبر هم شتابید
بزرگوارش روانه شد زینب رو بطرف قاسم کرده گفت ای یادگار حسن چرا ایستاده ای عمت بیداریت
نظم [illegible] لشیت [illegible] ه [illegible] ه [illegible] داویلاه که قرداشم کوزلرم
قاسم هم بطرف روانه شد چون حسین زینب خاتون سر رفت حبیب ابن مظاهر افتاد گفت نظم
حبیب [illegible] درسین [illegible] قدری چاکرسن ه حور [illegible] ورد لات باری دادی که قرداشم کو
زلرم ه حسین هم روانه شد هرچند جستجو کردند آن جماعت بیابان نکردند زینب [illegible]
زینب [illegible] گفت نظم [illegible] راه [illegible] اندر [illegible]
آفتاب [illegible] ه [illegible] دلم [illegible]
[illegible]

ملکی مست ه قبله امید درینع که [illegible] ه کعبه جود درینع قبله نیاز کجا رفتی ه [illegible]
کای مه توان سپید نمودن [illegible] ه می شنیدا [illegible] آخر [illegible] ملکی الت ه ای شب از دهر [illegible]
از روی [illegible] که [illegible] نور [illegible] رفت ه در آنوقت دیدند که جیدای شب چو الصباح
تکوس اهلبیت رسید ناکهان سکینه [illegible] آن حضرت کرفت سوی سکینه کشید ناله [illegible] نظم
[illegible] ه [illegible] حسین [illegible] دارند [illegible] ه نقان دارند [illegible]
[illegible] ه [illegible] دل [illegible] زنند بر سینه [illegible] در خواب
[illegible] فغان ه چون اهلبیت [illegible] دیدند جوان چشم سکینه بر پدر بزرگوار رسول الله [illegible]
بپدر [illegible] نظم شکر [illegible] ه [illegible]
آمده ه [illegible]
که در این [illegible] سکینه [illegible] پدر [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود ای [illegible]
چون [illegible] امیر المؤمنین رسیده [illegible] وداع کردیم [illegible]
[illegible] صادق [illegible] رسیدند که [illegible] قدم از قدم بر نداشت [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
محفل رسیده [illegible] امام علیه السلام از
[illegible] ذو الجناح [illegible]

کرداند که بنفوا کویند فرمود که نام دیگر داری یا نه گفت [illegible] مریم میگویند حضرت [illegible]
شایدنام دیگرهم داشته باشند گفتند ارض [illegible] میگویند پرسید نام دیگر دارد یا نه گفتند [illegible]
حضرت این سخنان را شنید گفت هذا [illegible] و هذا ارض کربلا [illegible] این جان [illegible]
کهخون ه در این منزل [illegible] خواهد شد [illegible] نظم [illegible]
[illegible] وادی کربلاست ه چندسوزی [illegible] این زمان ه [illegible]
الت این زمان [illegible] ازین دشت [illegible] از [illegible] دارد [illegible]
عاشقان [illegible] در [illegible] ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] می آید [illegible] حضرت [illegible] این زمان کربلا
است اینجا است که [illegible] این جاست [illegible]
فرمود اهلبیت [illegible] و خود [illegible] کتاب [illegible] کفت بسم الله و بالله
الله وعلی ملة رسول الله [illegible] مجلس [illegible]

تمهید مقدمه و بواکی پنجم مجلس

روایت است از ام ایمن که روزی از روزهای تابستان که هوا در نهایت کرمی بود بزیارت حضرت
فاطمه علیها رفتم دیدم آن حضرت در مصلای [illegible] دیک دست او تسبیح را
ذاکر [illegible] تسبیح تقدیس [illegible] دیدم دست آسیا [illegible] حرکت میکند [illegible]
[illegible] حرکت میکرد [illegible] پیغمبر صلی الله [illegible]
حال [illegible] حضرت فرمود ای ام ایمن [illegible] فاطمه صائم است [illegible]
خود را [illegible] آسیا و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد چون [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] کنند ملکی موکل کردانیده است [illegible] میکردانند
[illegible] میکند که فرزندان [illegible] ملکی دیکر موکل کردانیده است کهواره حسین را
حرکت می دهد که [illegible] ملکی دیکر [illegible] تسبیح میکند [illegible] ام ایمن
میکوید عرض کردم که یا رسول الله آن [illegible] حضرت فرمود ای ام ایمن [illegible]
برادرم جبرئیل است [illegible] میکائیل است تسبیح کننده حضرت اسرافیل است [illegible]
امر کرده است [illegible] فاطمه خدمت کنند [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]

مجلس سیزدهم در قتل عمر سعد العین بکربلا ۹۱

بلغبان ملک سعادت و مشتریان مطاع اطاعت سوداکران بازار [illegible]
و [illegible] شهادت [illegible] بطاعت
[illegible] کربلا [illegible] فرمودند [illegible] ساعت
بر اهلبیت نازل میشد دقیقه بدقیقه غم و اندوه [illegible] ام کلثوم [illegible] عرض کرد
ای برادر نمیدانم این چه بادیه هولناک است [illegible] کرده است
حضرت فرمود [illegible] این منزل [illegible] این زمین زمین کربلا است [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] حضرت حبیب ابن مظاهر [illegible] فرمود کفت [illegible]
ای [illegible] امیر المؤمنین ای حبیب [illegible] که [illegible] زمین [illegible] حبیب [illegible]

کیا این مزرعه تعلق به من دارد و در این سرزمین زراعت میکنم پس حضرت فرمود
بر و میان این قبایل بنی اسد قبیله پیش من بیاید پس حضرت عباس سوار شد چون نامبردگان
قبیله رسید آن طایفه به حضور آن حضرت آمدند سلام کرد حضرت
فرمود با ایشان این سرزمین تعلق به شما دارد یا نه عرض کردند بلی فرمود که این جا که من
نشسته ام و در این جا تا چهار فرسخ [illegible] شد که مجموع شانزده فرسخ باشد [illegible]
عرض کردند ای آقا مزارع خوب و جای مرغوب داریم اگر رای شما قرار گیرد از این جا
بهتر است [illegible] حضرت فرمود اگر غرض من [illegible] جای مرغوب می خواهم
اما دهم این [illegible] در این سرزمین شهید خواهند کرد میخواهم مکان مدفن ما مخصوص باشد
آن جماعت [illegible] شدند عرض کردند ای بزرگوار اختیار با شما دارد پس حضرت شانزده
فرسخ از آن زمین بمبلغ [illegible] به [illegible] که بولهای ایشان را دادند و قباله
ایشان گرفتند پس حضرت آن [illegible] پس آن حضرت جماعت آورده بولها
مبایعه [illegible] قسمت کردند به یک دیگر می گفتند چه گوییم و [illegible] این زمین [illegible]
از [illegible] این [illegible] حضرت عباس [illegible] که هر و مرد
زنان و طفلان قبیله [illegible] پس فرمود آن جناب [illegible] قبیله را همه مردان
و زنان و جوانان و طفلان ایشان [illegible] آن حضرت آورد حضرت تمام مردان ایشان در [illegible]
[illegible] داده و جوانان ایشان را در عقب ایشان و زنان ایشان در عقب جوانان جای داده
بعد از آن به عباس فرمود که قباله را در [illegible] ایشان گذاشتند [illegible] شکر کردند
که حضرت [illegible] میکنند [illegible] عرض کردند ای بزرگوار رخصت فرما
کم بولها

کربلا را قسمت کرده ایم [illegible] کرده که معلوم است که رای [illegible] از این معامله [illegible]
حضرت [illegible] ام [illegible] تولیت این زمین را [illegible] شرط چند چیز
که [illegible] فرمود که [illegible] در این سرزمین قتل میکنند
التماس من از ایشان این است که [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] وقت [illegible] کنید
اگر [illegible] کفت [illegible] پس زنان را
[illegible] آن [illegible] التماس [illegible]
پس آن وقت [illegible] از طرف [illegible] آورد بدست آن حضرت [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] که [illegible] حسین [illegible] به کوفه
[illegible] رسیده است که از تو [illegible] اگر قبول [illegible]
نامه را خواند [illegible] که یا ابن رسول الله جواب نامه [illegible] حضرت
فرمود ما لا عندی جواب [illegible] حقت علیه کلمة العذاب یعنی
جواب من [illegible] حق تعالی [illegible] احوال
گذشته [illegible] این [illegible]
[illegible] کفت
[illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] کفت
[illegible] عمر سعد [illegible]

حکایت [illegible] شنیده ام [illegible] که [illegible] حکومت ری
[illegible] عمر
سعد [illegible] گفت [illegible] گفت نظم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر سعد گفت
ای فرزند امیر [illegible] و سردار
لشکر نموده است [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible] الحال
الحال تو بر حرب امام زمان علیه [illegible] عمر سعد گفت [illegible]
[illegible] گفت ای فرزند تو [illegible] چه چیز میگویی
[illegible] گفت ای پدرم [illegible] برادرم میگو [illegible] حق [illegible]
[illegible]

نهایت [illegible] حسین [illegible] یزید [illegible] عاقل [illegible]
پس آن ملعون [illegible] پس ابن زیاد چهار هزار لشکر به عمر سعد داد
که [illegible] از مشرق [illegible] طلوع نموده [illegible] امام حسین علیه السلام روانه شد بعد از آن عبید الله
زیاد [illegible] لشکر را انعام داده [illegible] بعد
از آن [illegible] با چهار هزار نامرد [illegible] آن یزیدیان [illegible] چهار هزار نفر
[illegible] روانه کربلا شدند روز [illegible] محرم سی [illegible] هزار کس [illegible]
دیگر [illegible] هزار [illegible] دیگر [illegible] هزار در بطن کربلا جمع شدند [illegible] سعد
عمر ابن حجاج [illegible] آب [illegible] روز هفتم آثار تشنگی در خیام
[illegible] آن حضرت معلوم شد حضرت [illegible] قدم از خیمه [illegible] کام کردند چاه
کندند [illegible] آب [illegible] پس [illegible] و [illegible] کردند
[illegible] آن چشمه ناپدید شد چون این خبر [illegible] رسید نامه به عمر سعد
نوشت که [illegible] سعد [illegible] که [illegible] حسین [illegible] که در [illegible] کند
[illegible] آورد [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] به پیش عمر سعد فرستاد که [illegible]
[illegible] در میان میدان [illegible] آن حضرت [illegible] حضرت
[illegible] عمر سعد هم آمد در برابر حضرت [illegible]
غلامان [illegible] علی اکبر را در پیش [illegible] نگاه داشت عمر سعد هم غلامان [illegible]
رخصت داد [illegible] غلام نگاه داشت حضرت فرمود [illegible] سعد [illegible]

آوردی لعنت لشکر کشیده بجنگ من آمده میخواهی که طفلهای مرا یتیم کنی عمر سعد گفت یا بن
رسول الله عبید الله حاکم تهاست من ترسم که خانه مرا خراب کند و مزارع مرا پامال کند حضرت فرمود
بر سر آنم ترس فرمود در مدینه خانهٔ خوب می دهم و مزرعه از مزرعه خوب عوض میدهیم آن ظا
لم عذر آورده برخواست حضرت فرمود امیدم چنان است که از گندم ری نخوری ملعون از روی
استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم بدست آید آخر الامر هم چنان شد لعنة الله علیه [illegible]
حضرت ظالم هر گندم نتوان [illegible] جو [illegible] حضرت او [illegible] بر [illegible]
[illegible] آمده روایت که چون حبیب ابن مظاهر دید که حضرت از ابن سعد [illegible]
بخدمت آنجناب آمد عرض کرد که یابن رسول الله که در این صحرا نزدیک قبیله بنی اسد
منزل کرده‌اند در میان ایشان مشتاقان بسیارند میروم آنها را خبر دار کنم حضرت
خود می دانست که چه طور خواهد شد [illegible] حبیب گفت ای حبیب تو با کار [illegible] می در
[illegible] اختیار داری حبیب ابن مظاهر [illegible] سوار شد و بر میان آن قبیله رفت اهل قبیله
[illegible] حبیب [illegible] بر سر حبیب جمع شدند گفتند شیخنا بسم الله بفرما [illegible]
شروع بکریه کرد گفت برادران مرا به آسایش استراحت تکلیف کنید خبر ندارید که فرزند رسول خدا
[illegible] لشکر کفار [illegible] است هر کس که [illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]
فرزند دلبند او یاری نماید روایت است که [illegible] ایشان قبیله [illegible] مسلح شده با حبیب
بخدمت آنحضرت [illegible] عمر سعد خبردار شد چهار هزار نفر [illegible] سر راه ایشان فرستاد
آن ملعونان بعضی را کشتند و بعضی را زخمدار [illegible] و بعضی راه نیافتند [illegible]
ملازمان [illegible] خبر فرستادند چون ابن زیاد از این خبر واقف شد [illegible] عمر سعد
نوشت

نوشت یابن سعد نوشته ام [illegible] ام حسین علیه [illegible] آنقدر مهلت داده که آدم
بقبایل میفرستد لشکر جمع میکند من می دانستم که تو از عهدهٔ این امر خطیر نتوانی آمدا
نامه من بتو رسید هر وقت که باشد اگر کار را بر حسین تنگ نکنی بجور [illegible] ایالت
ری و سردار لشکر را به شمر ملعون بده [illegible] عقب [illegible] شمر تا این واقعه [illegible]
محرم [illegible] وقت عصر نامه بعمر سعد رسید شمر ملعون همان روز وارد کربلا شد
[illegible] لشکر کفار زمین کربلا [illegible] بیشتر [illegible] مرکز دین [illegible]
[illegible] شمر [illegible] پس عمر سعد از مضمون نامه خبردار شد [illegible] خود را
[illegible] گفت [illegible] اگر اشتی میان حسین و ابن زیاد صلح نمایم ای ظا
لم آیا فردا جواب پیغمبر را و فاطمه را به چه نوع می دهی شمر گفت یابن سعد معلوم است
که تو از پیغمبر [illegible] الله می ترسی ایالت نامه ری را به من ده که من من از خدا و رسول
خدا نمی ترسم [illegible] من حسین را میکشم [illegible] باشد بر [illegible] اگر
[illegible] حسین را قاتلم پس آن ملعون دین را بدنیا فروخت امر کرد در آن وقت عصر
لشکر [illegible] سوار شدند و نقاره [illegible] لشکر جای [illegible]
کنان رو بطرف خیمه گاه گذاشتند در آن وقت جناب سید الشهدا سر خود را بر [illegible]
[illegible] چون اهلبیت خیمه [illegible] لشکر را دیدند همه از خوف به خیمهٔ
علیا جناب زینب [illegible] زینب [illegible] واقف شد رو بطرف خواهر دیگر
گفت عزیزان طالع [illegible] خدا دل [illegible] علیک [illegible]
[illegible] رفت [illegible] حسین از دست [illegible]

سکینه خبرهای [illegible] بکجا دارم تکرک مرگ بارید اسیری [illegible] را الست که دید
سکینه مثال بید لرزید زینب گفت ای کلثوم برادرت کجا است گفتند در خیمهٔ
بخواب رفته بود زینب [illegible] برادر آمده دید آنجناب سر به زانو خود نهاده بخواب است
و گریه میکنند و اشک از چشم مبارکش جاری است دل زینب رضا نه داد که بیدار کند آ
هسته آهسته میگفت ای برادر دوشمن آمد بر سرت بیدار شو [illegible]
[illegible] بیدار شو تو بخواب راحت من در اسیری میروم ای برادر [illegible] علم
برسم بیدار شو لشکر دشمن رسید ای بی‌چین [illegible] دم بدم من در [illegible] لشکر
بیدار شو ناگاه صدای گریهٔ زینب به گوش آن جناب رسید چشم مبارک [illegible]
[illegible] گفت ای خواهر مرا چرا بیدار کردی زینب گفت ای برادر سپاه کفار رو
[illegible] می آید حضرت فرمود ای خواهر [illegible] خواب میدیدم زینب گفت
ای برادر چه در خواب میدیدی حضرت فرمود خواب میدیدم [illegible]
[illegible] داشتم [illegible] گذاشتی در [illegible] خلد [illegible] کنان [illegible]
[illegible] خوان [illegible] زینب عرض کرد ای برادر فکری بکن که اهلبیت [illegible]
سکینه مثال درخت بید میلرزد حضرت فرمود که پشت و پناه لشکرم و علمدارم را طلب
کنید پس حضرت عباس حاضر شد فرمود ای نور دیده برو در پیش این لشکر بگو
[illegible] وقت عصر است مرا مهلت دهید که امشب [illegible] را بعبادت [illegible]
[illegible] طالبان بگو در این شب [illegible] از دعا [illegible] بکار جنگ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] طاعت [illegible] شب [illegible]
[illegible]

غنیمت است مرا چنین عبادت از دست [illegible] جدا مکنید
اگر [illegible] این زیاد [illegible] مرا ز خوف جهان [illegible] حق ملکید
پس عباس [illegible] در برابر لشکر آمد گفت ای قوم جگر گوشهٔ رسول
خدا صلی الله علیه امشب [illegible] مهلت میخواهد میفرماید که فردا مرا بکشید
امشب آخر عمر منست [illegible] اهل عیال خود [illegible] کنم پس عمر سعد بشمر صدا
می آوردند یا عباس برادرت [illegible] مهلت نیست [illegible] لشکر
هم فریاد برآوردند یابن سعد این چه مروت نیست اگر کافر باشد [illegible]
مهلت طلب کنند [illegible] میدهند آخر نه این فرزند رسول خدا است
پس ابن سعد و شمر دیدند که [illegible] لشکر [illegible] ندا کردند که
امشب مهلت است پس حضرت عباس مراجعت نمود دید که [illegible]
در برابر ایستاده است گفت [illegible] گفت که ای [illegible] عباس [illegible]
[illegible] مردی و مردمی عباس [illegible] حسین برادر [illegible] و سر [illegible]
[illegible] او [illegible] بتیغ لشکری [illegible] شهید شود [illegible]
[illegible] دو چار [illegible] حسین [illegible] سرداری
[illegible] برادرش [illegible] مرا [illegible]
مرا [illegible] در [illegible] سر [illegible] در نظام [illegible]
اگر مرا [illegible] شود [illegible] لشکر [illegible] در [illegible] برند
[illegible] اگر [illegible] سپاه [illegible]

یقین بدانید که با ما میکنند تیر اسه دار لیکن عباس از سخنان آن ملعون که بیان شد فرمود ای
ظالم این چه سخن است دلی امانت و چه سخن است مکر و در حسین عزیز است مدار
نت ملال کنند پس در آن وقت زینب خاتون بخدمت امام حسین ع آمد عرض کرد که ای برادر
دلم کمان زده همچو نشستن شده ام کمانم آن که بماتم مهمان شده
است لیکن حضرت عباس بر گشته فرد مهلت اورا آورد حضرت بعلم امامت
می دانست به برادر گفت که ای قدوه معاشر انس ای جان علمدار حضر
ت عباس شنیده ام که زینب دارد لشکر دشمن امان برای تو آورده شر هر جنگ
زیاری منتهی بار دست کن بمن کوتاه مرا حلال کن از جان برو خدا همراه ای برادر
نوجوان هستی که مادرت چشم در راه است آه وصیت دارم چون به میدان روی
میروی البته اهل بیت مرا اسیر خواهند آورد بیت آن ملعون آن روز آید
داری البته بذلت دختران علی را مشو چرا که خواهران تو هستند بکن رعایت
چرا که خواهری نیست یکی دریغ برادر روی در بدری تو از سکینه نازم محبت
من ترا حلال کنم چون عباس سخنان آن حضرت را شنید عرض کرد که برادر رخصت
دادی که بروم پس عباس به امید سوار شد و در طرف نجف گذاشت چون جناب
سید الشهدا دید که عباس بطرف نجف میرود فرمود مکدار دید که عباس برود لیکن
عنان عباس را گرفت گفت ای عباس جای را در میان چه دید هزار لشکر میکذاری
کجا روی عباس گفت ای خواهر دست بردار که میروم به پیش پدرت علی میکویم ای پدر
همیشه تو میگفتی که سخن وقت طوالی پدر بهشت رسید مرا از در بدر راند جا

ام حسین

ام حسین برخواست دست بکردن عباس آورد گفت برادرت فدای روی تو
شود ای عباس ترا امتحان کنیم عباس گفت ای برادر فدای خونبهایت که ام مکر من
علی اکبرت عزیز ترم امیدوارم چنان که بروم مردن زفر فتم تو شاه علی اکبر
ازین زیاده فرق آتش بکرد فرج مرا مدد رسید طفلهای هم کردان پس عباس
دل داری نموده بقیه آتش در مجلس دیگر مذکور خواهد شد انا لله وانا الیه راجعون یا عفو

تمهید مقدمه حدیث بیست مجلس

مروی است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین در عرصه گاه محشر جمع
شوند از قیامت خبر میشنوی دست از خوردن زر داری پای بر
کوره حدادی نه تا به بینی که چه بر سر داری قطره آب در آن صحرا نیست کوزه
اشک مگر برداری نوشته اند که زمین مانند کوره آهنگران سرخ میشود و آفتاب
بر بالای سر آدمیان می ایستد تمام خلق از تشنگی زبانش بر سینه افتد
و مغزها در سر بجوش می آید و مردم از عرق تا زانو غرق میشوند در آن وقت ندای
از جناب رب العزت در رسد که بیاورید گناه کاران را پس در آن وقت ملائک
غلاظ و شداد در عرصه محشر پراکنده شوند متفرق روسیاه را و نامه بدست
چپ می دهند در آن وقت امر میشود که نامه خود را بخوانید بحالی که نامه اعمال
خود ملاحظه کنند بوی خیر بحب مجان ایشان بمرزند ساز لب بزیر افکنند
در آن وقت که ندا رسد که این بندها را ببرید بجهنم ملائک غلاظ شداد و کنند که
اینها از هر طرف مایوس شدند در آن وقت ندا میرسد که این بنده عاجز را بر کرد بندگان

که بیای حبیبی آورد ندا میرسد ای بنده من برو در میان عرصات گن به بین که یاری تو
می کنند پس آن بیچاره از هر طرف از نا امید شده در میان اهل عرصات ندا میکند که یا اهل المحشر
منم فلان بن فلان آیا کسی است که امروز بفریاد من برسد و مرا شفاعت کند اول کسی که اجابت
کند علی ابن ابی طالب است میفرماید لبیک لبیک ای بنده من غم مخور غم مخور
جان که غم خوارت منم پس حضرت امیر المؤمنین میفرماید که سجده عمل این بنده را در ترازو
ملائکه کنند ثواب عمل او را در ترازو بنهند از کثرت معصیت پله گناه در زمین و پله ثواب
بر آسمان میرود در آن وقت ملک دیگر کاغذی در پله ثواب نهد که ثواب در زمین و گناه بر آسمان
بلند شود چون کاغذ را ملاحظه کنند نوشته باشند هذا حب علی بن ابی طا
لب علیه السلام پس آن بنده را به بهشت ببرید اللهم ارزقنا

مجلس چهارم در بیان چاه کندن حضرت عباس علی علیه السلام

مغنیان وادی بلا و صفادار فقیر ابتلا ساقیان بزم شهاد
شاهدان خلعت مصیبت بدین گونه روایت کرده اند که چون جناب امام حسین ع
دید که کوفیان بی وفا و شامیان بی حیا در منع آب فرات اهتمام دارند و تشنه
کی با اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و عطش اطفال بجای رسیده است که العطش از اهل
آن جناب به عیوق رسید و صدای از آن تشنه کان بهر آب دل مرغ و ماهی را کباب کرد
چه دید حرم سلطان میکند خاتم زن قطره آب سلطان کربلا چون خبر رسید
لشکر را احوال اهلبیت و اطفال بدین منوال ملاحظه کرد اشک حسرت از دیده
ی آن حضرت روان شد حضرت عباس چون برادر را گریان دید چه دید

اهل حرم خاک شده پس خطاب کرد بسوی برادر حضرت عباس کای ارجمند ای علمدار تشنگان
سیراب که رفت از عطش تشنگی سکینه بخواب سکینه طفل صغیر است صبر و تاب
نیست بر تو در عقب خیمه لکن جسم بسوی آب کشا سهر بی کسان لب ای باحی
باشم یعنی عباس وفادار از کلمات آن حضرت بسکه ایش کباب شد عرض کرد
حضرت عباس با دو چشم پر آب بکف گرفت کلنگ روانه شد شتاب کشد رفته آن زمان پر افلاک
بهر کلنگ که عباس می زند کلنگ نظر بسوی سکینه بچشم تر میکرد کجا رفته و خاک عم
بر میکو نهر آب در آن چاه آن غمهای می رفت زمزم تشنه لبان بجای زمین می رفت
نداشت چاره آبی چه او در میدان به این بهانه نهان ز چشم تشنه لبان به پای زر پیت
زمین بازیچه بد بنیاد عزیز مصر شهادت چو رسن بچاه افتاد چه گویم از ستم این فلک
سرور غرض بچاه رفت یوسف حیدر غرض حضرت عباس متوجه چاه کندن شد اهلبیت آن تشنه گی
ب تاب کی زند و طفلان بر سر آن چاه جمع شدند بیک دیگر میگفتند که عم ما می کند شاید
آب با تشنه لبان میرسد تمام عترت آل نبی صغیر و کبیر زدند بر سر آن چاه حلقه
زنجیر زنان اهل حرم با دل غم کباب زد حلقه کودکان اطفال فرد دادن آب
دل سکینه بسوی سینه چاک چنان چه ماهی بی آب آن غمهای بر خاک مروی است
که با ریگلی از چاه بیرون آمد سکینه و فاطمه و اطفال شهدا آن گل را بر دل تشنه بر سینه
و شکم می چسبانیدند و سینهها را بر آن گل می نهادند زمانی چاه بگیر رفت و میکرد
سراغ آب از آن خاک جستجو میکرد بیک بیک ندای سر که صبر تمام کو زتشنه کی حکم شد کباب
است که با دل میکوید اهل بیت تمام بر سر آن چاه جمع شدند العطش می گفتند و سکینه

می‌گفت اتیم دیگر تاب ندارم نزدیک است هلاک شوم حضرت عباس با کمال ضعیفی
تشنگی چاهی کندند از قضا کلنگ عباس بر سنگ آمد این معامله را دید بگریه درآ
مد گفت واعجبا محال است که آب بکام اهلبیت و تشنگان برسد من چه گونه آب
از چاه بیرون آیم پس دران آواز گریه عباس به گوش اهلبیت رسید همه یکبار صلوات
بتنها کردند بر کشید ناگاه از جگر بآه گاه کند تشنه جگرم سعی کن برای خدا بگریه گفت
یکی چاه سخت تاریک است بگو که آب هم دور یا که چون تنگ است یکی نگاه رسید زان فرو
ز خاک یکی میکوفت یکی میکرد تا کشید آن یکی ز سوز جگر راشک آه محبا لمونده دگر
یکی نگاه نظر کرده گفت آن کجاست خبر داشت که آن شعله کشته دلم است مروی است
بروایت دیگر بقدر یک مشک آب از چاه بیرون آمد بخدمت امام حسین آوردن آن
حضرت فرمود که این آب را باصحاب بدهید پس اصحاب همه گفتند که یا بن رسول الله
جمله ما فدای علی اکبر تشنه که ما از آن کنند تیم ای سپهر جناب که ما تجرعم
عم حرم نه افتند تاب پس عرض کردند که ای مولا خدای تعالی جانهای ما را فدای تو
کرداند پس آب اهلبیت قسمت کنید پس حضرت اصحاب را دعا کرد آب را بر
داشته رو بخیمه گاه نهاد زینب خاتون را طلبید گفت ای خواهر بیا این آب را
تو بگو که علی اکبر تشنه است زینب عرض کرد بگریه گفت که زینب
فدای جان تو باد فدای العطش جان تشنه کام تو باد ای برادر قاسم و عبد الله بسیار
تشنه اند چون آن حضرت این سخن را شنید روی مبارک بسوی قاسم و عبد الله
کرد ای نور دیده کان بیایید این آب را بنوشید که جگر شما هلاک شده است قاسم علیه
گفتی

چون گوی نمای علی فدای مروت تو کنم از دیگران عزیز تر نیستم چون حضرت این سخن را شنید
رو بعلی الحسین که علی اکبر باشد فرمود ای نور دیده بیا این آب را بیاشام علی اکبر
بگریه درآمد گفت ای پدر این قدر خجالت مده برادرم امام زین العابدین بیمار است
از تشنگی بیهوش است خطاب کرد بلبش سکینه بی تاب است بگریه رفت
و جانش بحسرت آن است که روا است درین حال آب خوردن من هزار بار از
زنده کیست مردان آب پس حضرت آب را به ترکی خیف علیه داد اهلبیت به بعضی بلند

تمهید مقدمه در منزلت فاطمه زهرا علیها السلام

مروی است که چون روز قیامت قیام کند جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت می
آورد که مهار آن ناقه از مروارید تر باشد و چهار رکن از مرجان تر است جناب فاطمه بر آن
ناقه سوار شود چون روانه محشر شود هفتاد هزار ملک در جانب راست و هفتاد هزار ملک در جانب
چپ و هفتاد هزار در عقب و هفتاد هزار در پیش روانه بهشت شود چون بدر بهشت
رسد فاطمه به عقب نگاه کند خطاب الهی در رسد که ای دختر حبیب من چرا به عقب
نگاه کنی فاطمه عرض میکند پروردگارا تو عالم و آگاهی میخواستم امروز قدر و منزلت من در
نزد تو معلوم شود به اهل محشر پس ندا رسد یا فاطمه برگرد هر کس که از محبان تو و محبین ذریت
تست بگیر داخل بهشت کن در آن وقت آن وقت المخصوص بر کفه عرصات هر که از دوستان
و محبان و گریه کنندگان و زواران حسین است اشک گرفته بطرف بهشت روانه کنند
چون نزدیک بهشت برسند آن محبان به عقب نگاه میکنند ندا رسد که ای بندگان من
چرا به عقب نگاه میکنی عرض میکنند خداوندا در میان اهل عرصات قدر و منزلت ما را هم معلوم

کنی هزار بار ای دوستان من برگردید هر کس که محبت کرده است دست او را گرفته داخل بهشت
کنید نان از حضرت امام محمد باقر علیه مروی است در آن روز کسی نماند مگر آنکه دا
خل بهشت شود مگر آنکه منافق و کافر مروی است که فاطمه ع داخل بهشت
میشود باز ندا رسد که ای حبیب من دختر من هزار سال قبل از ایجاد آسمان
و زمین بعظمت و جلالت خود قسم خوردم که دوستان ترا و دوستان
شوهر ترا و دوستان فرزند ترا و گریه کنندگان بر حسین ترا در بهشت جای دهم الحمد لله رب العالمین

مجلس یازدهم در شب عاشورا و بیان آن

نیاز جویان شب ملال و نیاز گویان خلوت وصال
بدین گونه روایت کرده اند که چون شب عاشورا که صبح غم فراق میدمید و پرده شو
ر آرزوی شهیدان بلا میکشید شبی بود که گلهای دماغ ابتلا اتانه و چهره عروس جفا
از خون شهیدان آغازه میکرد شبی منتظم جنبش هزار ستم و معجزه عالم
اطفال جور الم شبی سرچشمه ابتلا شبی پرده دار عروس بلا شبی
روزه آه محنت کشان شبی خاک بر فرق راحت فشان شبی پرده تاب ابر
ان دلان شبی زنگ آینه مقبلان شبی از مصیبت سواد رقم شبی دیباچه
عنوان اندوه و غم شبی ظلمت آرای جان الحیات شبی کلک تقدیر غم را برات شبی
آه اندوه اهل علی در آن گم شده جاده حوصله دلی مروی است از حضرت زین العابدین
علیه که در آن شب پدرم از کفار مهلت طلبید و بعد از آن فرمود که خیمها حرم را
متصل یکدیگر میکردند و بر دور سراپرده خندق کندند و پر از خار و خاشاک
نمودند بجهت

نمودند بجهت آن که جنگ از یک طرف اتفاق افتاده باشد برادرم علی اکبر
با سی نفر سواره و پیاده در نهایت خوف احتیاط خیمه چند آب آوردند
حضرت اهلبیت و اصحاب را فرمود که آب بیاشامید و رخت خود را بشوئید که دیگر
کسی نمی‌تواند آب بخورد و غسل خواهد داد وا فردا که عدم دیگر ندارد چشم
بکذرید از آب تشنه را کور اثر کنید بعد از این تشنگی باید سراغ آب
و ندید بی‌نهایت زموج جوهر خنجر کنید آن جناب فرمود که یاران کواه میدهم
که فردا تمام شهید شوند الا علی ابن الحسین دیگر کسی نماند و کسی بکر برشما
غسل نمی‌دهد و لباسهای شما کفن خواهید بود ملاقات خواهی کرد چون
جنانه المستوفی از خیش کهنه جهان را درین بزم خواهی کشتی جام منیع
صورت خیال کردم صبح جناب امام ساجدین ع فرمود که پدرم در آن شب
تا صبح عبادت حق تعالی مشغول بود گاهی تلاوت قرآن میکرد و گاه سجود و گاه قیا
م و گاه قعود کهی در سجود گهی در رکوع گهی در خضوع گهی در خشوع گهی در نما
ز گهی در دعا گهی در عبادت گهی در ثنا گهی در محیط نظر در قرآن گهی اشک اد
ب داشت گزاف نماز شب آنروز نکش ماه سبب برد حسین نشستم در آنگاه
مروی است در آن شب جمیع اهل زمزمه تسبیح و تحمید به ملکوت اعلا بلند شد
عندلیبان گلشن تحمید گاه در حمد گاه در توحید گرم آواز بلبلان هزار
شور افکنده بر زمان گلزار مصحف در کف رسته جهد هر یکی از نظار خونبار حلقه
منور شان گلدسته الشهادت بیاه شقاوت اثر رسید کسی چو نوا ز لشکر عمر سعد

بشکه ماتم آن حضرت داخل شدند   همراه غافلهٔ این بانک جرس کجاست که مارا

راه راه دلیل است دلیل ناله که دل پر درد در دریا اثر است   عاشقان را چه کار بجز

هوس شهادت لیکن امام حسین سعی نمود که از برای طهارت و طیب سنت آخرت سر تن

بیند خود نوره بکشند مروی است که در آن شب بریر ابن حضیر همدانی و با عبدالرحمن انصاری

در عقب خیمهٔ حضرت سید الشهدا ایستاده بودند که چون آن حضرت از تنویر فارغ شود ا

ایشان نیز نوره بکشند بریر عبدالرحمن مطایبه و مضاحکه و خوش طبعی می نمود گفت ای برادر

در این هنگام مطایبت این چه موقع است بریر گفت ای برادر خدا می داند که من در هنگ

جوانی هم مایل لهو و لعب نبودم اما اکنون حالتی در دل من غلبه کرده است میدانم که

شهادت را در آغوش خواهم کشید و بهشت رسیده حور را خواهم رسید   بسکه دارد

شوق خوابیدن در دامان تیغ اندرین میدان سرم با تیغ بازی میکند   من که میبندم

زخون سبحه در کمان حق شوقم از دل جلد از سینه تیر اندازی میکند   امام زین العابدین

میگوید که در آن شب مرض بر من مستولی شده بود پدرم در خیمهٔ ابو ذر غفاری بود

در نزد من عمه ام زینب بپرستاری من بود پدرم اصحاب حرب را ترتیب میداد

گفت   آیا دهر لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل

آن حضرت ابعاد دنیا و شوق لقای حق تعالی اشعار چند میخواند که مضمونش این شد

ای ستم گری وفا اف بر تو بادا بر در کار نیلی بر جفا با هیچ کس نکند توبا رسم

ایوان وصال است شد از خونین حکم   شاه هدایت انجمن از خون عازم ملاء بر غدار

بهار سیراب است میمید از شاخ خزان جام شهادت پر بوده از مرگ ها نکواد این ها را از قضا

فی الودی

می نمودی از دنیا مرو پس عزیزان را به منزل عیب رساند زار جناب سیدات حدیث

میکوید که چنان این کلمات را از پدر بزرگوار شنیدم که بوی شهادت بود که دنیا

از دنیا گذشته باید خاطر من متغیر شده بود و گریه بر من مستولی گردید ولیکن از برای

اضطراب اهلبیت خود را نگاه داشتم سکینه خواتون میگوید که شب عاشورا با اهل بیت

با هزار بلا مبتلا بودیم که از تشنگی غم گسیخته بود و از غربال فلک خاک ماتم بر سر ما بیخته بودند

ما خیمه بودیم در امید و راحت بر رخ ما بسته بودیم ناگاه آواز گریه از خیمهٔ پدرم بگوش ما رسید

من بی تاب از اهلبیت جدا شده به عقب خیمهٔ پدرم رسیدم دیدم پدرم در زمین نشسته

بود و رو بجانب اصحاب کرده بود فرمود که ایها الناس بدانید من امشب

محلت طلبیدن از کوفیان از برای ترس جان نبود بلکه از برای همین بود که شما بر این

فکر باز آمده بودید که من در کوفه امیر خواهم شد به آن دنیا از شما فیض خواهد رسید الحال

حقیقت بر عکس شده بدانید که از ما اهلبیت هر که حیله جرات شما با کسی داشید این قوم

خیال ما را دارند هرکس که با ما بیعت کرده باشد شهید خواهند کرد الحال بعضی از کشتن من بجهت

دیگر را کی نخواهد شد البته ناچار باید تن به قضا داده شهادت منظور نظر کرده ایم

فرداست که این دشت شود لشکرگاه   فرداست که کینها نمایند بر ما

فرداست که زلف حوریان می پوشند   در ماتم آل مصطفی رخت سیاه   فرداست که

زاد و لادینی   چون برق زند شراره بر خرمن ماه   از دوستان و یاوران من بیعت خود را

از گردن شما برداشتم و شما را حلال کردم تا شب است کسی شما را نمی بیند بیا لشکرسواران

شده برویید هرکس که سر موی میخواهد به بدل شهادت بدهد   عروس حجله کسی

شکست حال سپرد که بوسه بر سر و سینه آن مادر زند چون اهل بیت این سخنان را شنیدند آن کس

که در دوستان ما دل از تشنگی آنچه داشت دیگر قرار نبود و آن امام زمان دست به دعا برداشت

برای ایشان حسین سوار شده بر کربلا بیرون آمد سکینه گوید که رنگ از رخ پدرم متغیر

میشد به عقب ایشان حرکت نکرده میکرد به جای حیای ایشان در بر هر یکی بوی ماه کریست

از عزیزان و شهیدان رفتند چون سیل طلعتم تمام طفلان رفتند تا آنکه چو اشک

از نظر افتادند چون ماه اسیران جدا بار رفتند سکینه میگوید چون این اتفاق را از اهل بیت

دیدم ما بوس شدم دیدم آن سرور با چو دیدهٔ حیرت به هر طرف نگاه کرد و صد آه از

جگر رفته کان میفرمود دو دستم نگار کنید و آه که بیان کسی را می کرد آهسته

آهسته پیش پدرم میگفتم   به هر او است خوابی رفت تنها ابترالت کردلیل راه تو

هر آه شب تنها الست   مسلم را از پدر خلوت نکشت بجه   سر به جیبت که کسی بر دلمان زد

بهتر است   سکینه میگوید که بر من غلبه کرد از خوف آن که مبادا پدرم خبر شود حقوق

خانهٔ عمه ام زینب شدم چون از کثرت اشک جایی نمی دیدم پایم از طناب خیمه بند شد افتادم

از صدای گریهٔ عمه ام زینب بیرون دوید و مرا به آغوش بگرفت سر من بکنار کرد گفت خدا مورد سکینه

آیا ترا چه شده است از بسیاری گریه گلویم گرفته شده است نتوانستم حرف زدن زبان به

حرف زدن نبود   گریه چه سکره در شده جام فلکند   سنگ محنت چرخ گردان بر سر

بام فلکند   عمه ام گفت ای سکینه کار رفته چه بوی و ترا چه شد و چرا گریه میکنی و چرا جان غم گو سکینه

هزار محنت گریه در گلویش گره کرده گفت ای عمه بر برادرت بنگر که چون حال دم را میسوزاند

زینب گفت آخر چه چیز   گفت میخواهی بگویم درد خود را گو زبان گریه نگذارد بگویم

فرحت گفتن کی است   سکینه گفت ای عمه من دیگر قوت گفتار ندارم برو بر عقب خیمهٔ پدرم

بگوش خود بشنو   بگوش خویش ببین دیدت شنیدی   شنیدم کار زینب تمام شد   بدید حال آن بیخ

هر جا کرسی جواب شنیدن او را حیا طلبیدن بدارد و شغل اهلبیت را بدین حیله

شنیدن   هر دیگرم مصیبت ماتم که آمد بوده انشارو محمدان   الشیر زینب سر و سیمی زار

کرد مثل امام حسین رسید و قدر رسید دید برادرش نشسته و رو بر او نشسته و رسته

چون آن نامدار طوفان اشکی که فیان دید   چرا خیال تو درا ندوه بار است   چه رام

آتش اشک هزار است   چرا آهت دیگر شده آرام گیر   چرا سیل سرشکت در کنار است

رست از جلیت برزانوی ماتم   قدر است و چرا زخم بار است   رفیقا کجا گویا در است

دلت از حسینت دیگر بی قرار است   هرچند حضرت خواست پنهان کند اشک غماری که

نگذاشت آن حضرت که به زبان حال میگفت   ناله را هرچند میخواهم که پنهان برکشم سینه

می گوید که من تنگ آمده دم را بکن آن حضرت لاعلاج فرمودند ای خواهر موسم فراق رسیده و ایام

وصال در گذشت وقت آن آمد که از زینب دنیا که وفا نکرده است اگر زینب

مرحوم با بیست حدیث و بیدرت و مادرت و برادرت در دنیا همیشه بماند چرا که آدم

مخلوقات طعمه هرکس در عین الحیوان یخرج الحی من المیت غوطه خورده و جام

کل نفس ذائقة الموت بایدچشید هرکه از گلستان خلو الانسان بوی

برده سکرات حیات   کل من علیها فان ویبقی باید کش بدانکه هرانچه

وند الست هر ذی حیوان شربت ناگوار مرگ چشیده است ترا وصیت میکنم که صبر

ن که در فراق قدم بر سر بروی و در هجران من صبور باش و کیانکه در ریحن ما آباد دیدم بر او بر

هرسه زدی از باغ جور من خیال کن دکه یاتی که در ماتم مادرم در بیابان در عزای
من زنوا کن دآنی که از شربت برادرم نگاه داشتی غبار فراق مرا بست
شو کن و بر قضای حق نظار راضی شو بر تقدیر الهی گردن بنه بدانکه اهل آسمانها
و زمینها همه خواهند شد نوبت جدم و پدرم و مادرم و برادرم گذشت الحال نوبت
منست این دنیا بر هیچکس وفا نکرده است آیا من چه گونه باقی میمانم زینب اینسخن
گفت برادر باین همه محنت و غم یک دل بیش ندارم چه گونه صبر کنم به این درد
بی درمان چه گونه تاب آورم — این نه حرفیست که کس تاب شنیدن
دارد — این نه باری است که کس تاب کشیدن دارد — این نه راهیست که کس
ای برادر زینب بیچاره از یک دل بیشتر ندارد این قدر درد و غم بر من هجوم
می آورد ای کاش از مادر نزاده بودم و یا مرده بودم تا این روزها را نمی دیدم ای برادر
و پشت پناه بیکسی مرا از خود نا امید مکن آن حضرت به گریه در آمد گفت
انگاه اگر مرا الحال بغم میگذاشتند خود را هرگز هلاک نمی کردم زینب خاتون میگوید این
سخن برادرم را چون شنیدم دانستم که راه چاره بر آن مظلوم منقطع شده بی...
رو ز شربت شهادت باید نوشید و مرا بکس نمیگذارد اهل نفاق خواهید گذاشت
زینب خاتون دست مبارک بلند کرده چندان بر سر زد که از هوش رفته امام مظلوم
سر آن معصومه را بر کنار گرفت از دیده حق بین قطره اشک جاری نموده بر رخسار زینب
می پاشید تا زینب بهوش آمد زینب خاتون رو به اهل حرم کرده میگفت ای خواهران
ای برادر ماندیم — بی برادر باهمین امشب حسین مهمان ماست — یک امشب دیگر قدر آرید!

سبحانک
ابیات است — ای عزیزان تا بکی فرصت دلی خالی کنید — زانکه صبر داجل فرد القصد بحال
ماست — یاران مهمان که ماداریم فردا هست کجا است — روز دیگر چون شود خلیفه در بوستان
ماست — پس حضرت اهلبیت را تسلی میداده بصبر امر فرمود گفت ای اهلبیت فردا چند
لبشیون بلند مکنید و گریبانها را مکنید که دشمنان شماتت میکنند که بد ترین مصیبت
شماتت میکنند اعلا الله حضرت بزرگان اهلبیت طلبید و جوانان را به ایشان دلداری نموده
را به یکدیگر سفارش نموده تتمه حدیث در مجلس دیگر مذکور خواهد شد والله اعلم بالصواب

تمهید مقدمه

مروی است که جناب امیر المؤمنین علی ع قدری جو از شخص یهودی قرض کرده بود چادر
جناب فاطمه زهرا ع بعنوان رهن در نزد یهودی گذاشته آن چادر مبارک در میان
روی بچیده بود در جای مضبوط نهاده بود چون شب در آمد زن یهودی برای کاری داخل آن مکان شد
که چادر فاطمه ع در آنجا گذاشته بود زن یهودی دید که نور آن خانه را روشن کرده است
به پیش شوهرش آمد نقل کرده شوهرش نقل چادر را فراموش کرده بود به آن مکان داخل شد
نور از آن چادر مشاهده شد آسمانها طبق میکشید مانند خورشید تابان یهودی در جواب این
دید به نزد اقربای خود آمد ایشان خبر دار نمود هشتاد نفر از یهودی آمدند ملاحظه کردند
همگی از برکت چادر آن معصومه بدایره اسلام مشرف شدند لیس العجب بران قدر مشرف
صاحب تعزیه را دانستید لکن عجب که چند قطره اشک از دیده ها خشک جاری
تا آن که از تعزیه داران آن جناب محجوب شوید — از اشتلت وخیب شادی فرکن سر داده برای
عابدین بر دشمن ارکان کم بشیر توان روز شهید — ما را چه بود بد روز مسکن

مجلس سوم در بیان روز عاشورا و وصف آل بیت مراد است
کربلا یا چاه صبح ماتم و اشک دلاران محشر عشق کلشن دارد
و بروانه های شمع سوکواران تیر زنان خیابان حکایت طوطیان شکرستان در روایت
چنان روایت کرده اند که چون در زمین کربلا در آخر شب نور صبح ماتم از شرق مصیبت
الم دمیده و تیره خاک چون کربیان در ماتم فلک السیلان سپهر شهادت رسید روز
دهم عاشورا بود که سپاه کینه شعار ببر حرب شاه کربلا لشکر عرصه بلا دو دید
دخیل و خیل اندوه به اولاد آل رسول ص از هر طرف مجتمع شد و قصد بغض آهوان حرم
رسالت در وادی کربلای دلم بلا افکنده و تیر اندازان شهر معروف دکمین کبوتران
حرم نبوت از هر گوشه کمان کینه گشاده و صرصر جور جفا از هر گوشه گلستان
آل اطهر بدواند چه خوش که آن نخل خیابان رفعت از گلشن های شکوفه پوش
که مستان بزم محبت از رعنا کاسه ناکامی جام فنا در پیمانه کوش میکنند
است که روز دهم محرم که روز دهم که روز عاشورا بود اثر صبح از افق نمودار شد آفتاب
سپهر شهادت جناب امام حسین ع السلام اصحاب را صدا در داد که نماز را با جماعت
ادا کنند چون آن جماعت انیک عاقبت حاضر شدند بکار وضو تیمم کردند در عقب امام
ع نماز در تعقیبات شوق ملائکه بر خضوع و خشوع ایشان اشک میبردند بعد از اتمام
ز در تعقیبات فارغ شده بودند که از اطراف لشکر شقاوت اثر آواز کوس حرب بلند
نفیر جنگ از آن سپاه بفلک میرسیدند گذاشتند که عندلیبان گلشن رسالت از عرض دیدار
در دید
نهان در محلات ندادند آن مقیمان محراب طاعت طریقه عبادت را به دلخواه خود بجا آورد

برخواستند که تدارک حرب کنند که ناگاه از آسمان ندا شنیدند که هاتفی میگفت که ای
کبوتا حیل الله یعزا بشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت شده هنگام ربودن گوی
سعادت رسید آن حضرت برخواسته فرمودند گواهی میدهم که امروز بغیر از امام
زین العابدین ع و امام محمد باقر علیه السلام همه شربت شهادت خواهند نوشید از دار
خاری دنیای حرمان خلاص میشویم پس آن حضرت به خیمه گاه تشریف آورد علیا جناب زینب
را طلب فرموده گفت ای خواهر صلاح حرم را حاضر کن که دیگر مهلت نمانده است چون
همه اطفال آن جناب حاضر کردند پس اهلبیت بر سر آن حضرت جمع شدند گویا آن جناب
را زینت میدادند — یکی زنالهٔ دل بیره بر دستش چهار آینه آن یکی داغ مرتبش یکی ز
سینه پر آه بغیره کش آوردی یکی زره زره زلف مشوش آوردی یکی زدیده پر خواب داد
خفتانش یا کره زده از دل زه کمربندش یکی ز تار نگه بر پشتش حریر افکند به آستین دربند
بکتیس ساعد بند یکی روان کمرش تازنانه اش سینه یکی گشید بنجل روان او دستی یکی ز
سینه سیاه داغ طبل جنگ زدی یکی نفیر از فغان پی درنگ زدی — القصه اهلبیت جابجا منتظر
شدند نالهٔ از دل پر درد برآوردند تمام اسلحه آن حضرت را ترتیب میدادند پس حضرت
فرمود که تمام اهلبیت و اطفال را به نزد آن جناب حاضر کردند همه را بر دور خویش نشانید
روی هر یک را می بوسید و روی خود را بر سینه هر یک میمالید از دل پر حسرت آه میکشید
و زبان حال میگفت — رخصت بستم در جهان از جانب یاران همه — میروم سوی جنان
از دوستان همه — ترک آن کردن باین ماتم تراز جهان — جا طلب آمد مرا سوکواران همه کو
دکه غم را بتیغ سر بدر زد فلک — العجب ده کان اشکباران همه — خون شهید کوفیان همه

ازکجی جلاو روبشام آریدان ته سواران تقه پس حضرت که جگرهارا به بزرگان دبزرگان
رامام زین العابدین ع دهم را به ید قدرت خداوند عالمیان سپرد که بستر روی
ایشان نگاه میکرد و میگفت خواهران جان شهادت طفلهای بی پدر جان این تو
باین دلان بیکسان دربدر عابد بیمار تب دار است غم خوارگی کنید کودکانم را
یکایک مرهم نهید سبحانه سکینه جان فغانها کنید ای سکینه ای اسیر درد مظلوم پدر
ای ندیده کام از ایام محروم پدر این وداع آخرین باشد بیا ای خون جگر توشه بردار پدر
در این ساعت تو از بوی پدر چون سکینه این کلمات را شنید فغان آه از دل
برکشید و نعره بر دل فلک افلاک انداخت پس به هر دو دست دامن پدر را بگرفت
گفت من ضعیفم ای پدر دست من و دامان تو تا ابد محنت ندارم جان
من قربان تو سیر گلزار جنان داری مرا همراه ببر ناتوان بیا برخیز از نسبتان من
رو بطرف زینب کرده گفت ای خواهر جان شما ای طفلان یتیم که بعد از من مگذار که دختر
بر زلف ایشان ره بنشیند پس اهلبیت زار زار گریستند حضرت برای تسلیت داده
زینب خاتون عرض کرد ای برادر چون تو شهید شوی آیا ما را برو ضعف حدت کی [illegible]
حضرت فرمود ای خواهر اگر مرا هلاک است از جد و رسالت جدیم هر که جدا میشد [illegible] خود را
مهلکه ای افکندم زینب [illegible] دست بر سر زد مقنعه از سر کشید روی خود را
بر روی برادر بنهاد بیهوش شد حضرت سر او را در کنار گرفت او را بهوش آورد
فرمود ای خواهر باید که بقضای الهی راضی شوی هر موجود حیات شربت ناگوار مرگ را خواهد
جد چشید پدرم و جدم و مادرم و برادرم همه از من عزیزتر بودند همه از دار دنیا رفتند

چرا اینقدر

چرا اینقدر گریه میکنی من از اینها عزیزتر نیستم زینب خاتون عرض کرد ای خواهرت بمیرد
آن وقت که جد بزرگوارم از دنیا رفت گفتم که مادر و پدر و برادرانم سلامت
باشند وقتی که مادر به ریاض خلد برین منزل نمود گفتم پدرم و برادرانم سلامت
باشند وقتی که پدرم ترک دنیا کرد گفتم الحمدلله حسن و حسین زنده باشند و چو
ن برادرم حسن زهر نوشید گفتم حسین زنده است چون حسین دارم گویا
همه دارم امروز که تو هم شهید میشوی گویا امروز همه از دنیا رفته اند الحال بگو بکیست
را به امید که میگذاری القدر زینب گریه کرد نزدیک بود که روح شریف
از بدن مبارکش پرواز کند حضرت او را تسلی میداد و سرشک از رخ مبا
رکش پاک میکرد گویا زینب بزبان حال میگفت سرشک از غم
یک گیهان چه حاصل علاج یکنیم گر دلم خون نیاید پس حضرت بصبر امر فرمو
د بعد از آن اسلحه اسب [illegible] سر را راست کرده سوار شد برابر آن قوم شریر
آمد بر نیزه [illegible] تکیه کرده فرمود ای جماعت آیا من پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستم و این
عمامه که بر سرم دارم آن حضرت نیست این اسب که سوارم نه ام اسب پیغمبر
نیست و این انگشتر که در دست دارم خاتم پیغمبر نیست [illegible]
انگشتر که در دست دارم مکرم [illegible] نیستم و جده ام خدیجه کبرا
نیست [illegible] که [illegible] خود را بیان کنم سرو باغ مصطفایم نام من باشد
حسین من گل بیخ وفایم نام من باشد حسین خانه زاد حق نبی بابم علی المرتضی
زینت عرش خدایم نام من باشد حسین مادرم زهرا بتول [illegible]

خدا اللهیم نام من باشد حسین چادرکنم خانه دین را منم زینت نواز جنس
آل من باشد حسین ای کوفیان بی وفا آیا این عمامه رسول خدا نیست که بر سر [illegible]
و من فرزند دلبند او نیستم آیا من تغییر در دین کرده ام و کدام حلال را حرام و
کدام حرام را حلال کرده ام آیا پیغمبر صلی الله نفرموده است که حسین منی و انا من
حسین آیا نگفته است که حسین و حسن سید شباب اهل جنه است
پس جمع کثیر از سپاه عمد ابر آورده ند یا حسین هر چه میگویی راست و صحیح
است پس حضرت فرمود آیا بچه سبب خون مرا حلال میدانید آب که دام
و دد و گبر و یهود و مسلمان همه سیراب میشوند پس چرا از اولاد رسول
دریغ میدارید خون را امت او میدانید روز شب مصحف او میخوانید
همه قاتل شده بر سر در پیش که اقرار به پیغمبر ایش ای جماعت خدا شیر سید به اولا
د رسول عداوت میکنید آن حضرت بارها در خصوص ما سفارش کرده
است من احب حسنا فقد احب الله ای اهل کوفه شما
تصور کنید که اولاد رسول نیستم سر به آنم که علی اصغرم که فنا از
خیل شما تکی سزم آن حضرت در این گفتگو احتجاج میکرد که ناگاه صدای گریه زینب
اطفال بگوش وی رسید امام مظلوم از صدای ناله ایشان ملول شد برادرش
عباس امر فرمود که برو اهلبیت را تسلی بدهید بگو که ساعتی [illegible] شکیبا باشید و صبر
کنید هنوز موسم گریه نرسیده است بعد از من گریه بسیار خواهید کرد
بزینب بگو هنوز اول درد است اضطراب مکن فلک عالم در آید ترا

شتاب مکن

شتاب مکن بنای طاقت تو منهدم میشود زحمی ز گریه خانه آرام خراب مکن
اگر به تشنگی اصغرم فغان دارید بود بی نیت که شر توقف آب مکن پس حضرت
عباس بدر خیمه رسید و پیغام آن جناب را گذرانید اهلبیت تسلی داده
لاعلاج از گریه و شیون ساکت شدند گویا میگفتند ای ستمکه فلک
از کینه بنیهان تو داد گلشن طفل دل بلبل او ناله چو از شمیم گل از جلوت بهاران تو داد
پس حضرت فرمود ای جماعت اگر نگذارید تا اولاد رسول را بیمارانی غربت بکنیم
و این بار را برداشته به مدینه رسول ببریم که گفت شد یا حسین این خیال محال
است تو هرگز مدینه را نخواهی دید آن جناب فرمود که پس راه دهید دست عیال
خود گرفته بدیار فرنگ برویم ملک عراق و حجاز را بر شما واگذاریم باز قبول نکردند حضرت
فرمود که پس مرا راه دهید تا به پیش یزید برویم هر چه یزید میخواهد بکند
باز جواب دادند که تو مرد دلاوری حتی سر یزید را هم میبندی باز [illegible]
می اندازی آن جناب دید که دل سخت ایشان را از این سخنان نرم نمیشود ای
جماعت پس این بار قبول نکردید پس یکی یک بحرب در آیید این سخن
را قبول کردند حضرت ایشان نفرین نموده آماده حرب شدند [illegible]

تتمه مقدمه

مروی است که روز قیامت منادی ندا میکند سه مرتبه در مرتبه اول که یا اهل
المحشر انظروا بعبدالله یحیی ابن ذکریا یعنی ای اهل محشر نظر کنید به
بنده خدا یحیی ابن ذکریا که هرگز از اول عمر تا آخر گناه صغیره و کبیره از او سر

معهز نزده است بلکه ذکر معصیت هم در دلش حضور مردم انجالت گناه کار ر
سوز بر انداخته به عرق الانفعال عرق میشوند در مرتبه جهنم ندا می رسد که اهل محشر
غضوا ابصارکم یعنی ای اهل محشر دیده های خود را بپوشید که خاتون قیامت از محشر
عبور میکند پس مردم همه دیده های خود می پوشند از بزرگ کوچک انا اعلا و ادنی از
شنیدن ذات بعض مفسرین و تفسیر این را از زنی گفته اند که یعنی چشم بپوشید
که کس بر تن بدن المعصومه ندارد که نوع محشر در آید که دندان مبارک جناب رسول
خدا صلی در دست عمامه جناب امیر المومنین بر بالای سر و پیراهن زهرآلود جناب امام
حسن علیه بر دوش پوشیده و پیراهن جناب سید الشهدا بر دوش چپ و قنداقه
محسن بر دست جبرئیل علم ظلم کنان در پیش به این حالت به عرش الهی آورد
از سوز دل جان آهی می کشد که ملائک سموات و ارض شیون در آیند که ده انبیاء
حا از کوس سخا عزت بر در زمان افتند و حوران گریه آغاز کنند پس المعصومه دست
بقائمه عرش میزد و میگوید ربنا وسیدنا و مولانا احکم بینی و بین قا
تل والدی یعنی پروردگار احکم کن میان من و قاتلان فرزندانم در آن وقت جبرئیل
علیه السلام انجیل [illegible] را بخدمت جناب پیغمبر رساند عرض کند ای حبیب خدا امت فرمودی
که منت امتم را دوست میدارم الحال نزدیک شده که قهر الهی بتوج در آید کشتی شفاع
تباه کند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمایند که ای جبرئیل عرض میکند
که یا رسول الله دختر فاطمه دست بقائمه عرش زده است اگر او آرزو نفرین کند جمیع
اهل عرصات هلاک خواهند شد جناب پیغمبر صلی الله به سرعت تمام خود را به فاطمه رسانیده
میگوید

میفرماید ای فاطمه در چه کاری امروز روز شفاعت است نه روز شکایت امروز روز
تو انتقام امت است این که بر داند اختلاف المعصومه عرض میکند که ای ابتا فدایت شوم بفرما آخر
چه کنم هر گاه به دندان مبارک نظر میکنم دلم خون میشود هرگاه به عمامه این عم تمت ای ابن ابی
طالب است مشاهده میکنم جوان از من بالمره فرار کنیه دیا آیتاه کبدم بریان حاضر کوم
هرگاه به پیراهن پاره حسین نگاه میکنم نزدیک میشود که برق قسیم الجنان میفرماید ابتا
بلی خون تا حق ریخته فرزندان حسین و بحق دندان ناحق شکسته من بر گناه کاران امت ببخشید
و طوفان بلا شورت کثیر رندان رحم کن ای فاطمه اینها که دست بدامن محبت تو او
در زده اند حرمت اینها را منظور دار و به امن بدندان شکسته شفاعت کنم تو به پهلوی
شکسته التماس کن ای فاطمه بیا بگیر ان اعمال [illegible] که کرده بسیار از گناه کاران امت دل شکسته
سبته انتظار عنایت ما نشسته اند بیا من تو مادر و پدر امتیم شفاعت کنیم امید که ارحم
الراحمین بر گناه کاران امت رحم کند و تقصیرات ایشان را عفو نماید پس حضرت
رسول خدا صلی الله و فاطمه زهرا و ائمه هدا علیهم السلام همگی از شیعیان و دوستان
و محبان شفاعت میکشند تمامی بر عصیان کسی که دارد چنان سید پیش رو والسلام

مجلس بعد هم در بیان شهادت حر ابن یزید ریاحی علیه الرحمه ٢

مسافران دشت بلا و مجاهدان لشکر ابتلا اخبار محبت عجم و محدثان
حدیث جور ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون روز عاشورا شد صفوف لشکر شقا
وت اثر کوفه و شام آراسته شد جناب ابا عبد الله الحسین علیه تحیت بر ایشان نصی
حت و موعظه آن حضرت بر ایشان اثر نکرد چون سکان دیار حجاز کوفه [illegible] غلامان حرم مصطفی

متهم شدند پس حر ابن یزید ریاحی حال خود دید به پیش عمر سعد لعین آمد گفت ای ابن سعد آیا
تو با این مرد که فرزند رسول خدا است جنگ میکنی آن ملعون گفت بلی جنگی میکنم هرچند میدانم
سرها از بدنها بیفتد دستها از شهیدان خواهد شد حر گفت به من بگو که جواب خدا و رسول خدا را چه خواهی گفت این سعد گفت
اگر در بهشت از بنی جنگ هم نکه آه چه کنم امیر نور را مینم و دل حر بجانب نیزه گشت راوی میگوید دیدم
که لرزه بر اندام حر افتاده بود و رنگش متغیر شده بود گفتم ای حر واری بر تو در میان عرب ترا بدلیر
سواره برابر می گیرند و حرکت این ملت اعدام از خوف بر تو غالب شده است حر گفت
ای برادر والله من هرگز نترسیدم نهایت خود را در میان بهشت و دوزخ میبینم آه به احدی از
هرگز به دوزخ نمیروم این را گفت تنگ اسب را کشید به بهانه که اسب طلب آب
میکند همراه برادرش مصعب گفت ای برادر خدا بر تو یکی تشریف ببر حر گفت مرا خبر ببر کنند
من امام حسین گذشته تابع یزید نخواهم شد اما ای اختیار [illegible] در دست من الله پس تازیانه
بر اسب خود زد تا خود را بخدمت جناب امام حسین عرض رسانید خود را از اسب انداخت و
دست خود بر سر زد گفت الامان الامان یا ابن رسول الله التوبه التوبه من ادبی کرده ام
از حد بیرون نزار سرکردن من در گذر ای آقا ندانستم که کرده شقاوت اثر بر سر شما چنین ظلم خواهند کرد
خواهند کشت ای آقا از تقصیرم در گذر که اول سر من راه را بر شما گرفته ام و اهل بیت پیغمبر را
ترسانیده ام آیا توبه من قبول است یا نه حضرت فرمود که حق تعالی [illegible] دوست میدارد
و توبه کننده گان را دوست میدارد البته توبه تو قبول است من از تو راضی شدم که حق تعالی
از تو راضی باد حر عرض کرد فدایت گردم یا ابن رسول الله دیشب پدر خود را در خواب دیدم
بانگ بر من زد که ای حر آیا در این مدت کجا بودی من گفتم بحکم یزید بجنگ امام حسین رفته بودم
تو گفت

تو گفت وا ویلا ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چه کار است اگر خواهی که در جهنم مخلد
نمانی بیا و جنگ مکن و اگر خواهی که در پیش جدش روسفید باشی برو با دشمنانش جنگ
کن من بنده گی تو خواهم از یک رشته تا کعبه بجای رود کیش بیت
خاک درت اختیار کنم بجهان سود کنیم روز جزا به بهشت چون مصعب برادر حر دید
که برادرش آخرت را به دنیا اختیار کرده است او هم اسب را برانگیخته به نزد حر آمد گفت ای برادر جان
کجا به حضور رهنمای شدی حالا باید که در پیش حضرت من شفیع شوی پس هر دو بخدمت امام
حسین علیه آمدند توبه من قبول مقرب شدند حر عرض کرد که یا ابن رسول الله استدعا دارم که مرا
بدهید که تا جان در رکاب شما نثار کنم حضرت فرمود ای حر تو مهمان من هستی صبر کن که دیگران بجنگ
روند حر عرض کرد یا ابن رسول الله اول کسی که سر راه شما گرفت من روسیاه بودم و اول کسی
که جان در قدم تو نثار کند باید که من باشم چرا که میدانم که مقدمه ترا تاریخ می نویسند که اول حر شهید
شد پس حضرت گرفت ای لعین [illegible] از آن حر جان خود را اول فدا کنم خواهم اول به بزم کوی رفاه از
میدان مژده وصل شما برسانم بجنان جرم من از همه یاران شما بیشتر است
مزرعه خشک گنه باران رحمت [illegible] از مبالغه بسیار اذن حرب گرفت سوار اسب خود سوار شده
خود را به میدان رسانید اسب خود را بجولان آورده میگفت آزاد کرده ام
مصطفی منم قربان کعبه حرم اصطفی منم کردم جفا بکشته شدن به خود دلی اکنون براه
حق شهید جفا منم مردی است که حرب بیار شجاع و دلیر بود در میان سپاه اورا نظیر
نبود برابر میگرفتند چون نزدیک لشکر شقاوت اثر آمد جمله کرد که ای اهل کوفه
مادر [illegible] شما در عزای شما بنشینند که فرزند رسول خدا را به پیش خود طلبیده آورده اید

نکو هر آب را که خدا برای همه مخلوق مباح کرده است بر روی ما بسته‌اید بنا و کن بیعفا
او را عشید آیا چه جواب خواهید گفت به پیغمبر خود را دیگر چشم شفاعت از او دارید
خواهید که اگر شما را نباید مرزد لعین عمر ابن سعد از گفتارش حر خبردار شد ظلمه را طلبید
گفت بروید به میدان حر او را نصیحت کنید اگر قبول نکند سرش را بریده برای من بیاورید
صفوان ابن حنظله که از شجاع و دلیر بود به میدان حر آمده در برابر حر ایستاد و گفت ای حر
الحمدلله تو مرد عاقل و کامل هستی بگو چرا از یزید رو گردان شده جانب آن که از عمر حیاتش
چیزی باقی نمانده است حر گفت ای ظالم از خدا بترس امروز یزید مرد لامست
فاسق و فاجر ... لاعقل است اگر تابع کافر و ظالم بشوم هر جن و بر دین ...
دار و حال آن که یزید معاویه و ابوسفیان کافر و فاسق از دنیا بر مشتند پدر جناب امیرالمؤمنین
میان الست پس صفوان غضبناک شده بر حر حمله کرده حر حمله او را رد کرده نیزه او را رد
نموده الامر الیه بر داشت چنان بر زمین زد که خورد خورد شد آفرین او از آن
لشکر بلند شد چون برادران صفوان او را بدین حال دیدند همه
غضبناک شده هر سه بر حر حمله کردند حر هر سه را به جهنم به برادرش ملحق کرد و بعد از آن خود را
سپه مخالف نواز کشته پشته قرار داد آخرالامر مرکب حر از پا افکنده حضرت
نیک السیف جهت فرستاد حر رکاب او را بوسه کرده سوار شد از ظالمان میکشت و از
بجهنم فرستاده باز خواست که به خدمت حضرت برود تا که تقصیر خود را معاف کند از آن
کجا میروی حوران بهشت انتظار تو میکشند حر عرض کرد یا ابن رسول الله آیا به خدمت
حدیث می روم آنجا هیچ پیغام داری آن حضرت گریان شد فرمود الاحوض هم عقب
تو

تو هم آیم اوان وقت خروش از پایان بر آمد پس حر حمله بلشکر
خالف زد از هر طرف بروی حمله کردند و زخم زدند ناگاه یک ملعون
طعن نیزه بر سینه او زد حر از مرکب خود در افتاد فریاد بر آورد
ادرکنی یا ابن رسول الله مرا دریاب — بیا ای خسرو خوبان فدایت جان من
فدایت کدام جان دم میکند بیابانم — ندارم آرزوی در جهان جز دیدن روی
تو بگو از بر سرم تا بار دیگر صورتت بینم — بجا آورده عهدی روانم با تیغ جدا جانی
که پیش جد آیات بضبط بزنم در خلد بنشینم — چون صدای حر بگوش او در حضرت
رسید حمله بر قلب سپاه زد تا بسر حر رسید از اسب فرود آمد سر او را بدامن
گرفت بر آستین رحمت خون غبار او را پاک میکرد فرمود — ای طاهری
روضه جنت جایت جنت — ای یار شکسته از منان حالت جبت
ای بر سر جانت ابتلا می ترنم — ای خورده زدل خون آب روان شهادت جنت
پس حر دید باز گشت بر روی او حضرت خندید گفت ای مولای من
عرض کنم — اوان چه دلم در پا او میخت جنت — در پس این ده نمانده
به وقت حر عرض کرد — لذتی برده ام از شوق شهادت که مپرس
که اقبال جنت روی سعادت که مپرس — خندان حقوه شو در بسمار بگو ای
نغمه می میشنوم گو که کسی نشنیده — ناقه میگوید ابلاغ رسالت که مپرس
پس گفت ای فرزند رسول خدا صلی الله آیا از من راضی شدی گفت بلی حق تعالی
فرموده خدا از تو راضی باد انت حر والدنیا و الآخرة ...

ای حر که بعز آزاد می در دنیا و آخرت چنانکه مادرت ترا حر نام کرده است
چون حر این بشارت را شنید دعا کرد فدای حضرت میکرد پس
مصعب برادر حر دیگر تاب نیاورده رخصت حاصل کرد حمله بلشکر کفار
رسید بعد از تیغ عبث بسیار جنگ بیشمار که از لشکر کفار جمع کثیر بدرک جهنم
فرستاد و بعد از آن درجه شهادت رسید در جنت الماوا بدرجه اعلا
رسید و برادرش ملحق شد پس حر کریم نام داشت حمله بکند من حضرت
رخصت خواست به میدان طلب کرد حمله بلشکر کفار زد چند نفر
از آن بدرک اسفل رسید بعد از آن ببرادر و عم خود ملحق گردید چون
غلام حر آقا تال خود را بدین حال دید دیگر تاب نیاورده بی رخصت
داخل میدان شد و قاتل آقا تال خود را بجهنم فرستاد از آن شقی انتقام گرفت
و برگشت خود را بقدمهای اوان حضرت انداخت عرض کرد یا ابن رسول الله
تو نیز مرا قبول فرما که در آن تو بجنگ رفتم حضرت او را تسلا داده غلام
هم باره بمیدان رفت او هم شربت شهادت نوشید حیف بر سر
او نمانده چون چشم غلام بر او حضرت افتاد گفت — در می
رفتی و صلت شاد کرد — حسرت نیست — مرا فارغ زاندوه جهان
کرد خورسند نیست — اجل در قصد جانم بود از حسرت روئیت — غلام هم
از جفا این اوان کرد خورسند نیست — در جانم بر کیم آمد که آمد بسرم ...
مراد از جانب ازمان کامران کرد خورسند باشد — بس الشنیع دعا کرده تمام در مجلس
دوازدهم

مجلس در جای دیگر مذکور خواهد شد — تهذیب مقلوبه
مروی است از جعفر ابن عفان که گفت روزی بخدمت مولای و مقتدای خود
امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم آن جناب مرا نوازش نمود
و حرمت کرد و مرا در خدمت خود نشانید فرمود ای جعفر شنیده ام که در مصیبت
جدم مرثیه گفته عرض کردم بلی بدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود قدری از آن
بگو چون شروع بخواندن کردم آن حضرت بسیار گریست به مرتبه که قطرات
اشک از ریش مبارک جاری شد بعد از گریه فرمود ای جعفر ملائکه مقربان
در این مجمع حاضر شده اند در مصیبت جدم زیاده از ما گریه کردند جناب اقدس
الهی بهشت و توبه ائمه حضار بهشت را واجب کرد اند پس فرمود ای جعفر
میخواهی از این زیاده تر بگویم عرض کردم بلی فدایت شوم فرمود ای جعفر هر که در مصیبت
جدم شعری بگوید یکسی را بگریه در آورد بهشت را خدای تعالی بر آن واجب میگرداند
پس ابو نیز من خود را بدان هر دل که مصیبت امام حسین علیه محزون نشود
خیر و برکت در آن دل نیست و چشم که در مصیبت آن بزرگوار گریان نشود در دنیا و آخرت کور باشد

مجلس یازدهم در بیان شهادت حبیب ابن مظاهر علیه الرحمه

مجلس ۱۱
قاردان حقایق وفاداری و ذاکران افکار جانسپاری بر آن دلها
مریدان و عیاران طریق مطیع بدین گونه روایت کرده اند که چون دست قضا
لاله زار ریاض و بوستان از نضارت و داد گوئی ... چرخ میداد آه ... ده کربلا
بزم دو یکان ... وصل از دست ... میکشید ندیه نوبت مجادله

به عزم این فرط رسید در پیش روی آن حضرت ایستاده بود هر تیر و نیزه که
بطرف آن حضرت می‌انداختند آن جوان سر و سینه و حلق خود را در پیش
روی آنحضرت سپر کرد تا به آن حد ... از کثرت زخم از اسب
غلطیده فریاد بر کشید که یا ابن رسول الله آیا به عهد خود وفا کردم حضرت فرمود که تو از
پیش من داخل بهشت خواهی شد مروی است که چون مسلم ابن عوسجه را از اسب انداختند
حبیب ابن مظاهر خود را بمیدان رسانید و سر او را از خاک بر داشت بر زانو
نهاد گفت ای برادر والله اگر گمان داشتم که بعد از تو یک روز زنده
نخواهم ماند هر آینه می‌گفتم وصیت کن مسلم دیده باز کرده بصدای حزین گفت
ای برادر من از یک وصیت بیش ندارم حبیب گفت بگو گفت ای حبیب وصیت
من آن است که تا نفس در بدن داری از یاری امام حسین علیه السلام دست بر ندار این
بگفت جان تسلیم کرد و پسری داشت با طاقت نه روی بمیدان گذاشت آن حضرت
منع فرمود که او را بر گردانید ... او را کشته فرمود ای جوان برگرد که بر مادرت
خیلی دشوار است که از قتل جوان جدا شود چون این خبر بمادرش رسید دست او را
گرفته انجمن بمیدان دوید گفت ای فرزند راضی نیستم که برگردی و شیر خود را بر تو حلال
میکنم که نقد جان خود نثار ... فرزند رسول خدا کنی که آن جوان بمیدان رفته بود
محاربه بسیار شربت شهادت نوشید نوبت میدان بر حبیب ابن مظاهر
رسید خود را بخدمت آنجناب رسید آن حضرت دید که حبیب با قد خمیده و با
ریش سفید عصا در دست گرفته در برابر آن جناب آمد ... عرض کرد ...
عذر ...

فدای تو باد ای فرزند رسول خدا چون حضرت سر بالا کرده حبیب ابن مظاهر را در برابر دید آن
جناب گریست که حرمت حبیب مراعات می‌کنی که اسب بزیر آمده دست بگردن
حبیب انداخت گفت ای حبیب تو یار که رحمتم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... و محبت
آنجناب ... احادیث بسیار از او شنیده و بعلاوه محبت پدرم علی المرتضی
سینه و محبت برادرم امام حسن ... و قرآن تمام حفظ داری شبها
احیا میکنی هر روز یک ختم قرآن میکنی من ترا بسیار حرمت میدارم ... تو بر
من واجب است آیا چه مدعا داری حبیب با دیده گریان عرض کرد که یا ابن رسول الله
گرچه ... ... در جهان ... دارم ... ای در ... گرچه
اشکم ... ... موی سفید لیکن در ... ... چون قوم
... آمد ... جان ... ... بمیدان ... تیغ ... از جوانان
بیشتر دارم ... ... بیشتر ... ... آمدم ... رخصت
... از فیض شهادت ... ... حبیب ... ... آید ... سر
را در راه ... سفید ... چشمهایم را در راه محبت ... داده ام وفا
... ... خدمت این آستان
... گشته ام ... این خانه ... کشته ام ... آن دارم که ... را ...
ای جوان ... آن ... چون جناب سید الشهدا اجازت خواستن حبیب
دید گریان شد فرمود ای حبیب من ترا چه نوع اجازت میدان بدهم که با تو انس گرفته ام با ...
این ضعف پیری ... ام من ترا چه گونه رخصت بدهم حبیب گفت من میخواهم در ...

... شهادت بگیرم ... چون پیر شد در ... که ... هر چند باز
زنده کی حق خدمت را در آن ... که ... سر خط آزاده کی ... یا ابن رسول الله
... دید که جوانان فاطمه زهرا ... پیش از غلام بر ... این قوم ... بر
کرده اند و شوق شهادت من پیش از جوانان است ... ... روز ...
از جوان کنند ... یا ابن رسول الله ... ... که مو سفیدم ... اگر ...
... است ... از ... ...
... از ... در ... کس ... از جوانان ... ...
... کان ... ...
در میان ... یک پیر ... داشتند حبیب ... ... آخر الامر
رخصت میدان گرفته خوش ... خندان بمیدان در آمد ... ... معرکه
تیغ بکف دلیر افتاده در میان ... ... هر کس که ... ...
گفت ... ... حبیب ... آن ضعف پیری ... نفر ... ...
... ... آخر الامر ملعونی ضربت ... زد که از ... در آمد چون خواست ... ...
این ... تیغ بر فرق مبارکش زد که حبیب از ... آمد در آن وقت ... امام ... گفت
... جوان آل طه این پیر ... از ... ... گیرم ...
... این میدان پیرم افتاده ... ... وفا ... ...
... شکسته ... ... این پیر ... سید الشهدا علیه ... چون آواز حبیب را شنید
از اسب بمیدان ... چون ... وقت آن پیر رسید ... کشته و سر او را ... خود ...
... رسید

پرسید که ای حبیب مهر و وفا داری بجا آوردی دیده باز کن بگو که چه ... تو چه کرده است حبیب
بیهوش بود بهوش آمده دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین ... گفت
... ... دار الامان دارد خوش ... که وقت آن آرام جان
دارد ... غلامت ... ... کشته ... ... طاقت
کان دارد ... ... اگر ... ... این تو
جوان دارد پس حبیب عرض کرد یا ابن رسول الله الحمد لله ... ... سید ...
... خدمت ... اگر ... داری ... منت خدا ... ... در راه تو
جان ... کردم آن حضرت ... بسیار گریست بعد از آن فرمود ای حبیب
ترا بشارت باد ترا که بهشت می‌روی ... هم از عقب ... خواهیم رسید
... از ... بلند شد اهلبیت ... ... مردی است که بدیل ابن حریم
که قاتل حبیب ابن مظاهر بود بعد از شهادت امام حسین سر حبیب را ... بکرد
ن اسب ... نشسته بمکه برد ... ... در آن جا ... ... حبیب ... ...
در آن وقت که بدیل ابن حریم داخل مکه شد ... حبیب بر در ... ... انتظار
... ... از کوفه ... ... پدر خود را ... دید که سواری ... ...
اسب ... ... جوان ... ... الملعون گفت از کوفه می‌آیم
و این سر ... حبیب ابن مظاهر است در کربلا ... در کربلا شهید کرده ام
و سر او را ... آورده ... حبیب ... سخن ... سنگی بر داشت بر سر
آن ملعون زد که ... دید ... واصل شد و گریه آغاز کرد و سر پدر خود را

ازکردن آب کشته شده بزبان حال گفت   از سینه بجز اینکه تیغت کو از تیغ کهن
فیض نگشتنت کو کوثر رحمت بار است کو خم و مدار سبزه سر پس سر حبیب را
غسل داده و کفن نموده در گورستان مکه دفن کرده الحال هم در آن گورستان
راس الجنت معتبر است اللهم ارزقنا زیارتهم لیلة شهادت ابن سعد
گفت که هر یک از ایشان بمیدان می‌آید جمعی کثیر از ما تلف میکند و فتح
که گشته شود نکو نیست پس شبث عمر سعد لعنه الله امر کرد که آن حضرت را تیرباران نمودند
در آن وقت از لشکر حضرت از نفر زیاده نمانده بود از قضا سی نفر بر سر راه مخالف
صف کشیده‌اند و سر راه بر ایشان گرفتند آتش حرب مشتعل شد آن وقت خیمه‌های
در تیمی اهل‌بیت به هم متصل زده بودند که راه از یک طرف افتد چون ابن سعد
بدید این حالت بدید امر کرد که آتش بخیمه‌ها بزنند اصحاب کوشش نمودند   پس نمود آ
جز سوزی تشنه کرام و خشی   سینه‌ها تنگ آتشی جنیم جبار او حتی سوزش خیمه‌نشینان
پس نمودار بود   سیه‌کاری که آخر خیمه‌ها را سوخت چون آتش کینه هر در خیمه‌ها شعله ور کردید
اصحاب نگاش در آمدند قلب سپاه یک بر یک حمله در کردند آتش حرب فی الجمله کشته شد از جا
بسیار زخم دار شده بر زمین افتاد عمر ابن قرظه آمد فرمود از حالت چه گونه است عمر
گفت   دریغا کاشکی می‌داشتم جان دیگر تا نثار کردمی او را بجان دیگر   یکه تاز
عرصه کین جنگ موقوف کن   من فدا گشتم به بهشت قربان دیگر   پیش مرگ ست
بر زمین افتاده جان میدهد   بر آستین که بدید از تو بیمان دیگر   چون جناب امام حسین
همدار ملوذت را شنید سر آن شهید خدا برداشت گرفت فرمود ای کشته کو وفا چه جان داری
ای آزردر

ای آرزو دیگر داری چون عمر سر حضور بادر دامن آنحضرت دید گفت   آرزو درد ما
نگذاشت بیکسان جفا   آنچه دل میخواست از لطف تو دیدم مرحبا   بهتر از این چیست وقت رفتن
از سر یار   لذت دیدم که شناختم سر گرم از یار   ای خوش آن عاشق که بیند وقت رفتن
یار خود   ای خوش آن دردی که افتد اندرین ره پیدا عمر گفت یا ابن رسول الله آیا از من راضی شدی
و بعهد خود وفا کردم پای حضرت و عفو که بلا از عمر   ای عهد عاشق با شمشیر جفا نتوان برید
عندلیبان را ز گلشن در جفا نتوان برید   میتوان چندی ز جور باغبانان آتش کشید
لیک او را از سر کوی وفا نتوان برید حضرت فرمود که چون من داخل بهشت میشوم تو از من پیش داخل
شوی عمر گفت که یا عبدالله می دم گفتن بتو جان باسر بده من پیشتر   تا نگردد کسی سبقت در این
نیکو سفر   خوشتر از این چیست پیش روی یارم رفته   کاشکی مر کشتم بهتر که پیش از این بسر
پیش سر آهی کشید جان بجان آفرین تسلیم کرد پس در آن وقت ابو ثمامه صائدی بخدمت
آن حضرت آمد عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا اذنت لکم در این وقت که سر کرد وقت جان
میدهم الحال وقت نماز ظهرست دل ما میخواهد یک نماز جماعت هم بکنیم که این نماز آخرین ما باشد چون
حضرت این سخن را شنید یک آهی کشید شروع بگریه نمود فرمود که نماز را بیاد من آوردی خدا ترا
از نماز کنندگان الحق ترحم بکن جنگ را موقوف کنند ما نماز ادا کنیم پس زهیر ابن قین
و سعد ابن عبدالله عرض کردند که جان‌های ما را خدا فدای مظلوم تو کند اندرون رسول خدا
ما جلوی تو میشویم پس سینه‌ها را سپر ساخته برهنه ایستادند در پیش رو ایستادند جناب ایستادند بقیه اصحاب
در عقب آن حضرت باطمینان متوجه نماز شدند بیت   نماز کرا از خون بندارد وضو
ندارد براه نماز آبرو   کجون عرفه شو تا توان گفت راز   منابع عشق

نمازی که آن شهیدان ادا نمودند چه نماز شهید مصطفوی بلکه آن جو و سعادتمند در پیش
روی صف ایستادند هر تیری و نیزه و شمشیر و سنان که بسوی امام زمان می‌آمد بایشان
بجای او میخوردند آنقدر زخم بر سینه مبارک ایشان رسید که اعضای ایشان پاره پاره
شدند قبل از تمام شدن نماز از پا درافتادند گفتند خداوندا تو گواه باش که ما
یاری پیغمبرزاده تو کردیم سلام ما را به پیغمبر خود برسان و ما را به جنت واصل گردان
چون حضرت با اصحاب از نماز فارغ شدند سعد سر دو کشتند سیزده تیر چوب در بدن
شریف او دیدند حضرت بسیار گریست و بر جسد حق پیوسته بعد از انا لله و انا
الیه راجعون صاحب مقتل آورده اند که بعد از شهادت خراسان تمام روزی امر کرد که
لشکر او را دیدند هزار نفر را یک طور زنجیر طلا دادند حساب کنند که صد و بیست و چهار
طرزین داده بود پس تمام لشکر ملاحظه کرده بنظر حیرت شد عرض کردند که
صد و بیست و چهار هزار لشکر حاضر است حیرت این شوکت و استعداد لشکر حضرت باید
خدا را از مرکب انداخت شروع بگریه کرد امرای اطراف حضرت در مقام
درگاه عرض کردند که ای شهریار الحمدلله این لشکر مستعد در برابر پادشاه حشمت
عزت امروز روز شادیست نه گریه نمود حیرت و قوه ای پادشاه از برای گریه کنم
آیا این لشکر را در خدمت امام حسین نبودم که جان خود را فدای او کرده انتقام از
لشکر کفار کشیده باشم القصه بسیار گریه کرد بعد از وفات او را در خواب دیدند
که تاج مکلل بر سر گذاشته و کمر مرصع بر میان بسته بر کرسی از اسباب بهشت سوار شده
شده و غلامان از غلمان و ولدان در برابر و عقب ایستاده‌اند و ضعفات او را که دیدند
ای ... دید

عرض کرد دید که امید جان تو چون است گفت حق تعالی مرا باین منزلت رسانید که دیدی و چون
او مرا از من راضی گردانیده است مرا امام حسین علیه السلام بخشیدند پس العوض قدر که به تعزیه بندگان

مجلس نوزدهم در شهادت غلام سیاه علیه الرحمه

شب بستان مجلس نعت بند داری   و اشک باران صبح صحبت داری

بدین گونه روایت کرده اند که چون در روز عاشورا بعضی از اصحاب و احباب آن حضرت
بدرجه شهادت رسیدند در آن وقت غلام سیاه جناب امام زین العابدین علیه السلام که خط آزادی
در دست داشت   در آن میان غلام سیاه شهید که در دست خط آزادی از
سفید بکو سیاه دل زلف چو زنار شکن   بکو سیاه دیده روشنت چاه عنبر بو   بکو سیاه زنگیم
نموده مشق جهاد چه نقطه از سر کلک آسمان افتاد   بکو سیاه که این نکته شاخ ریحان است
بکو سیاه که بر دیده سرمه کرده ید   القصه ظاهر روش سیاه و اما باطن دلش سفید بود چون
بباز مطلع شهادت در آن کرم دید که نصیب آن آفتاب آمد عرض کرد یا ابن رسول الله فدای قدم
های خیر الحاجت گیوم لین بر قدم های تو الحال دانستم که سجده گاه اهل زمان است که
سواد اعظم دلهاست   یک بار گفت که این سپهر بی‌حال هنوز غلام شهباز سعادت آفتاب اگرچه
در نظر خلق بندگان خارند ولی بر از دلش نگاه میدارند از آن اگر بندگی شمار ای جان
خریدم که از فدا این شربت شهادت افتخار کنم بر ابن اعبید به این آستانه مکان کرده ام که از قربت
کوی وفات محسوب شوم و حلقه غلامی بگوش کشیده از ابرار شده ام   به این امید
که قربت او شهید روم سیاه آمدم بلکه رو سفید روم مگر طفیل شهیدان زخم بر روی
نور میان لشکر اسلام سیاه از نور   چون آن سعادتمند گفت بنده الحاح بسیار کرد

کعبهٔ امید سر بر تیش در کشود حضرت فرمود ای خجسته بخا و مبارک روی آن روز که ترا خریدم
به علی الحسین بخشیدم از او رخصت باید گرفت پس سعید نکو حال و آن جوهر شمشیر اقبال بخدمت
سید الساجدین آمده با بهار آن حضرت بوسیده بها آن که در آن خدمت بوکم کرده عرض
کرد که ای مولا ابرار اذن جنگ کفار بخدمت پدر تو رفتم عرض کردم امر نمود از جناب شما رخصت
حاصل کنم ای آقا کسی غلام را بر آن که کدام روز بکار میاید آیا شما از من نیستی که روی سیاه
ملکه از برکت شما سفید کرده ام و خون خود را در پای پدر بزرگوار است بریزد شاید
رستگار شوم اگر خدا نکرده امروز نوای در خود را نکنم آیا کدام روز علاج خواهم کرد
مرا به کعبهٔ امید منع راه مکن که کعبه است که قربانی سیاه یکی رسد که محض لب تشنه
گان به بهشت جاوید مرکبی زیبای توشنی است حضرت پس حضرت السجاد آن غلام را
دیدند فرمودند مرحبا بلب و سود خوش که چه تو رسم بنده که بجا آوردی حق تعالی ترا
از آتش جهنم برات آزادی عطا فرماید برو که رسم وفا چنین باشد زخم
مرهم اشک وفا بر دیگران برو که خدمت این آستان حلالت باد غم مرا
ناامید بحار برو که تو طریق وفا بجا آوردی این غلام حر ترا آزاد کردم پس آن غلام
دست آن حضرت را بوسید از برای جلال پدر حرم سرا آمد رسید بر در آن آستان
جاه بگریه گفت خدا ای شما غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک نشسته گان سرا
پرده ها سلام علیک سوی ریاض جنان میرود غلام شما گریان به حضرت حمید
میبرد سلام شما تمام خدمت ناکرده ام حلال کنید ترحم بعد از شکسته های کنید از آستان
شما چو حلقه بر کوشم هرز خدمت رسیدم فراموشم چون صدای خود بکوش اهل بیت
رسید دل

رسید دل اهلبیت بکوش آمد جواب دادند که ای غلام برو حق حلالت باد بنفشهٔ چمن معز
ت حلالت باد برو که تشنه لبی بر ده از جگر نخست برو که ساقی روز جزا بدهد آب چون غلام
نوید بشارت بهشت شنید بر مرکب بخت سوار شده رو بمیدان نهاد چندان آتش حرب مشتعل
کرد که روز روشن را بر دشمنان تیره و تار نمود چندان بر میدان بکشت که لشکر گاه را
به تنگ کرد از چهار جانب هجوم در کرد بیکند از زخم کثرت آن از اسب بزیر آمد بر خاک از تیر و
القا و صدمه گردان آقا چه میشود که وقت جان دادن بر سر غلام بگذری حضرت حیدری غلام را
راستی نالید به میدان خواستند برای مشاهدت او آن غلام بر سر رسید رسید
دید فدا دانست لیلة القدری به روی سیاه به معنی ستارهٔ بخت پیاده گشت سر کرامت بر گرفت
بر دامن خضاب کرد گیران در کربلا فدای من بیا تماکه دلت رستاز بلا باشد شکوفهٔ امت دا
ده است بر بابه بکار حسن در این ره طلیعه ام باشد کل مراد از این باغ چیدم باشد غلام
چون چشم خود را گشود نظرش بر جمال مبارک آن جناب افتاد خط جبهه [illegible] بوستان آل
اهلبیت در وقت احتضار نظرش بر جمال ائمهٔ هدی روشن کردند خصوص کوکب
را چون حضرت دید بر بالین خود دید بگریه گفت که از من راضی شدی باشد [illegible]
رسیدم تو خوب باشد قبول کعبهٔ تو کشته ام باشد کل باغ وفا ترا چیده ام باشد حضرت
فرمود از سعادت مند خوش بحال تو مژده باد ترا که از دست [illegible] کوثر جام خواهی
شنید چون غلام این مژده را شنید آه کشید و جان بحق تسلیم کرد خوش بحال
که میرود بوی سوی بهشت سواد عرصهٔ الشهدا پس حضرت بجهت آن غلام گریه
کرده او را دعا نمودند خوش بحال غلام انا لله و انا الیه راجعون مجلس [illegible]

در حدیث معتبر امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود که زیارت
سید الشهدا ابا عبدالله الحسین ع بهترین عبادات است و محبوب‌ترین اعمال است در نزد
خدای تعالی معاویه ابن عمار روایت کرده اند که روزی بخدمت مولای خود حضرت صادق
علیه رفتم دیدم آن حضرت در مسجد [illegible] و میگریست و دعا میکرد من گوش دادم
دیدم گوید خداوندا بیامرز زیارت کنندگان قبر حسین ع آن جماعت از شهرها
ی خود بیرون میروند بدن خود را به غربت انداز ند و پولهای خود را خرج میکنند
برای زیارت قبر حبیب الله تو سعی از برای شاد گردانید محمد مصطفی ص الله و اهلبیت
طاهره او میکنند و میگریستند رسید بجای فرمود که خدایا رحم کن بر آن رویها که از آفتاب
متغیر شده رحمت بر گونه های روی جماعتی که بر ضریح ایشان می مالید خداوندا رحم
آن جماعتی که اشک از دیده ها روانه جاری سازند و رحم کن بر آن دیده های که در مصیبت
امام حسین ع گریه اند خدایا آن دلهای و جانهای را بتو میسپارم تا آن که در حوض کوثر سیراب
کنی عمار گوید عجب کردم که حضرت از سجده برداشت پیش رفتم عرض کردم فدایت شوم
[illegible] تو برای زایران ابا عبدالله الحسین از این قدر مرتبه دادند فرمود آیا تو چه میدانی آیا
ای که داخل جماعت باشی دعا کنند ایشان را حضرت رسول خدا و جناب علی المرتضی و حضرت
فاطمه زهرا و سایر ائمهٔ هدی ع تا روز قیامت از جانب رسول خدا بتو مصلحت کنید
[illegible] کنی بر تو نماند و در حدیث دیگر میفرماید که روز قیامت از جناب اقدس الهی
ندا میکنند که کجا شیعه زایران حسین بر خیزید گروه جماعت که عدد ایشان را کسی نمیداند بغیر
از خدا [illegible] ندا میرسد که از [illegible] که ان من و امت محمد ص و اهلبیت غرض از زیارت
منظور شما

منظور شما چه چیز بود زایران عرض میکنند که پروردگارا تو عالم هستی از جهت طاعت تو و
دوستی محمد ص و اهل بیت او و از جهت ظلمی که بر ایشان شده است پس ندا میرسد
که ای طایران کوی وفاداری زایران سید الشهدا و شیعیان محمد و اهلبیت او حاضرند عقب سر بر
زیر سید الانبیا که حامل لوای او است داخل بهشت شوید اللهم ارزقنا شفاعتهم

مجلس [illegible] در بیان شهادت وهب ابن حباب علیه الرحمه

ذاکران کوی اشقیا و کار دیدهای منزلهای خلف و نور افادات دودمان
صالح و عودت مصیبت اهل بدین گونه روایت کرده اند که چون خامس آل عبا در روز عا
شورا در دشت کربلا یار اقربا در میان کرده اعدا بعد از غفلت جمله احباب غریب وار به هر طرف نگاه
میکرد در آنوقت وهب ابن حباب پیش آمد وهب جوانی بود نو رسیده ابتدا هفده روز بود که
عروس کرده بودند که بخدمت آن حضرت عازم کوفه شد عروس و مادر خود را همراه آورده
بودند در برابر مادر سر آمد گفت ای مادر آیا به بینی که فرزند رسول خدا یکه و تنها در برابر چند
ین هزار اعدا مانده است آیا مرا رخصت میدهی که بخدمت آن حضرت رفته اجازت جهاد بگیرم مادر
وهب این سخن را فرزند خود شنید هر دو دست بگردن وهب انداخته گفت ای وهب آن وقت
شیر من بتو حلال است که جان خود را فدای فرزند فاطمه کنی تا [illegible] خشنودی رضا خواهم شد عروس
چون این سخن را شنید دامن وهب گرفت گفت ای تازه داماد که از پی رفتار
[illegible] چون کنم من که بی غمخوارم [illegible] آشیانم چون کنم تو از این محنت سرا ورا کرده سوی
سوی بهشت من که اندر وسط جور جفایم چون کنم پس وهب گفت ای عروس هیچ غم مخور
ترا بگواهان امام حسین ع می سپارم که در بهشت انتظار تو میکشم تو از اهلبیت رسول خدا [illegible]

عزیز تر نیستی صبر کن که حق تعالی صابران را دوست میدارد و غم کدورت را مرو
الحرت مانده در دام محبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور میبردم تا
حجلهٔ وصل تو آرایش کنم غنچهٔ نو در راه محبت غم مخور عروس دامن وهب را در دست دا
شت وهب دست او را رها کرده بخدمت جناب سید الشهدا آورده عرض کرد که یابن رسول الله
این عاجزه را به اهلبیت خود سفارش کن پس حضرت اهلبیت جناب زینب سفارش
کرده وهب اذن جنگ حاصل نموده و مادر را وداع کرده روانهٔ میدان شد نیزه
خط کلفت داشت زاد عروس سر کف میدانکش بوسه زده اشک پوش زد سپهر که
تیغ راکب مرکب جفا دو خیل سپاه ام داد بدستش عروس پس خود را مثال شیر غضب نمود
بهر طرف که روی نمود مقتول مور ملخ پراکنده بهر جانب که حمل نمود از کشته پشته قرار میداد
و برو ایشان چهل نفر از سپاه ظلم بدرک اسفل فرستاد ناگاه ملعونی تیغ ضرب شمشیر
بازوی راست آن جوان را انداخت وهب دید که از یک دست جدا افتاده علاج
مرکب خود بر گردانید که یکبار دیگر مادر و عروس را وداع کرده باشد چون بدر خیمه رسید
صدا کرد که ای مادر آیا از من راضی شدی یا نه مادر وهب از خیمه بیرون آمد پسر
خود را از خون دید و دست راستش افتاده دید گفت ای نور دیده جواب
در درگه تا دلش رضا دهم که من سنون کو قربانی بو امام ام گفت ای وهب آن
وقت از تو راضی میشوم که سر ترا از بدن جدا سازند پس نعید [illegible] بدن جدا
سازند پس دوید دست بریدهٔ وهب از زمین برداشت بر سینهٔ خود چسبانید گفت
ای نور دیده عشرت کن که فرزند رسول خدا صلی الله بر تو تماشا میکند وهب بار آهنگ میدان

عزم نموده

میدان نمود پس از هر طرف سپر و حمله کردند تا آن شهزاده را از صد زرین نگون ساختند وهب
صدا کرد السلام یا اماما ادرکنی پس مادر وهب و عروس بمیدان دویدند وقتی رسیدند
که وهب را دیدند خون آغشته عروس دست بر سر زده گویا بزبان حال میگفت
ای همدم انگشت نشسته برم دست شد تیغ بخویش جو کو ولیه شهامرد سعد و آب نه
کان حمره محجوبان به بین زحقت آمیب ای یار باهما مرد تیغ هر شوق عهد را قطع
نتوان نمود یار بی تیغ مخالف جز از سر دینا مرد سر بزانوی عمت نتوان نهادن بینی این
مکذرا زشتم وفا سکرم خیر و امرد پس رخ خود را بر جبینهای آن حضرت جوان نهاد
ناگاه ملعونی عمودی بر سر عروس زد که سرش نرم شد آن هم بر بدن نعش وهب افتاد
به یار خود ملحق شد جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود مادر وهب چنین این حال بدید مفتون
رزت کشید هر دو دست بر سر زد گفت خداوند توئی هنر بشر داد این مظلومان از این ظا
لمان بگیر یا احکم الحاکمین خود را بر روی آن دو ناکام انداخت گفت بزبان حال ای
جان مادر حال خود را در فراق دوستان انشا حتم کون قربان کاه را از بوستان
نشان حتم از کفیم شوق شهادت بر در آن رخ اختیار از جرم این وادی رها ان شد
حتم پس چون خیمه گشوده روی بمیدان نهاد نفر از آن گروه شقاوت اثر جهنم فر
پس حضرت فرمود مادر وهب بر گردانیدند او را تسلی داده فرمود که حق تعالی جهاد
بر مرد واجب کرده ظاهر است بر زنان جایز نیست آن ضعیفه گفت شکر که زنده یار نکردم
جان دریغ از جفا در رفاه کس جای دریغ مو سر همسری نفر زنان از جهان داشتم
دادم ارزندت وقت افتخاری انکه کردم جان دریغ از دم تیغ جفا شملسکم جان وطی

خونش دلم از سهو دار نکردم جان دریغ پس سر وهب بر داشته بر سینه خود گذاشت
گفت ای نور دیده الحال از تو رضا شدم و شیر بر تو حلال باد این اهلبیت اتفاق نه بریع
تمهید مقدمه ثواب گریه بر امام حسین ع
بسند معتبر روایت کرده اند از جناب امام ابن موسی الرضا ع که آن حضرت فرمودند
هر مؤمن بیاد آورد مصائب ما و ظلمی که بر ما شده است و آن ظلم و جور ظالمان با
رسیده است بگریه یا مغموم شود البته آن کس در درجهٔ ما باشد و کسی که بیاد آورد
و گریه کند یا بیاد دیگران او را یا خود را شبیه گریه کننده کاری کند در روز قیامت
همه دیده های گریان مشو غیر از آن دیده که بر مصیبت ما گریه کرده است و هر کس
که بنشیند در مجلسی که احادیث و بیان میکنند و احیای امر ما میکنند نمیرد دل او روزی
که دلهای این مردمان از خوف آلهی مرده باشد و حضرت فرمود خدا رحمت کند
کسان که احیای شعیب ما کنند که مجلس بسیار دوست میدارم و نغوریات
و شاه شهیدان نفسی کر گریه کنند عقد ربر مکی امداد کنند روز جزا بر تو حسین
در مهلکه که خوف نار است پس الحمد لله رب العالمین
مجلس بیست یکم در بیان شهادت قاسم ابن حسن علیه السلام
نو دامادان حجلهٔ مصیبت و نو عروسان خلوت محنت سر باختگان
میدان محبت و جان نثاران کوی سعادت بدین گونه روایت کرده است که چون
اصحاب آن حضرت کسی دیگر زنده نمانده بود در آن وقت قاسم ابن حسن ده ساله
ساله بود اصلحه از رزم سو در بر سر خود راست کرده بخدمت جناب امام حسین ع

آمده خود را بر قدمهای آن حضرت انداخت شروع بگریه کردن نمود حضرت گریه قاسم را
مشاهده نمود فرمان جان در بر کشید گفت ای قاسم چرا گریه میکنی مگر عمت حسین مرده است
قاسم عرض کرد که از غم سر زیرکوه ابر و در سر عم علی اکبرت بمردان و اجازت میدان بده
که دیگر طاقتم طاق شد حضرت حسین این کلمات را شنید فرمود ای نور دیده تو یادگار برادرم
امام حسنی هر وقت که مشتاق و صدای برادر میشویم از دیدار تو تسلی میکنیم من هرگز ترا اجازت
نمیدهم تراچه کار بجنگ کشت این چنین باشد تمام مطالب این قوم خون من باشد
ای قاسم تو برو بخیمه مادرت و عمهایت عرض تسلی بده قاسم غم بود آن جناب بخیمه آمد غم کاین دگر
در عقب خیمه نشست گویا با بخت بالاین خود شکایت میکرد می گفت الفلک گر این
تم تو خبر میداشتی تیشهٔ اینهمه در آتش هجران مرا نگذاشتی گردات مهجو جلم من الفلک
میسوختی لحم امید است که میدا نشتر مرگ کشتی ای اجل ناز نوازان این میشی ام کشید
تا یکی جنگ ... رجا آتش چون قاسم خود را بزانو غم کذاشته بود عواقب امور را فکری
کرد غصه بسیار بر آن طفل هجوم آورده بود ناگاه بخاطرش رسید که پدرش جناب امام علیه
وقت وفات نفی وصیت کرده بود که ای قاسم هر وقت که غصه بر تو بسیار هجوم آورد این
این تعویز را بگشا که هرچه نوشته ام به آن عمل کن که غصهات زایل میشود پس قاسم تعویذ را از بازو
گشاده مطالعه نمود دید که پدرش نوشته است که ای قاسم هر وقت که عمت در کربلای معلا
تنها بماند بر والبته جان خود را فدای عمت کنی پس قاسم ابن حسن مژده از نوشتن آن دید تعویذ را
بر داشته بخدمت حضرت امام حسین آورده و زمین را خدمت بوسید عرض نمود مژده
آوردم از فیض شهادت خبری وقت آن شد که روم شاه بقربان روم جان دریغ

دلت با بانت روان سپارم من که در دست چنین محبت قطع دارم حضرت امام
حسین چون این سخن را شنید تعویذ را خواند و بوسید بر چشم گذاشت گفت ای قاسم
پدرت هم وصیت کرده است که ترا داماد کنم — بیا ز عمر زمانی که فرصت داریم لااقل
تو را شوهر دختر بدست بسپاریم حضرت دست قاسم را گرفته به خیمه گاه آورده صدا کرد یا
اختا ای زینب و کلثوم و رقیه و سایر خواهران بیرون آیید چون اهلبیت بیرون آمدند
حضرت فرمود که ای خواهران بروید فاطمه را زینت بدهید میخواهم که قاسم را عروس
کنیم فاطمه را بقاسم بسپاریم — برو لباس عروس بپوشان فاطمه را بر این
تدارک اسباب تجملش همه — زنان اهل حرم را بگو که بیایند برای خاطر دعوتی
کنند زیرا که قاسم نشود دل شکسته در دنیا بعد از آن بعلیا جناب زینب ع
فرمود که ای خواهر بیار لباس برادرم امام حسن را میخواهم نور دیده ام قاسم را داماد کنم
چون زینب این سخن را شنید عرض کرد که ای برادر مگر ما در ماتم برادر مصیبت
زده ایم مگر گشوده چه دست قضا لباس عزا سپرده است تن جامه دار شهدا
ملبوس در جهانم که در دلم باشد کنون چه چاره کنم قسمتم چنین باشد بعد از آن
حضرت فرمود که عروس آرایش کنند ملبس اهلبیت بر دور فاطمه جمع شدند گویا او را زینت
میکردند — یکی نهاد زخون جگر بر وش خال یکی زاشک جگر کرد عارضش گلگون
یکی حسرت شد ابروز شعله آه یکی ز سرمه چشم جهان نمود سیاه رسید
شانه بزلفش اسیر غم شد سیاه پوش شد از غم بنالهدم شد کشود دست
در آغوش و از برفت از هوش چنان کشیده اش را شدند تا سر گوش زدل ...

بحالتی

بگوشش چه گفت میدانی نصیب کس نشود این چنین پریشانی یکی از کنیزان به پیش به
پیش مادر قاسم آمد این خبر داد مادر قاسم چون این سخن را خود را بخدمت سرور کربلا
رسانید عرض کرد که ای غریب آقا شنیده ام که قاسم را می خواهی کدخدا کنی — شنیده
ام که تو امروز بدل ماتم شد برآن سر که کنم قاسم مراد اماد کی روا است که قاسم بدیده خونبار
سوی عروس به بزم روانه سته نگار اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان که امشب اش
کنم از خون دل حنا بندان چون حضرت کائنات این سخن را مادر قاسم شنید اشک از
دیده مبارکش جاری شد گفت ای مادر قاسم که ای مجدد بر قامت کتان کفن که
قامت رخش از خون خضاب خواهد شد عروس او دل از این غم کباب خواهد شد برای
عیش نمانده است فرصت چندان ز دولت چرخ کنند قامت حنا بندان برو بیار برایش
لباس دامادی حنا بدست ببند و بگو در این شادی شود عروسی او بعروسی عیسی
نقیصه بار بود ربن جنت الماوا پس مادر قاسم از این سخن هر دو دست بر سر زد میگفت
ای آقا پدرش حسن در این صحرا نیست که تماشای عروسی قاسم کند حضرت از این سخن
گریان شد فرمود ای مادر قاسم صبر کن بگریه گفت چرا یک زدن فریاد عروس
رعنی نکو جوانی که شد مادر قاسم عرض کرد ای مظلوم چرا مرا از گریه منع میکنی آخر این دل سنگ
سنگ نیست در این مصیبت بسیار دشوار است جواب داد چرا خون ز دل روان نکنم
به این طرف عروس چرا فغان نکنم که نیست بستر این حسن در این وادی بخون
دیده بپوشد لباس دامادی ز شوق دست برادر بگیرد نقاره سوی حجله زفاف
قاسم کنون چه چاره کنم قاسم یتیم است — رود بحجله ولی بیکسی الم دارد طپانچه بر سر زنان

چون جگرم را حلال کنید پس همه اهلبیت از خیمه بیرون آمدند دیدند قاسم که رفت
گفت با رجوان رزم و عروس است سیر شد پس اهلبیت وداع نموده رو بمیدان نهاد چون
لشکر شقاوت اثر قاسم را بآن صولت دیدند یکبار حمله ور گردیدند قاسم بهر طرف
که رو مینهاد مثال موج آن ظالم پراکنده میکرد عمر سعد دید که نور دیده حسن با جو
مرتضوی جنگ میکند پس رو برازرق شامی کرده گفت ای ازرق هر ساله از یزید
مبالغ کل انعام و جایزه میگیری امروز دست این طفل از شر رفع کن ازرق چون این سخن
را شنید گفت که چه بین سعد مرا در میان عرب بهزار سوار برابر میکنند امروز مرا تکلیف
جنگ طفل میکنی که هنوز بوی شیر از دهنش نرفته است عمر سعد گفت ای ازرق این
فرزند شیر خداست به چشم حقارت نگاه مکن اگر تشنگی عنان این جوان نگیرد همه
عارش مر آید با لشکر جنگ میکند ازرق شامی گفت امیر من چهار پسر دارم هر یک
نادر جوانست در پهلوانان یکی از ایشان میفرستم که او را گرفته پیش من می آورند یا سرش را
بخدمت تو می آیند پس پسر بزرگ خود را طلبیده گفت ای فرزند برو این
کودک را از سر راه بگردان پس آن بچه گفت با اصل تمام عازم جنگ شد پس
در برابر قاسم آمد حمله کرده قاسم او را مهلت حرب نداده به یک ضربت بجهنم فرستاد
بعد از آن پسر دوم و سیم و چهارم هر یک از دست آن شیر که تشنه بود شربت
زقوم و حمیم نوشیدند ازرق از دیدن این حال خروشان غضبناک شد بر اسب خود را
رسانید جناب سید الشهدا بر جنگ قاسم تماشا میکرد ناگاه ازرق شامی را دید
دید چون آن ملعون را دست حق دست مبارکش بدعا برداشت گفت پروردگارا قاسم

از صف میزد — سینه طبل عروسی بکربلا میزد که ای فلک چه عروسی بود چه دامادی که ماتم است
در این وقت او چنین شادی بجلوه گاه نشاندند عروس چرخ نهاد زگریه بر طبق چراغ جهان داغ
نهاد حنا به آن گرفتش کنار دیده تر بر و نمار عروس کشید خون جگر پس حضرت ضعیفه قاسم را
خوانده دست او را بدست فاطمه داد گفت ای قاسم این امانت است که برادرم بمن سپرده بود
بتو تسلیم کردم چون شب قمر در یک برج قرار گرفت ناگاه صدای اهل من مبارز بگوش
قاسم رسید آن تازه داماد دست از دست عروس برکشید برخاست عروس دامن
قاسم را گرفت گفت ای ابن عم کجا میروی قاسم فرمود ای بخت برگشته پدرت تنها است
بمیدان میروم تا جان خود را فدا کنم عروس گفت — هنوز شمع رخت ای حبیب
دیده نزدم نکرده است بجز دو دیده مرا دوش شوم فدای تو این رسم بی وفائی
چیست دمی بیا بنشین موسم جدائی نیست قاسم گفت ای کام پدرت در برابر
صد هزار لشکر جفا و دشمنان تنها است کی روا است که با عشرت مشغول باشم کجا وصل
میسر در این زمان باشد خدا نکرده اگر حشر این چنین باشد نه کرده عقد حسرت هنوز
زنده جام که افکند ملتم ابروز قیام عروس دید که قاسم آرام نیست گفت
ای قاسم در روز قیامت نزاد یک بیابم قاسم دست از گریبان خود را پاره کرده گفت
ای کام مراد این نشان در بیاب در طرف راست بحضرت ایستاده ام
من بجا که کرده ام از خون خود خضاب از دور میر خایت ای نشانه دل کباب آن
که ز دست تخش برادرم ز آستین کار داد خواه روز جزا هست یا بین پس قاسم
عروس را وداع نموده مثل آفتاب از برج خیمه بیرون آمد صدا کرد که ای مادر مادر عمه ای

دو تن جلو

بتو سپردم اگرچه میدانم این طفل شهید خواهد شد اما بر دست این ظالم ذلیل
مگردان هنوز دعای آن حضرت بتمام نرسیده بود که فتح نصرت به قاسم هم قریب
شد بیک حمله لشکر جهنم را به سرانش ملحق گردانید و اسب او را گرفته به خدمت
عم بزرگوارش آورده گفت العطش یابن رسول الله دلم از شدت حرارت کباب
شد حضرت قاسم را در بغل گرفت فرمود ای قاسم صبر کن الحال در دولت جدت
ساقی کوثر سیراب خواهی شد ای قاسم بغایت خیلی گران است که تو آب طلب کنی او نتواند
ترا سیراب کند پس دیگر باره قاسم وداع اهلبیت نموده روانه میدان شد چند نفر از آن ملا
عین بجهنم فرستاد عمر سعد امر نمود که آن جوان را تیرباران نمودند پس قاسم از کثرت زخم
و شدت تشنگی از گرمی هوا بی تاب شد از اسب افتاد و صدا کرد که یا عماه ادرکنی پس
حضرت صدای قاسم را شنید خود را به میدان رسانید وقتی رسید دید که شیث بن ربیع بر
قاسم مسلط شده است سر او از تن جدا کند حضرت یک ضرب بجهنم فرستاد
چون لشکر شقاوت اثر شیث را کشته دیدند از چهار طرف هجوم کردند حضرت بر جنگ ایشان مشغول شد
قاسم در زیر سم اسبان پامال شد چنین حضرت از جنگ کفار فارغ شد خود را بر سر نعش قاسم رسانید دید
که بدن مبارکش در زیر سم اسبان خورد شده است حضرت یک آهی کشید گفت ای قاسم کجائی ...
چه کرده‌اند با تو ... که تو از یار طلب کنی حق بداد تو ... حضرت او را در بغل
گرفته بخیمگاه آورد و صدا کرد که ای اهلبیت بیرون آئید بعد از این ... قاسم بیائید ... عادت
شده است در ایام ... حضرت قاسم ...
بیرون آمدند ... قاسم آوردند ... بر روی ... اندا ... قاسم در بغل

حضرت

حضرت گرفته ... اهلبیت ... نوحه ... مژده یاران
قاسم زارم عروس میکنم با دل غم دیده غم بوس میکنم از عزیزان کف زنید سنج
ناز دف زنید دور قاسم صف زنید مژده یاران قاسم زارم عروس میکند این
عروس عزیزم قاسم پدر جانست این حنابندان داماد شهید کربلاست آسمان
عرش کرسی کرطپید زمین غم رواست زانکه داماد سلطان سر اختفا است دلت
با کلکون کنید غم ز دل بیرون کنید دیده چون جیحون کنید مژده یاران قاسم زار
م عروس میکند کر حسن آید بخت به زمین کربلا بیند این فرزند خود در دست با
سر بتحنا ز خون ... شد که قاسم داماد در بغل گیرد چه نور دیده ناشاد ما کا
غیران چون کنم تا بکی زاری کنم چشم خود جیحون کنم مژده یاران قاسم زارم عروس
میکند کو رفیقانت بیاید در بیرون ... نوا تا به بلند دولت بیت ... زخون ... حنا
قاسم مجنون افکار غریب بینوا در عروسی دلت دستور که میبندد حنا من ندار
م چون حنا عین خون دیده تا به بلند دولت با مژده یاران قاسم زارم عروس میکند
با دل غم دیده غم دیده بوس می‌کند پس اهلبیت بر سر سینه زدند پس در قاسم رو
بطرف اهلبیت کرده گفت ای یاران هجله گاه در آید تخت داماد که قاسم زسفر
آمده است باشد در یکی عروس بیاید بدیدن قاسم کنند ملاحظه قاسم بکوبکی و تمات
از جان فدا کن زخون شوهر خود دولت حنا کن بکوبه دو زمانی بکف بکیر خضاب از آن
ضیا بر آیت فلک کرده تاب چون اهلبیت قاسم را بآن حالت دیدند همه یکبار صدا
وامحمداه واعلیاه واحسناه کشیدند عروس خود را بر روی نعش قاسم انداخت گفت

ای نوداماد چه بسیار زود از صحبت من سیر شدی فدای تو ای نونهال رعنا بکوب
نظاره کن که عروست چگونه سینه خضاب دلم ز دست جنابت تو در خون است عروسی که
چنین است ماتمت چون است فلک بکام نکردید من چه چاره کنم مرخصم بکن اکنون
تا خضاب کنم پس عروس رو بطرف اهلبیت نموده گفت یاران چرا در عروسی بدست
با حنا نمیکنند ... آخر قاسم ... میشود ... حنا ... جشن شد بجله گاه
عروس من کنار کنید از این خضاب که من سیه‌فام نکار کنید حنا بدست بکیرید از عقیق
کنید در این قضیه که داماد میشود ... پس ... قاسم خود را بر نعش فرزند خود انداخته
بیهوش شد که وقتی بهوش آمد چنان ناله از دل برکشید که ملایک سموات زاه ناله
آه دلکباب شدند پس انا لله وانا الیه راجعون بعد از نوبت نوبت علی ابن
ابی طالب رسید که در مطلب دیگر مذکور خواهد شد تمهید مقدمه در قتل سلمان فارسی رضی الله عنه علیه سلام
مرویست از سلمان رضی الله عنه که روزی در بوته خود نشسته بودم جبه خود را وصله میکردم گویا
در آن زمان شاه ولایت پناه یک سال ظاهر ... سال از عمر شریفش گذاشته بود رطب
در پیش داشت ... بود یک رطب که ... دانه او را بطرف من انداخت بر سینه من
زد این حالت بمن بسیار دشوار آمد گفتم ای طفل آخر تو عم‌زاده رسول خدا هستی الحال من
شدم عمر من بسیار است سیصد و شصت سال از عمر من گذشته است مرا پیر در پا هم
از کثرت ... من حیا بکن چنین حضرت امیرالمؤمنین این سخن را شنید گفت ای سلمان
مرا جوان خودت را است ... آیا خواطرت هست در فارس بجهت هیزم جمع کردن به دشت
از جمیع رفتی هوا بسیار گرم بود در زیر درخت خوابید قصد احتلام شد در میان دشت حوضی

جو

رفتی که غسل کنی برهنه شدی تو در حوض رفتی ناگاه از طرف بیابان شیر غرانی بر تو حمله کرد و تو نوبه را
شفیع آوردی ناگاه جوانی بر اسب سوار شده در دست نیزه داشت آمد آن شیر را هلاک کرد
تو خلاص شد سلمان این کلمات شنید گفت سبحان الله کسی در این سر بغیر از خدا
نبود گفتم که جان سلمان فدای تو باد همه راز است گفت آن یک نشان میان من و آن سواره
بود ای آن حضرت فرمود در آن وقت که شیر هلاک شد تو دسته گل چیده بدست آن سواره
دادی سلمان گفت صدق قبا پس حضرت دست مبارک در بغل خود کرده آن دسته گل را بیرون
آورده بدست سلمان داده گفت یا سلمان بهای که این همان گل است سلمان بر قدم آن حضرت
افتاده بر خواسته گفت بخدمت رسول خدا آمده عرض کرد فدایت شوم یا رسول الله امروز معجزه غرائب
عجبی دیده‌ام که عقلم حیران است که کودکی طفل حضرت ... فرمود که یا سلمان عجایب الحال
او را اطفل ... پس سلمان گفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد بعد پدرم ...
در ولایت فارس رهبان بود چون بنده در کتب سماوی خوانده بودم خصوصاً در کتاب انجیل
خوانده بودم و مرتبه شما را میدانستم و غائبانه سلمان شدم و شما را ایمان آوردم پدرم از حال من
آگاه یافت مرا اذیت بسیار میکرد در روز تا بستان مرا پا برهنه بهیمه میفرستاد و حال آنکه
بسیار دوست داشت بمن اذیت میکرد مگر از دین تو برگردم فایده نداد آخر بقصد قتل من آمد
در دور آن عصر در دشت از حبس فارس شیر پیدا شده بود که بسیار آدم و حیوانات تلف
میکرد وقتی راه تردد گرده بود کسی از آن دشت تردد نمیکرد پدرم امر نمود از جهت ناگاه
هوا بسیار گرم بود قدری در سایه درخت خوابیدم اتفاقاً آب بمن ضرور شد در کنار
حوض برهنه شدم داخل حوض شدم چند غوطه خورده بودم که ناگاه شیر مهیب بر من حمله کرد

نزدیک شد که زهره ام آب شود پس نور شما را شفیع کردم پس تهو از عالم غیب دراز تو
دفت پیدا شد شیر را هلاک کرد من از میان آب بیرون آمدم بر پای اسب آن
آن جوان افتادم فرمود بر خیز من خواستم دسته گل چیده بخدمت آن سوار آمدم کر ختم
غایب شد الحال علی علیه السلام گفت و گل را که آن وقت که داده بودم الحال همان حالت را
بمن داد یا رسول الله این حالت را عرض کردم عجب کرمی که کرده ام و کس مخبر نیست بغیر
از خدا تعالی پس حضرت رسول صلی الله خندید گفت یا سلمان آیا در این حالت تعجب
میکنی و بسیار بعید مدان رتبه علی از آن زیادتر است من بر چشم خود از علی چیزها مشاهده
کرده ام از آن جمله یکی آن است شبی که مرا معراج بردند از قاب قوسین در گذشتم بجائی رسیدم
که جبرئیل ماند گفتم که یا جبرئیل چرا توقف نمودی گفت یا رسول الله اگر یک سر مو پیشتر آیم
هر آیینه پر و بالم را صاعقه قدرت الهی بسوزاند پس تنها به بالا رفتن مشغول شدم به حجاب قد
رت رسیدم که ناگاه شیری انداختم از سر راه من بدر رفت تا رسیدم بجائی که مقرر شده بود
آنجا که گفتنی گفتم و شنیدنی شنیدم و دست از حجاب قدرت پیدا شد که شبیه دست
علی بود چنانکه انگشتر من در آن دست بود چون از حضرت و دست علی غیب کر
دم ندا رسید که یا محمد از قدرت من و از مرتبه علی تعجب میکنی علی سر من است و علی
قدرت من است و علی شیر من است و علی ید من است و علی بقای من است و علی حب
من است و علی بعض من است پس از معراج برگشتم انگشتر را در دست علی دیدم
هر من گفتم که معراجت مبارک باد و حال آنکه بغیر از حق تعالی کس بر این حال مخبر نبود
ای سلمان مرتبه علی از هر چه شنیدی زیاده است پس رتبه او را دانستی پس قدر

در حق او

قدری در تعزیه فرزندانش گریه کن که تا علی تو امداد کند

مجلس هشتم در بیان شهادت حضرت عباس علی علیه السلام

علمداران سپاه ما کشتکان و لوا کشایان سپاه و سقایان در اشکبار و شکایت افزای

راویان دستان شفیع الوجود بی شکسته کان دیر رستم بدین گونه روایت کرده اند که چون فرزند
دلبند جناب علی مرتضی علیه السلام آگاه گشته کر اهلبیت علیهم السلام دیر و بعد از شهادت قاسم حضرت
را آنکار شد که رفقای اهل حرم را دید و رفقای آن حضرت حاضر شد بخدمت برادرش آمد علم را بر زمین
استوار کرده عرض کرد که ای نهال گلشن مصطفی وای گل باغ مرتضی وای لاله بوستان شیر الله
وای پژمرده سموم بلا ای برادر آیا برادری در کدام روز بکار آید دلم از فرقت احباب تنگ آمد
خصوص که شهادت قاسم کمر را شکست و شکستن تو قرارم را از بجوی برادر امروز گویا همان روز است که
خبر داده است مرا رخصت میدان داده است عمر بیدار ستونه شاه کف جان
زین نثار دارم بر کف وقتی است در رکابت شهید گردم وقت است که قربان جنابت گردم حضرت
این سخنان را از عباس شنید گریه در آمد گفت ای عباس این کلمات جان سوز چیست که تو بر زبان میگی
مگر تنها برادرت و بی کسی اهلبیت میکنی ای برادر تو علمدار سپاه منی و هرگاه تو بمیدان می روی
ترا شهید خواهند کرد و بر بی کسی من رحم کن کمر را مشکن عباس عرض کرد که ای برادر آه این سپاه خون آ
شام ترا شهید خواهند کرد پس چرا من پیشتر جان خود را فدای تو نکنم ای برادر علمدار من بر روز قیا
مانده باید مرا رخصت بدهی که دلم بسیار تنگ شده ای برادر علم برای سپاه است شاه در میدان
چو شاه نیست علمدار را چه در دوران علم برای تو خوب است اگر تو شاه شد وگرنه خاک بفرق برادر است
غافل مباش که من می روم تو بی پدری که آه تشنه لبان کند علمداری پس راوی میگوید که جناب امام

حسین علیه السلام هر دو دست بگردن عباس انداخت شروع کرد بگریه کردن گفت ای عباس دلم چه گونه
رضا میدهد که مثل تو برادری در زیر علم شمشیر ببینم چه گونه از عزیزان دل جدا رضا میدهد
که عباس شهید شود گفت ای عباس که ای عزیز من برادر برادرت تنها ست ولی علاج چه ندا
رم رضا بده رضا ای عباس تو پشت پناه لشکر هستی برای کسی برادرت یاوری بر لشکر من تو
علمدار تویی زینهار که خواهش جنگیدن داری که الحاح چه سود از کف سرداری پس عباس
الحاح میکرد و امام منع مینمود حضرت دید که علاج ندارد پس لاعلاج عباس را رخصت داده
ای حق تو علم دار سپاهت باد نگهبان راه خدا پناهت باد امام مظلوم هر دو دست بگردن
عباس کرده فرمود ای عباس برو بخیمه گاه خواهرت وداع کن و از اهلبیت حلالی بکن پس حضرت
عباس بفرموده برادر به در خیمه گاه آمد صدا کرد سکینه گفت که عباس را حلال کنید
چه سر شهید گشته اش خیال کنید ای خواهران خدا بفریاد دل زینب برسد این صدا شنید
بی اختیار از خیمه بیرون دوید هر دو دست بگردن عباس انداخت گفت ای برادر تو پشت پناه
برادرم ای دولت چه گونه رضا میدهد که حسین را تنها در میان اعدا گذاشتی عباس چون این
کلمات را شنید بگریه در آمد گفت ای خواهر خواهر از بهر من مکن برپا در افغان شیون دیده ای
کور باد که بی تو بینم حسین تا قیامت بر دل ما داغ او باشد چرا پیشتر من جان سپارم پیش
روز جزا گویم ای فرزند دلبندم ای پدر حسین یاد آور که جان کردم فدا پیشش از حسین ای
ستان بعد از این کلمات ام کلثوم و عباس دست بگردن یکدیگر کردند ام کلثوم گفت ای عباس
آیا نمی بینی که حسین تنها است بر جگر سر برادر یاری بر لشکر سر علمدار تویی
و مادرم مختاری اگر تو شهید شوی خدا بفریاد دل ما برسد و زینب و کلثوم چه گونه بر تو قرار گیرد

نظر

کرده فدای عباس ای جانم بر کربلا بشنو زینب که حسین دید از دل جان عهد بست
از دست قوم کوفیان تو از حسین بی کس تنها در دو رنج پس عباس رو بجانب جناب زینب کرده
گفت ای خواهر تو بزرگ اهلبیت هستی بگو حالا دستم را حلال کن زینب دید که عباس لاعلاج بعد
دست عازم شد هر دو دست بگردن عباس کرده گفت ای عباس آیا مرا بمصیبت گرفتار کرده رفت
مرا بکه میسپاری تا روز جزا حال سری تو میروی علمدارا شد اسیر من زینب خاتون
عباس گفتگو بودند که ناگاه از سکینه بیرون آمد تا که زحرم سکینه تشنه جگر بیرون آمد گریه کنان
پر سر از چهره پر بیم زنگ جسم لرزان اشکی رنج چه دید که دیده روان گفت ای عم بزرگوار
بر صغیر من رحم از تشنگی بجان رسیدم از بهر خدا یک قطره آبی بیار که مردم ز عطش
دم مواداری کن رحمی از کرم که جانی سوزد زینت آتش عطش استخوانم سوزد از حسرت رفته آب
آیم بیا دست من دامن تو ای دست خدا ای عم دیگر از تشنگی طاقت ندارم این خشک لبان من
بگو سکینه یک سخن میگوید که دل مرغ ماهی را بسوزاند اگر بعقیت تشنگی جامی دهد آب روان
برو بده تو گردم برای من سقای پس عباس مشک را از سکینه گرفت بخدمت برادر
آمد گفت ای برادر عباس حلال کن رفتم ولی از وصال تو بر کندیم تا بار دیگر بهم
کی بپیوندیم شمشیر جفا بر تن ما تا کی وفا ما نیز نهال زندگی بر کندیم دشمن ز جفا خود نبیند
مرا ما دو دست دو دست چرا نه بینیم ای برادر سکینه با تشنگی هجران تشنه است مردم
تا آب از برای سکینه بیاورم با جان خود را فدای سکینه بکردانم پس هر دو برادر دست بگردن
کردند ناله الفراق الفراق از اهلبیت بلند شد زینب یک آه کشید گفت ای برادر کاش زینب
دیروز مرده بود که امروز را نمیدید پس حضرت عباس خطاب کرد به برادرش به گریه گفت

که من آخر از جهان رفتم چو مرغ بی‌پر و بال از آشیان رفتم سنگ تفرقه شکست شیشه‌ام را از
از دل هر طرف که می‌خواست آن شاه رفتم پس حضرت امام حسین علیه السلام آب و رخصت کرد چند
قدم هم‌عنان برفتند عباس چو گشته یک آه کشید گفت ای برادر امروز تو مرا عجب میگنج
اما عهد از یک ساعت ترا که ما ثبوت خواهد کرد مکرر گفت که ای نور چشم بینائی چه میشود
که از این بیشتر نمائی برو که تشنه لبان بی‌پناه می‌باشند تمام دیده حسرت براه می‌بندند ای
برادر ترا بخدا قسم میدهم هیچ ملت را زیاده مکن مرا چه قدر دارم که مثل تو برادر نیست هر روز
بدین حضرت عباس را دوباره وداع نموده بر گشت حضرت عباس چون برابر لشکر شقاوت رسید
خود را بلشکر کفار زد صف مقدمة الجیش لشکر کفار بیک دکره هم پیچیده گشت چون
شکست شده پیچیده در مقام جبل صفوف لشکر کین را کنار آنان معتبانه در آن رفت آن
سپهر جناب بفان لشکر کفار را رسانید به آب حضرت عباس خود را به آب فرات رسانید
مشک سو پر آب کرده به نزدیک دهن رسانید مگر رفت که اهل حرم را بجا اطرش آمد آن سو
برگشت بر رو دست خود را بر زد مکرر گفت که عباس خاک بر سر تو سیراب شده تشنه
کجی برادر تو تو آب میخوری ای برادر بیچاره تو کو تو عهد پدر مهربان رفاه تو کو پس آب
ریخت مشک سو پر آب کرده سوار شد عمر سعد لعین جمعدار شد امر نمود که لشکر شقاوت اثر بر آن
بنی هاشم حمله ور گردید بند بر جانب شش هزار کس سر راه عباس را محصور بند حضرت را قد مقدس
مقدسش تلاش کرده شش هزار کوفیان خونخوار کردند چهار جانبش بیکبار
عباس که بهزار غم یک تنه بود یک تن چه کند میان شش هزار پس عباس گویا بفلک خطاب
میکرد میگفت بس است ای فلک این همه کین مکذار که سوز دار عطش کشند دین ای
بگیر

ایکه چو سکینه دیده اش در راه است او تشنه جگر بی خدا آگاه است ایکه رو امداد از
بهم ثبت ستم مگذار که آب رسانم بحرم در پیش سکینه بیش از این زار حزین ایکه
میدان را ببرید به زمان پس آن شیر شیشه ولایت هر طرف حمله میکرد کشته بیشه
را قرار میداد پس شیر خدا چنین باشد آن روباهان بادیه ضلالت به پیش شیر حمله
حمله ور گردیدند عباس گویا چنین میگفت از غم لب تشنه کان بی صبر
نالم از خدا یک طرف آه سکینه دل کبابم از خدا پس حضرت عباس آن نامردان را مثال
مور و ملخ فی رحیت و ملعنت ناگاه ملعونی از عقب آن جناب رسید بر طرف دست راست
او را بر زمین انداخت عباس یک آه کشید گفت ای ظالم دست تو بریده باد که نگذا
شتی که آب را بسکینه برسانم افتاد دست راست خدا یا چه کرم بر دامن
حسین بر سر دست دیگرم ناگاه ملعونی دیگر فرصت کرده دست چپ او را انداخت
عباس چون این بدید یک آه کشید گفت حسین ز حال من آگاه نیست
واویلا فتاد دست چپم لا اله الا الله در آن وقت عباس مشک را بدندان گرفت در رکاب
دشمن از خود دور میکرد در آن وقت ملعونی چشم او را نشانه کرد ناگاه تیر آن ظالم خطا
نکرد و بر چشم مبارک آن حضرت خورد در آن وقت عباس گفت آه از دل
بر کشم کز دیده از اشکم نماند پس غم باشد چو خون کرد از آن اشکم نماند پس عباس
از هر طرف راه چاره را مسدود دید که بر به در آمد هزار حیف که روز حسین نمیبینم از
رحیف که بپوشید چشم حق بینم پس آن وقت رو بسوی آسمان کرد گویا بلخت خود شکایت
میکرد ناگاه ملعونی یک تیر انداخت آن تیر بر مشک عباس خورد آب از مشک او بر زمین ریخت

رسید تیر بمشک و را اضطراب گذاشت چه دید تشنه لبیش بغیر جان نگذاشت همای بود که ا
تن آب دو سبوش نماند برای دیدن ای جناب آب زورش نماند چو آب ریخت رمشک ع
جفا به مردان داد کشید بازو کاب بر روی خاک افتاد فریاد کرد یا اخی ادرکنی انا الغی
بابن الاعداء برسم مکنید که عهد خود بجا آورده ام در زره شوقت برادر
دست بلم کرده ام چون ناله عباس بگوش آن جناب رسید یک آه کشید گفت الکسر
ظهری یعنی کمرم شکست زینب عرض نمود ای برادر خود را بعباس برسان که او تا رمق حیات
ملکه دیدار آخرین او را دریاب حضرت خود را بر سر نعش برادر رسانید چه دید که الهی برادر
برادر خود را به آن حالت دیده نمکند خود را از مرکب انداخت بر روی نعش عباس افتاد و زار زار
کشید یک آه کشید که دل مرغ ماهی را کباب کرد گفت ای برادر تو به عهد خود وفا کردی
چه چاره بعد از دم جز لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد مهربانی کن پس عباس
از هوش رفته بود چون چشم را بگشود سر خود را بر دامن برادر دید یک آه کشید گویا دل
جناب امام حسین کباب کرد گفت فرمود ای برادر فدایت کردم این چه آه بود که اثر را زخم
تو باشد چه آرزو داری عباس گفت ای برادر هیچ آرزو در دلم نگذاشت اما خجالت
سکینه دارم که آب نیاوردم جناب امام حسین علیه السلام فرمود که ای عباس اعداء تو زنده
ملهم هر آینه میگفتم که وصیت کن عباس گفت یک وصیت دارم که نعش مرا خیمه‌گاه مبر
که از خجالت آبرو ندارم سکینه تشنه رود من بخانه بیاید که خانه اهل آب بادرد
دل رسید پس کلمه طیبه بر زبان جاری کرده از جهان چشم پوشید جناب امام حسین
علی اکبر جان پاره پاره کرده گویا بزبان حال این نوحه و ثنا میکردند ای برادر
حسین

حسین ای تو عباس علمدار حسین ای برادر تو بنا بام بهی در این امام بهی بود امامت تو
تو کوه ای بهی ای گل باغ حسین ای گل گلزار حسین ای تو سقای حسین اندر این دشت
الم کشته شمشیر ستم دست از ظلم قلم دفتر بیکسی پاره شدم ای برادر بی علمدار شدم
نوحه رفتی زبرم زار شدم بعد از تو کرفتار شدم کل بوستان بهم خار شدم بلا و محنت گرفتار شدم

مصیبت مقدمه

بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت که آن حضرت فرمود که در مصیبت جدم امام حسین ع
آسمان چهل صباح خون گریه کرد و زمین چهل صباح گریست و آفتاب چهل صباح گریه نمود بر حسین در مصیبت
در مصیبت آن بزرگوار کوهها بجگر گشت آمده پاره پاره شد از هم پاشید و دریاها بجوش آمدند
و ملائکه چهل صباح بر آن حضرت گریه کردند و از عترت ما هاشم هیچ زن نخراب نکاویدند و سرمه نکشیدند
دختران بنی هاشم زلفهای خود را شانه نکردند تا سر عبید الله زیاد ملعون را از برای ما
آوردند و جدم امام زین العابدین هر گاه اسم مبارک پدر بزرگوار خود را میشنید آنقدر
میگریست که اشکان جاری از ریش او روان میشد هر گاه آن حضرت آب یا نان تناول میکرد گریه
و چهار هزار ملک بر قبر آن حضرت نزول کرده و گریه میکنند و مولک است
روز زیارت میکنند از امام خارجه بروایت که در خدمت مولای خود حضرت صادق
علیه السلام که اسم حضرت امام حسین مذکور شد آن حضرت بسیار گریست فرمود که جدم امام
حسین علیه السلام فرموده که منم کشته گریه ندارد که یادم الم کشته خواهم شد هیچ
مومن و مومنه مرا یاد نمیکند مگر آنکه دلش بدرد آید و دیده او گریان شود لازم است
بر خود ابراندوه آنکه به زیارتش آیند او را شاد کنند و بسوی حج حق ثواب است برای

طائفه واجب میشود و حوزت بحال اتو زایران و مجاوران و گریه کننده کان او و تعزیه داران امام حسین

مجلس بیست و ششم در بیان شهادت علی اکبر ابن امام حسین علیه السلام

اشک باران بکار اندوه و داغ داران لاله زار ماتم نشینان زاویه تحیر و دستگیران خلوت فکر بدین گونه روایت کرده است که جنود الم و سپاه اندوه و غم در ماتم کده کربلا برای تسخیر سواد جفا افزایت دهقان محنت و ابتلا تخمی از اشک اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله که در مزرعه مرغزار وادی بی آب کاشت شجری که حرمان بجا و ابتلا که در آن زمین محنت که بر روید بر شکوفه غم از داغ و بار خیر اشک ندامت خلاصه کلام که چون روز عاشورا خورشید جگرسوز از مشرق غم اندوه رخ نمود سپاه ظلام و عا حیا کوفه و شام به تسخیر حرم آن امامت چون ناوک قضا چله نشین منزل جفا کردیده از آن طایفه ظلام و قدر انداز هم کونه نشین بلقام حکم کمان کینه بزه منعقد از طایران آشیان خیابان بسیاری کمان هلاک انداخت

زسرو قامت هر نقد عمر تاخت پرید طایر روحش ز شاخ فایح

ز رفتن دو تن ز سرخمن به گلشن هو است هنوز کربلا پر ز لاله خود داست چه بلد برق سپهر ستم خزو بان شد شکوفه ریز ریاحین گلشن مصطفی شد در هو وقت سرای از گلشن ولایت بجز مانده بود کشانه قد علی اکبر فرزند رشید امام حسین علیه السلام پیش آمد و بیاب شهادت پدر بزرگوار آمد خود را بر قدم های آنحضرت نیم حسرت عرض کرد که ای پدر بزرگوار یاران و برادران و عمان هم شربت شهادت نوشیدند و حسام و عمار شدند اینک نوبت بمن رسیده است چون حدت نایره و ای را حباب و سوز تشنگی به تاب ساز آتش مفارقت افروخته از جناب شما امیدوارم که مرا رخصت میدان بدهد که تا جان

خود را

خود را فدای شما کردانم و عم زاده ام قاسم و عم عباس در انتظار من هستند مرخصم بنما تا بکارزار روم ز تشنگی ما دم تیغ آبدار روانم و کم نهان قلب دلم و جمیع زمره ملت مکه بدین سان من لایق نثار تو کشت زبان دلم بسیار شکسته آمده است طاقت دیدن ندارم که بیاسته افتادن شما اهلبیت و تشنگی اطفال ندارم حضرت جناب امام حسین علیه السلام این سخن را شنیده آه سرد از دل پر درد کشید و گفت ای علی اکبر که ای جان پدر من همایی تو رام عنان جو صد بوی تو جانکه دارم تو خود قدیه جلای بزرگوار منی ازان جناب مقدس تو یک کار منی بمن فراق تو از نور دیده آتش ملیت جراحت است که هم جسم من درمان نیست ار شیر تیغم هر وقت که شوق جمال جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله مشتاق میشوم و فراق آنحضرت زخم نو در آورد کی دیده اطفال آن حرارت خنجر آب تماشا تو چهری دیگر نم که ای نور دیده تو امام دهخت علیهم و جمال اهلبیت تیغم بستاری ندارند و برادرت علی ابن الحسین بیمار است تو با هم جمع شمع بپای او مجاور باش چون من شهید شوم مونس او در بلش علی اکبر دید که پدرش راضی نمیشود عرض کرد که ای پدر بزرگوار فدای علی اصغر کردم زکوه عاقله کر دار دارد به بهشت چگونه من مردم ای پدر که عمر گذشت جز این میخواهم که با شهدا روند بهشت کی محروم از جنت الماوا باشند که رحمت خالق بیچون علی الارائک فرمود مشکلی بس حضرت الحاج علی اکبر را از حد زیاده دید فرمود ای علی اکبر تو مادر داری مثل عباس حبیبی که مادرش حاضر نبود هر دو برو که تا مادرت حلال کند پیش امین بساز و کنند بس علی اکبر بخیمه گاه آمد قصد کرد که اشتر ما زینب خواهر مادر علی اکبر بجا فرزند بیا مادر آمد چشمهای پس بیلش مثل اسمعیل علیه السلام منتظر است که نور دیده من عزم آخرت دارد

سرز شوق جنان و مفارقت داری روان بی بتیغ ریاض رضوان است رفیق قافله زمره شهیدان است پس مادر علی اکبر نور دیده اش و در بغل کرفت کفت ای علی اکبر مادرت خرسند است او را ما امید که میگذاری علی اکبر مادرش تسلی داده گفت ای مادر دلت چگونه رضا میدهد که پدرم در برابر لشکر اعدا تنها ایستاده است و من در بر دارد علی اکبر دید که مادرش رضا نمیدهد گفت ای مادر من بگو آیا تو بهتری یا جده ام فاطمه مادر علی اکبر گفت ای نور دیده من کنیزی فاطمه لیاقت ندارم علی اکبر گفت ای مادر من جدم پیغمبر یا پدرم گفت البته بدرت از تو بهتر است علی اکبر گفت ای مادر اگر فردا روز قیامت بر تو خطاب کنند که ای مادر علی اکبر آیا فرزندت از نور دیده من عزیزتر بود که بگذاشتی بمیدان رود آیا چه جواب خواهی داد بفاطمه مادر علی اکبر چون این کلمات را شنید دلتنگ کردید علی اکبر را انداخت گفت ای علی اکبر ترا من حلال کردم جناب امام حسین علیه السلام وقت جنگ بمکالمه علی اکبر و مادرش گوش میداد مکالمات انتهایشان شنید فرمود ای مادر علی اکبر تو منم نوازی که فرزند مرا از سختی بکشتن و غم خوشی نیست پس علی اکبر از مادرش وداع نموده مادرش رخصت داده گفت که شیر بخشم شیر من حلالت باد برو که حضرت سید در درگاه بارب بت باد پس حضرت زینب قصد کرد فرمود اکجا هم لباس از برای نور دیده ام بیاور پس زینب خاتون ساروق بیچیده بخدمت آن حضرت آورد حضرت جوان بو رنگ داو اول حسینش بر عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله داد و او را بر داشته بوسید و پنجه های او را تازه کرد بسر علی اکبر گذاشت گفت یا رسول الله آیا از حال نور دیده ات خبر داری عمامه را بمیراث از جد شریف داشت رسا حلقه بس الماس بوق گذاشت چه چشم هم شهی تشنه لب تکلید بران عمامه بست و زان بیکار خوانده رسید بدار ذاالفقار آه نیزه بر کرشش

زیبوش

زمین تیغ شه کربلا کمر بستش عوض کی حال بجنگ یا اشک ملل حیدر شد ذوالفقار چه خورشید درخشنده کرشد بسمت بکمرش ذوالفقار رسید خدا که هو الالقب بازوش تیغ آن مولا چه لیست تبرک الله دارش بکمر بر آن رسید که شوق جنان بادر سپر زره نمود بدن در حرارت جلسش که جو جنین ملک آن ایها فرآنش باز بیرون شیر خدا زره بپوشید بآن جناب زره کشتت حشمه خورشید چه برکت زره زور ایجنان کرفت کمان امام شکر آنشار کرفت بجان باله بپوشید اطلس کفنش بر تنک سرو بیار است سرو بلعنش پس حضرت فرزند دلبند خود را زینت داد سر تا قد قامت علی اکبر نگاه کرد یک آه کشید دلت مبارک غم در آن کبر دان علی اکبر انداخت او را بوسید فرمود که عقاب نام مرکب حاضر کردند علی اکبر بر عقاب سوار شد علی اکبر چند گرد که ای مادر خدا حافظ و عمه هایم مرا حلال کنید خدا نکه دارد پس سکینه پیش دوید دامن علی اکبر چسبید گفت ای علی اکبر هر چند دلم از تشنگی سوخته است آما به این تشنگی راضیم سلطان که تو تنها میدان کنی پس علی اکبر غافل است دید شد سکینه با کها خود را بکشود اکبر دید که دست سکینه نکیدش بمنبر کشید علی اکبر به زانو نشسته سکینه دستهای خود را بکردن علی اکبر انداخت پس علی اکبر او را نوازش کرد او را بسی بوسید و بعد از آن بر خواسته گفت بیت العا علیه آمد و او را بر کنار گرفت او را بوسه میکرد آن حضرت از شدت مرض بیهوش بود بر حالت بر عقاب سوار شد در برابر خیمه ایستاد و بآواز بلند گفت که حاجت دیگر نیست اند این دنیا بغیر رخصت حرب بجز دعای شما زخلد بات کیارم کم دعا را شما را نماز و نتیجه خدا نکاه دارد چون علی اکبر داخل میدان شد در برابر لشکر اشقیا دست برآورد و گفت الجماعت آیا روز قیامت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از شما سوال کنند که من و چو بر کشتید جان

شما میکنید از روم انتهای چه کم و ندا با چه جواب خواهی داد این مرد که در برابر شما ایستاده
است این نور فرزند رسول خدا است آب فرات لبریز و بر همه مباح است بر اهل بیت
رسول خدا است پس علی اکبر احتجاج مخلوق نمود از فصاحت و بلاغت علی اکبر تعجب نمودند
و بعضی نزد عمر سعد آمدند گفتند ای پسر سعد این جوان کیست که به رسول خدا بسیار
شباهت دارد عمر سعد گفت که این فرزند رشید حسین است پس گریه ها
شان گفتند ای عمر سعد کار حسین به جایی رسیده است که چنین فرزند را بمیدان
فرستاده است خدا مادرش را [illegible] این جوان از تشنگی [illegible] و جنگ کنیم
عمر سعد گفت اگر شما جرأت [illegible] شما خواهید آمد [illegible] شمشیر
نخواهد کشید پس علی اکبر در برابر لشکر ایستاد و گفت ای جماعت اگر مرا نشناسید
هر کس نشناسد [illegible] من علی اکبر [illegible] نور بینایی حیدر
[illegible] منم علی بن حسین علی [illegible] فراز تخت فلک [illegible] غلام من [illegible]
[illegible] که قدر [illegible] که خطبه [illegible] عیان [illegible]
بر [illegible] چرا که نور [illegible] سپهر [illegible] پس سپاه شقاوت اثر [illegible]
قامت و حسن لطافت سخن و فصاحت او [illegible] پس برابر علی اکبر [illegible]
علی اکبر [illegible] غضب آلود به هر طرف حمله کرد [illegible] جمع کثیر بدار البوار
فرستاد [illegible] حضرت هجوم آورد [illegible] از طرف [illegible] کرد [illegible]
صدا کرد که ابتا العطش العطش [illegible] پس حضرت علی اکبر [illegible]
طلبیده [illegible] علی اکبر [illegible]

[illegible]

صبر کن ای [illegible] حدت [illegible] کوثر سیراب [illegible] روایت دیگر آنکه [illegible]
خدا [illegible] در این معامله [illegible] امام [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] سوز جان [illegible] دل [illegible] در خزینه [illegible]
[illegible] چون تشنگی علی اکبر [illegible] بار دیگر رو بمیدان نهاد روان گشت
[illegible] چنین [illegible] گشت [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] بزرگوار خدا [illegible] حبیب علی اکبر [illegible] بمیدان رسید [illegible]
طلبید [illegible] میدان [illegible] علی اکبر [illegible]
بمیدان [illegible] خود را [illegible] سپاه [illegible] هر طرف حمله [illegible] قرار [illegible]
[illegible] در آن وقت عمر سعد گفت ای جماعت [illegible] شیر خدا است شجاعت
[illegible] است [illegible] حمله [illegible] باران کنید
[illegible] تیر باران کردند [illegible] سعد [illegible] تیر باران شد [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] تشنگی [illegible] آب [illegible]
[illegible] قطره آب [illegible]
در [illegible] دارم [illegible] هر طرف که [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] دست [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] سیراب [illegible] ستاره [illegible]

کوثر نگاه داشته آب [illegible] کان [illegible] کرفت [illegible]
به از عقاب گرفت [illegible] رسند [illegible]
[illegible] نیزه شد [illegible] برون تیر [illegible] آب دادن اون [illegible]
[illegible] سنان [illegible] ز آب [illegible] از آن [illegible]
پس در اون وقت چندان خون از بدن مبارکش ریخت از
کثرت ضعف از مرکب در غلطید [illegible] بکردن عقاب
انداخت گفت ای حیوان مرا بخیمه گاه برسان که چشمهای مادرم در را
[illegible] پس عقاب رو به بیابان نهاد پس کوفیان راه [illegible]
بر او [illegible] شمشیر و خنجر و نیزه میزدند بدن مبارک علی اکبر
[illegible] اون حیوان [illegible] هر طرف که میرفت راه [illegible]
پس رو [illegible] بطرف بیابان نجف [illegible] تا [illegible]
رسید [illegible] کوفه [illegible] اون [illegible] علی اکبر [illegible]
که بخیمه [illegible] رسیده [illegible] صدا [illegible] علی [illegible]
[illegible] طرف صحرای نجف [illegible] اهل کوفه دید که علی اکبر [illegible]
[illegible] که [illegible] جوان [illegible] پس
اون حیوان علی اکبر [illegible] صحرای نجف رسید علی اکبر [illegible]
[illegible] صدا [illegible] چون صدای علی اکبر
جناب امام حسین علیه السلام رسید [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] زینب خاتون صدای آه برادر [illegible] شنید گفت
ای برادر زینب [illegible] خانه [illegible] دل [illegible] مرا منهدم و خراب
[illegible] جناب [illegible] از [illegible] شهادت [illegible] می آید
ناله [illegible] می آید [illegible] این ناله [illegible] سوز [illegible] از جگر
[illegible] علی اکبر [illegible] زینب [illegible] علی اکبر [illegible] حضرت
به هر طرف میدان رو [illegible] از نور دیده [illegible] علی [illegible]
[illegible] آتش [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] ابتاه [illegible] حضرت [illegible] در میان لشکر به هر طرف می
رفت نور دیده خود را [illegible] گفت ای نور دیده [illegible] خون [illegible]
[illegible] پس آن حضرت [illegible] صحرای نجف کشید [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] امام مظلوم [illegible]
می گفت آه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] از خون جگر [illegible] حضرت گریه کنان [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند علی اکبر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] عقاب [illegible] در صحرای نجف
بر [illegible] حضرت در عقب عقاب روانه شد گفت ای حیوان [illegible]

کویا عقاب خجالت میکشید بزبان حال کویا میکفت من از آن شدم دار جدا
شد جدا تا نرفته زان جهان آن رخ جوان ماه جدا حضرت در عقب او میرفت تا بسر
فرزند او شهید خود را بر روی علی اکبر کذاشت کفت ای علی اکبر علی الدنیا بعدک
العفا ای نور دیده آیا بعد از تو دل کسی دیگر فرزند میخواهد علی اکبر مدهوش بود
حضرت سر او را از خاک برداشت دامن کذاشت بر روی علی اکبر نکاه میکرد
اشک از دیده حق بین جاری میکرد و آه از دل پر سوز میکشید علی اکبر مدهوش بود
چشم مبارک را چون کشود کفت ای پدر ملک الموت است میخواهد روح مرا قبض
کند بعد از آن کفت ای ملک الموت ترا بخدا قسم میدهم آنقدر مهلت بده که یکبار
دیگر روی پدر را ببینم حضرت این سخن را شنید بر دلش خنجر برید علی اکبر را دید و کفت
ای علی اکبر من پدر توام کاش دیر تر زمرده بودم ای نور دیده امروز را ببینم ای نور
دیده چه میبینی کفت یا ابتا میبینم که جدم امیر المؤمنین جامی از شراب کوثر در دست
داشت یکی را بمن داد هر استدعا کردم که جام دیگر را بمن بده که بسیار تشنه ام فرمود
ای علی اکبر این قدر بیتابی مکن که پدرت از تو تشنه کامتر است [illegible] دیگر برای
حسین نکاه داشته ام این بکفت چشم بر هم نهاد پس حضرت علی اکبر سو
کلیم کاه آورد کویا بزبان حال میکفت دستم از نخل وصال تو نه چیده است
کلا کاش میدانست تو نیهالم ثمری در دل با دیده که بانک درای در آید چه کنند
سوخته کشته چه یارش سفری بعد از این قاصد از دوست نیارد پیغام خبری
که بکوشش و صبا نالم بکوشش خبری منکه از دلم اشک روان مانده بکل ادعا
بادون نکل زن

چون بکلستان وجهت کذری کو که ز راز تو صحرای محبت دیدم بیکس حصه
خون جکر داری رلوی میکویند که یک زن بلند قامتی با کمال وقار از خیمه بیرون آمد
نعش علی اکبر را که کرفت در آغوش کشید و روی بر روی او نهاد بزبان حال میکفت
چه ز ساکت سوم از ناله بسوزی که من دارم توان پروانه سوز از شمع خود از خویشتن
دارم در این کلشن نمیخواهد دکر از عندلیب آخر هزاران افسانه میکفت بلبل من هم
سخن دارم ز سر کردان چه آه هم ذلت غربت نه سامانی در غربت نه راحت
از وطن دارم نصیب کس مبادا از جوانان جامه کلکون شب عید سر که من از حجره
کفن دارم نه تنها ام از دل اختیار از فلک نالی نهان از کریه تو شعله اندر کفن دارم
کهی از تو کم کهی از دست نمی آید کهی هم حسن اتفاق که مه جان دارم راوی میکوید که پرسیدم
این زن کیست کفتند زینب خاتون است دختر علی ابن علی آنکه از خیمه بیرون نیامده بود
حتی فرزندش شهید کردند از خیمه بیرون نیامده بود از برای علی اکبر از خیمه بیرون آمد
اهل بیت بر سر علی اکبر جمع شدند کویا بزبان حال این نوحه را بنیاد کردند کردن علی
اکبر جوان علی اکبر در راه خدا شده قربان علی اکبر ای شیر زبان حق شکن شکار
میدان رشجی علی متوا از حیدر کرار رفتی ز جهان از تشنه قوم ستمکار لب تشنه تو بازم
دامان علی اکبر ای هم نفس زینب کلثوم ستمکار کلثوم سکینه ز غمت دیده خونبار
عباس ز غیرت زده بر چهره دستار یک نظری جانب میدان علی اکبر بیت
ز برای تو عروس نکرید کام دل از آن کهنه سرا هیچ ندید بر جگر تنگ حزین بک قد الحق
طلبید بعد از آن قوم ستم زدم جان علی اکبر زینب بعقان آمده کریان شده فرمود

از غمت ای کلشن دین بدر زد خون جانم فغان نبود ای شاه در وجود بغمت نکو جهت زبان علی اکبر تنها شدی یکر

تمهید مقدمه حله از بهشت برای حسنین آمد

مروی است که در مدینه عید شد آمد حسنین بخدمت سید انبیا آمدند عرض کردند یا جد امروز
روز عید است اطفال مدینه تمام امروز لباسهای رنکین پوشیده اند و زینت کرده اند بجز ما که جامه
نداریم که خود را زینت کنیم جناب رسول چون این سخن را شنید رنگ مبارکش متغیر شد
روی مبارکش بطرف آسمان کرده با دیده کریان فرمود که پروردگارا تو عالمی حسنین را دلتنگ که
بر من دشوار است دل حسنین شکسته شود پس در این حال جبرئیل از آسمان نازل شده حله از بهشت در میان
سارق بپیش پیغمبر کذاشت حضرت سر ورق او که دید حله دید سفید حسنین را طلبید کفت ای نور دیده
کان این لباس شما است از بهشت آورده اند حسنین دید نکرده سفید است عرض کردند یا جد امروز
روز عید است لباس رنکین مطلوب است حضرت متفکر شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله غم مکن فوراً
تا طشت و ابریق حاضر کفتند جبرئیل آب ریخت پیغمبر دست مبارک حسن بر رسید تو چه رنگ میخواهی
کفت سبز میخواهم پس در حال او سبز شد امام حسین علیه السلام رسید تو چه رنگ میخواهی امام حسین کفت
سرخ میخواهم در حال قبای حسین سرخ شد پیغمبر شاد شد جبرئیل کریان شد پیغمبر فرمود ای برادر جبرئیل
میکریی امروز روز شادی نه روز کریه زاری است سبب کریه چیست جبرئیل عرض کرد یا رسول الله نقل
معاوضه های سبز و سرخ از خاطر رفته است که حسن را زهر میدهند در وقت رحلت رنگ او
سبز میشود این سبب سبز خواست همه آن سبب قصر او از زمرد سبز است و حسین سرخ خواهش
کند در وقت رحلت کلکون غلطان میشود و سرخ رو از دنیا میرود سبب آن است که قصر او از یاقوت
سرخ است پس حضرت رسول صلی الله علیه بسیار کریست پس عزیزمن هر کاه مصیبت یاد کرد کرنکی که کم
شنید

سبب تعزیه این حسرت بیزاری از آتش جهنم کرفته باشم در حشر حیدر و زهرا و برادرش بشفاعت رسیم

مجلس بیست چهارم در بیان شهادت علی اصغر حسین

والطفال الحی دا نمائم ومصیبت زده کان محنت غم ونغمه هان ماتم الم
دحند لیلی بوستان آنده بدین کونه روایت کرده اند که بعد از شهادت علی اکبر و دیگر احباب
واحبا زنده نمانده بود آنجناب تکیه بر نیزه در برابر خیمه به نیزه خود تکیه کرده بود کویا آن حضرت
با عبیر خود مناجات میکرد میکفت اما من معین یعیننا اما من
الله اما من مغیث یغیثنا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله بعد از آن بر سینه حسرت
که هر غریبی من رحم کند در این وادی پر خوف خطرت یاری کنند و آیا یکی از بنده خدا است
که غطش روز قیامت بخاطر آورده و قطره آب برای این اهل بیت و لب رود
وارد پس دید که از هیچ طرف جوابی نمیدهند آن حضرت آه کشید کفت ای روزگار ندا
رای کس است که از دست تعدی تو خلاف باید سا ساز عزیزان ذلیل کرده بسیار
خانمان خراب نموده بسیار برادر و جمعیت برکنده کهم کس را دور و نزدیک نکذاشتی
کفت ای ستمکر بی وفا اف بر تو باد ای روزگار نیست بجز جفا کر
تو بار هر چه هادیر اکه سپی ز زینب دارد خزان جام شهد پر بود از زهر که جهان کوار
شمع ایوان وجهان باشد از سوز جگر شد این جمله از خوف قانه عالم عذاب
این بعد از قضا بنمود ار دنیا من بیکس عزیزان ازمنزل میر سانی جوار نار پس
حضرت ذوالجناح پیاده شد فرمود از زینب برآن یوم فیه که بتو سپردم پس علی
جناب زینب داخل خیمه شد و رو مجیده آورده در برابر حضرت کذاشت حضرت

فضه را طلبیده آهسته بگوش فضه گفت ای خادمه رسول خدا حرفی بتو میگویم باید زینب کلثوم نشنوی که تاب شنیدن ندارد فضه عرض کرد که بیدریغ مادرم فدای تو باد آنچه فرمائی فرمودار فضه یکدست لباس کهنه بیاور برای حاضر کن فضه عرض کرد که فدایت شوم لباس کهنه را چه میکنی فرمود ای فضه بعد از یکساعت مرا شهید میکنند و سر را میبرند ولباس را غارت میکنند مگر به آن لباس کهنه طمع نکنند تا کفن من باشد پس فضه از خدمت حضرت بیرون آمد زینب دامن فضه گرفت گفت ای فضه برادرم بتو چه گفت فضه عرض کرد ای خاتون ما دل آتشینم بشما عرض کنم زینب او را قسم داد فضه گفت لباس کهنه میخواهد که در زیر لباسها خود بپوشد که تا کفن او باشد زینب این شنیدن آه جگر سوز از دل بر سر زد که بیهوش شد حضرت امام سر او را بکنار گرفت از کلاب آن گلگت چشم مبارک بر روی زینب پاشید زینب کاه آمد گفت ای زینب عیب مکن دل ما را میسوزاند بعد از یکساعت دل ما را میسوزانند بعد از یکساعت بیا که بر بخواهی که در پس اهلبیت تسلی داده بوقچه را به پیش خود کشید اول جبه جامه رسول خدا انقیا در بر داشته بوسیده بر چشم کذاشت گفت ای جدا داد از امت تو نیمه ها را او را تا نه نموده بر سر گذاشت دو آن حضرت بر دوش افکند ذوالفقار تیغ جدا را حمایل کرد بر اسب خواجه رسول خدا سوار شده بدا اهل حرم نموده گفت که یاران خدا نگه دارد جد او جوش ارجا نگاه دارید پس رو بمیدان نهاد و فدر رقه ترسته شیون اهلبیت برکوش آن جناب رسید برگشت گفت ای اهلبیت بازم شیون الست ما را با صفر بیش آمد عرض کرد با بابا رسول الله چه گفتم درد دل ماکرانش بیهوش رفته علی اصغر تاب

ز شیر مانده زبستم نه جان مانده بکو چه چاره کنم مانده کو هرم آب تصدق سر جدت بهر رضا کن برای اصغر لب تشنه فکر آب کن حضرت چون این سخنان را شنید هرچه خود را بر آن گه جامع مجلس شریف متا مرحط رسید بدانه نموده گفت ای مادر علی اصغر آن طفل را به پیش من بیاور پس بی بی زینب علی اصغر را بدست آن حضرت داد آن وقت علی اصغر بیهوش بود لبهای مبارکش خشکیده بود حضرت او را بر سینه خود خم کرده در برابر لشکر اشقیا آورد صدا کرد که ای جماعت اهل کوفه و شام گرفتم آنکه بقول شما کنه کارم نظر کنید به این شیرخواره زارم اگر غرض شما کشتن جان حسین است هلاک میشود این تشنه لب کاهش جلیلت بسر آن تشنه لب آن غریب آب بداد همین نه آب که او جواب نداد پس رو بطرف آسمان کرده گفت پروردگار این عطرت و ذریت پیغمبر است تو شاهد باش که حرمت پیغمبر تو را نگاه داشته شد حضرت جبر ذری علی اصغر نگاه کرد آه کشید که جگر مرغ ماهی کباب شد رسید ناله آن شه چون بگوش کمان نهفت قطره آبی بغنچه پیکان که یک قطره الست چه ببر دکو همین دارم دلم ز این خارت درد دین دارم قضا نهاد تیره آن خدنک که گفت چه کشتی قدر کشید کمان بو زکینه گوش بگوش رسید تیر جفا ولنشست تا ده ببر حلق تشنه طفل حسین علی اصغر کذر نمود ز بالکو زد شاه تشنه لبان قضا به بین که بنک تیر مرزند و زن ال چه تیر بر گلوی شاه زاده حق خورده شکست لب تبسم دل پیغمبر خورده نظر بر روی پدر کرده آه سرد کشید نهاد سر بسینه پدر جواب چون آن جناب علی اصغر به اکناف دید که خوابست بر روی پدر خنده ناکاه و هیچ ز روح خشن پدر از آن نمود این حال که بنشنید

بر زخم دل آنحضرت زخم تیغ جفا ولیست چنان کم کهی بجای کریه بر روی بدور تبسم کهی پس حضرت هر دو دست خود را بزیر حلق چون آن طفل گرفت رو بطرف آسمان کرده عرض کرد پروردگار رای تو ار حالت من آگاهی مکر ز ناقه صالح کم است این علکی که نخورده قطره آبی کنون بدادش رس حضرت آن طفل را بخیمه گاه آورده صدا کرد که ای اهلبیت ای مادر علی اکبر علی اصغر ببیاید که علی اصغر سیراب شد پس مادر علی اصغر بیرون دوید چه دید که هیچ مادر فرزند خود را باین حالت ندیده بکند پس خود را خاک و اورا گرفته بر سینه چسبانید گفت ای علی اصغر از تو خجالت دارم بنود شیر زبستانم از خجالت شو کرفته دلم ز غبار حالت تو نظر کن که چه بر مادر تو دلگیر است بهار زندگی بستان من برای شیر است شوم فدای تو امروز دلنوازی کن چه روز تا در دکه بسکینه بازی کن چون سکینه خواهر علی اصغر را پر از خون دید روی خود را بر روی برادرش نهاد گفت ای نور دیده کجا رفتی ای علی اصغر بیا بیا که برای تو دکو خواب کنم ز سیل گریه بنیاد جهان خراب کنم مادر علی اصغر گفت که ای اهلبیت شما را بخدا قسم میدهم بلند حرف مزنید که فرزندم جند است که اینجا است گفت ای علی اصغر مسکین شمع شبستان من کجا بخواب کی روز سمع ز شبستان من کجا بخواب رفت سینه میکذار نکت شو مثال بلبل کذار من بخواب بخواب به این که چند شب است مادرت نخوابیده است خیال دیده گریان من بخواب بخواب بر از شیر زبستان من بزن ناخن ....ت چاک کریبان خم بخواب بخواب خجالت است از تو دارم که تشنه است دایم کمر ترین





که سوخت آتش جانی من بخواب بخواب پس اهلبیت بدور آن طفل جمع شده بکریه بزبان حال نوحه می کردند شهزاده اصغرم سوی گلستان میرود بلبل جدا میکند سیر کلش میکنند گل بدامن میکنند ...از من میکنند شهزاده اصغرم سوی گلستان میرود طفل من ناچیده گل گلزار شد دامان ام خشک شد از ضعف لب آب بر دندان او از جوانان خوب جان شاه دل داد او جلد کبریز کنید مخمل داری کنید خوش هواداری کنید شهزاده اصغرم سوی گلستان میرود اصغرم از سستی از شیر کو حیف تر است حفظش لذر هر کونه کاری بر شاداب ترالست اصغری شیرین من بشیرین چه شهید کرالست میرود سوی جنان اصغر شیرین زبان با گلوی خشک جان شهزاده اصغرم سوی گلستان میرود تاب درد محنت هجران ندارم وای وای روز لب شد شمع کافور ندارم وای وای طاقت هجران مجهوری ندارم وای وای اصغر شیرین من ایدل خونین من لاله رنگین من سوی جنت میروی ای اصغر کریه بینم جد خود دیده جند دلدل سوار عندلیب آسمانان از ظلم کو فرزند زاد زینت ستم تا بکی ناله فریاد کی داد از بیداد کن ظلمها کوفیان از حد بیرون دیدی بکو قد قاسم و کرازخون لاله کون دیدی بکو بر علی اصغر تو این ظلم ستم دیده بکو با علی المرتضی سرور جنگی بارکو اخلاف شهزاده اصغرم سوی گلستان میرود با علی کیم درا بنیم دل نشت رای ما مون نکر نعش فرزندان خود را غرق خاک و خون نکر هم چه نوحه درست دلت ای کلکون نکر ارجمند افتاده منم شاه فرخ فال من هم بپرده مامونم

شهزاده اصغر سوی گلستان میرود حیف حیف این که صد هزاران حیف حیف ای
لب خشک نظر خواب صد هزاران حیف حیف عرق خون گلهای تر حلقت در خواب حیف حیف ع
زود نیا نا امید هم غریب هم شهید چون آن توتی کس ندید شهزاده اصغر سوی
گلستان میرود پس اهلبیت یک نوع شیون نمودند که ملائک زمین و آسمان بگریه در آمدند
پس حضرت چون از نیزه قبر کندند آن طفل را دفن نمودند باز اهلبیت بیتی داده عازم میدان قتال شد بالا سر

تمت مقدمه

از ابن عباس رضی الله روایت کرده اند که جنگ صفین در خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودم
چون وارد کربلا شدیم فرود آمدیم ناگاه شنیدم که صدای آنحضرت بگریه بلند شد بسوز تمام
میگریست بخدمت آنجناب رفتم فرمودند که ای پسر عباس آیا این زمین را میشناسی گفتم نه
فدایت شوم حضرت فرمود اگر میشناختی این زمین را چنانکه من میشناسم هر آینه
که خواهی چنانکه من گریه میکنم ابن عباس عرض نمود که یا امیر المؤمنین آیا این زمین
چه نام دارد و در زمان آینده چه رو خواهد داد فرمود یا ابن عباس در اینجا نور دیده من حسین
شهید خواهند کرد بجهت نور آن نور زندان فاطمه ای پسر عباس اینجا خیمه گاه است
ایشان است این زمین محل قتلگاه ایشان است اینجا قبر شریف ایشان است و اینجا مدفن
اصحاب ایشان است بعد دعا کرد یا الله فرمود مرا چه کار است با آل سفیان و آل حرب لشکر شیطان
بعد از آن فرمود که آب حاضر کردند و تجدید وضو نمود با ما این سخنان را میفرمود
و میگریست تا آنکه آن حضرت بخواب رفت ناگاه مضطرب از خواب بیدار شد دیده
مبارک پر اشک شد فرمود ای پسر عباس گفتم در اینجا حاضرم حضرت فرمود که

در خواب

در خواب دیدم که جماعتی علمها در دست از آسمان فرود آمدند با جامهای سفید چون این زمین
را حفظ کشیدند در آن حال دیدم تمام این صحرا مملو از خون شد مثل دریا موج میزد
جان من در میان آن خون دست و پا میزد فریاد میکرد که بفریاد من رسید آن جماعت
ندا میکردند که یا ابا عبدالله صبر کن که کشته خواهی شد تو با فرزندان و یاوران در دست
کافران آن جماعه نزد من آمدند گفتند که یا ابوالحسن ترا بشارت خدای تعالی در روز جزا
منت دیده ترا برای این مظلوم شهید روشن خواهد کرد مراد از مصیبت حسین توبت
میگفتند و تعزیت میدادند و بشارت میدادند ابن عباس گوید بعد از رحلت جنابش

مجلس ... در بیان نامه فرستادن فاطمه صغرا

رسولان کوی شهادت و جاده پیمایان وادی سعادت مسافران
کشور ابتلا و قاصدان دیار بلا بدین گونه روایت کرده اند که چون کاروان قافله کربلا یگانه
تازان میدان سعادت شاه کم سپاه قافله سالار کاروان اشک آه کو سوار
عرش آله جناب ابا عبدالله از مدینه مشرف روانه کربلا شدند طفل صغیره آن جناب فاطمه
نام در مدینه بجا مانده هر شب و روز از فراق پدر بزرگوار با دیده اشکبار بر سر روضه جد
عالی مقدار میرفت تضرع و زاری مینمود پس از ناله بیقراری از جناب رسالت دیدار پدر
مسئلت مینمود ساعتی نمیگذشت که از مفارقت گریه نمیکرد از مفارقت پدر و برادران
و خواهر و عمه تا اشک ریزان نبود و دائما رو بر سر راه نا نشست هر که از کوچه عبور
مینمود سؤال کرد کاروان عبور کننده که آن سر الخدا قسم میدهم از کجا می آیی از کوفه خبر داری یا نه
برادر جدا مرا خوشحال کن چون مدتت فراق بتول انجمن میدید و خبری نیامد روزی نامه بخون

جگر نوشته بود شرح غریبی دل کسی خود را با آن نامه درج نمود و مهر بدر خانه نشست
تا آن شدت که ماه و غایت چشم در راه بود بعد ساعتی تنگ رفت کسی پیدا نشد فاطمه
گویا با دلت خوش شکایت بود بزبان حال میگفت انیلک تا کی فراق
دوستان انشا کنم چند از هجر عزیزان ناله در شبها کنم مردم از حسرت ندارم چاره
چون ای پدر برسر اگر قاصدی تا بکی ما وا کنم بی اسیر در وطن نه قاصدی
از پیش تو هم نامه کو که اشک شکوه از غمها کنم فاطمه از جهت خود شکایت میکرد
میگفت خدایا یک قاصدی برسان که نامه مرا به پدرم برساند ناگاه یک اعرابی بر شتر
سوار شده از آن کوچه میگذرد چون چشم عرب بر آن دختر غریب خوش جلیل الله
دید که مثال ابر بهار گریه با فغان مشغول است هرگاه آه و ناله میکشد بوی کباب
از جگرش هویدا بود اعرابی پیش آمد گفت تو کیستی که چنین ناله میکنی
یا رب از سرشک ماتمت از خون دل خبر دارد تو کیستی که چنین زار در جهان
شده تو کیستی که دلت پر شکایت از دنیا است نشان بیکسی از چهره تو خو
ش پیداست ای دختر اشکبار و ای صغیره زار حال دل خود را بمن بیان کن آیا
مطلب تو چیست چرا با دیده گریان با من که می حواس بر سر راه نشسته فاطمه
با اعرابی دید بو آشنا ارزوی شنید بگریه گفت یا دختر ساحتیم من
نام فاطمه زار شهیدم ام من سوی کربلا رفته ایوب پدرم برادر و ربه
دید ما ترم همین نه از ستم روزه کار بکجوارم غریبانی وطن از برادران هم
نوشته ام به پدر نامه بخون جگرم نشسته ام بسر راه با دو دیده تر مگر کسی

سوی کربلا

بسوی کربلا روانه شود بلای سوز کنار دلم بهانه بود فاطمه گفت دیشب پدرم را
در خواب دیدم که نامه بخون جگر نوشته ام که میخواهم این نامه را به پدرم برسانم
عرب گفت ای صغیره دلسوز سوز اندازی بیا نامه ات را و آرزوی که داری بیان
نما فاطمه از محبت عرب دید اشک از دیده باریده روانه کرد و این گفت
که ایوب که بنت در دل من غیر از آرزوی پدر خدا کند که منتظر شوم
زیور بلا مرا از هر جهت راز دار منظور است اگر اجل نرسد تا روم پدر خوش است
بغیر دیدن او هر چه بود رفت از یاد زیاد وصل حسین شد دلم حسین آباد بگیر از من
دل خسته این کتابت را ببر برای رسول خدا برسان آن عرب نامه را از فاطمه
گرفته روانه شد فاطمه صدا کرد که یا اخا العرب دست بر زیر چادر کرده یک مقنعه بیرون
آورد بمن داد گفت ای عرب این را قبول کن معذور دار که بغیر از این مقدور ندارم
عرب عرض کرد که مخدومه من از تو خواهشی نمیخواهم و از تو توقع ندارم عرب عرض
کرد همین التماس است که به اولاد پیغمبر خدمت میکنم پس فاطمه گفت ای عرب چشمم از نور خدا
باد در روز قیامت شفاعت تو خواهد کرد این نامه را به پدرم بده بگو فاطمه گفت
امید باز دولت هجران داد الامان از فراق برادران و عمه ها و خواهران
از دست فراق امید رواد از آتش اشتیاق فریاد ای بابا غمزده است هم تو
ترده بدیده خوانم از آتش هجر سوخت جانم افتاد شرر بلا بجانم ای کی ترا زمن
جدا که هر زخم نتواندش سزا کرد ای بابا غمزده است ... من بتو چه سان
کنم صبوری ای بابا برادر ندارم بیمارم یاوری ندارم سوز دل کجا برم دل

سوخته‌ام دادرسم   ایوب برادر خدا بگو از آقا حضرت فاطمه میگوید که در بند دوری
تو کاری آن غنیمت من میدانم که سوز فراق چه گونه است حضور حضرت دوری هم چون
تو بوری از بند چون بیمار هم چنان غریب غریبم و من التفات نمیکنند اگر در این
بیماری بمیرم دفن کیست که بر من نماز کند و مرا دفن نماید فاطمه سفارش نا را تمام کرده
غریب روانه شد روز عاشورا بکربلا رسید حسین غریب را دید که لشکر بیا بسیار
در یک طرف صف کشیده اند و شهسواران ایستاده و تنها در یک سمت مثل روز قیامت
کفن بگردن کرده در برابر لشکر ایستاده است گاه اتمام حجت میکند و گاه بر تسلی
اهل خیمه مشغول میگردد پس غریب در برابر لشکر شقاوت اثر آمد گفتند که از شما کیست
که نامش حسین ابن علی است سپاه مخالف آن حضرت نشان دادند غریب بخدمت
حضرت آمد سلام کرد حضرت جواب سلام باز داده فرمود ای غریب تو کیستی که بر من
غریب سلام میکنی که نمیدانی سلام از من برخواسته است کسی از من سلام نمیکند
معلوم است که تو غریبستی   ازین کرده‌ات ظاهر است از روی غریب
شنیدم اهل وفا میسوزد ز گیسوی   آن غریب بسیار بگریست گفت ای آقا من
غریبم قاصدم از طرف مدینه می‌آیم حضرت فرمود مرحبا بگو ای غریب خوش آمدی
قاصد از کیستی غریب گفت ای آقا   ز پیش فاطمه‌ات از مدینه آمده‌ام
ز موج حادثه در این سفینه آمده‌ام   ز طفل فاطمه نامه کتابتی دارم   زنان علیله
زارت حکایتی دارم   حضرت تا نام فاطمه بشنید یک آه کشید دلم غم
بی تو کباب گشته فرمود ای غریب بوز دیده‌ام در کجا دیدی از آن طفل بیمارم چه خبر داری
غریب کتابت را بو

غریب کتابت را بخدمت آن حضرت احوالات فراق را شنید در برابر لشکر آمده
فرمود که ای جماعت از مدینه مکتوبی بما آمده است مهلت بدهید تا آن را باهلبیت بر
سانم و برگردم پس اهل کوفه مهلت دادند حضرت گفتم گاه آمد و صدا کرد که یا اختی
یا زینب پس زینب از خیمه بیرون دوید حضرت نامه را گشود اهلبیت بر دور آنجناب
جمع شدند دیدند که فاطمه نوشته است ای بابا در اول سلام مرا بخدمت عمان ام خود
عباس و عون و علی اکبر و قاسم و عبدالله و علی اکبر و علی اصغر و عمهایم خصوصا زینب
که مرا بجای مادر است   ابید را از آتش هجران یاران سوختم   ابید در انتظار
دوستیهایم سوختم   ابید جانم بلب آمد ندارد چاره   میکشم آه هر زمان و از
دل صد پاره   ابید رحم بر حالم کن که شد دستم زکار   بر سر راهت نشستم دیده
پر اشکبار   ابید رحم بر علی اصغر بود جان من   آتش شوق کرده حلمه ...
من ابید را از من سلامی میرسانید و خدا عمهایم را صدا خواهرانم را صدا طاقت
دوری ندارم از عزیزان چاره دیده‌ام در راه مانده دوستان نظاره   ای
سوختم رحم بر این خسته غریب   خواهران خون شد دلم یاد از این زار غریب
عمم عباس و قاسم را ز من سلام ابوزیران صد ... سیدم
عابدین را بگوید که سلام کو من   ای غریب مانده تو بیمار من از وطن   مرد است
که در آن وقت که این نامه رسید عباس قاسم علی اکبر و علی اصغر شهید شده بود اهل حرم
از شنیدن این سخنها صدا بشیون بلند کردند هر که چشم روزگار چنین روز
ندیده بود بروایت دیگر آن حضرت نامه را بفلک آورد و سلام او را شهدا رسید

دید که گویا نوشته است گویا اهلبیت ما نیز نوحه را میخوانند حضرتش نه
مژده که آمد از وطن   تا رضیه زن فاطمه بر دل داغ دیده کان   داغ دیگر فاطمه
حشر من الجنیم تر کردند شکایت ای بابا گر چه بیتابی نمیکنید   یاد بد ر فاطمه این
همه شفقتش چه شد مهر محبتش چه شد که فرموده مگر نقص کرد فاطمه زینب
داغ دیده‌ام عمه‌ام بر کشیده‌ام کجا یک قلم قطع نظر ز فاطمه اکبر جاری
آن مه کامکار را بعد سلام باز گو عرض ده ز فاطمه وعده نمود چرا نمودشم زهرا
خواهرانت عزیز من رفته مگر ز فاطمه خواهر تو هر دو رسیدند بستم چه ناز دیدن   بزم نشاط آن تو
خون جگر ز فاطمه کجا عزا الرجس   در دخول تو فاطمه خلد ...   عذر ز اطر فاطمه

تمهید مقدمه

مروی است که چون این آیه نازل شد که قوله تعالی و قوله الحق و ان جهنم
لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
یعنی بدرستیکه جهنم وعده گاه همه است هفت طبقه هفت در است هر در را حصه مقرری است
از کافران و عاصیان حضرت رسول خدا از شنیدن این آیه بگریه در آمده اصحاب
سبب گریه او را نمیدانستند و هیچ کدام جرأت نکردند که از آن حضرت سوال کنند
عادت آن جناب چنان بود که هر چند غم و کدورت بسیار داشت تا فاطمه را دیدی مسرور
میشد پس صحابه بخدمت جناب فاطمه آمدند و سلمان را بخدمت آن معصومه فرستادند
که آن معصومه بیایند و سبب گریه حضرت سوال کنند پس سلمان بخدمت آن
معصومه رسید دید که خمیر میکنند ... فاطمه چادری بسر
کرد

کرده که دوازده جا بلیف خرما وصله کرده بودند نظر سلمان بر آن چادر افتاد گفت وا ویلا
دختران پادشاه قیصر پادشاه روم و کسری عجم جامهای سندس و حریر میپوشند فاطمه
دختر پیغمبر آخر الزمان است چنین جامه کهنه پوشد پس جناب فاطمه بخدمت پدر بزرگوار
آمد حضرت گریان شد عرض کرد که یا ابتا سبب گریه است از جلیت حضرت فرمود
یا فاطمه جبرئیل آمد بر من این آیه آورده است پس فاطمه آیه گذشت دید و شنید
بر رو افتاد و میگریست و فرمود وای بر کسی که جهنم داخل شود و سلمان گفت
ای کاش من گوسفند میبودم که مرا میکشتند و گوشت مرا میخوردند و استخوان مرا
میشکستند صدای جهنم را نمی‌شنیدم ابوذر میگفت ای کاش مادرم مرا نمیزاد که ذکر
جهنم نمی‌شنیدم عمار گفت ای کاش من مرغ بودم در بیابان پرواز میکردم و ذکر
نمی‌شنیدم که ذکر جهنم را بشنوم حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند آه آه من قلة
الزاد و طول السفر یعنی آه آه از کمی توشه و دوری راه پس ای عزیزان پنبه
غفلت باید از گوش بیرون آورد و نیکو تأمل کنیم هر گاه مقربان درگاه احدیت
مانند سلمان ابوذر مقداد و عمار رضی الله عنهم و جناب امیرالمؤمنین با وجود
با کثرت عبادت و پرهیز از معصیت هرگز گناه نمیکردند بلکه همیشه در عبادت
و طاعت بسر میبردند کار خویش بندگی میکردند پس چنان ترسان و لرزان می
باشند مثل تو که همیشه در معصیت غرق و مبتلا شده‌ایم از حرام و حلال
خبر نداریم بلکه در تحصیل حرام سعی داریم و مطلق در فکر آخرت نمی‌باشیم
پس با این عمل ناشایسته آرزوی مغفرت هم میکنیم پس باید دلت ...

و بسبب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین برکه که برکت ید
بحرمت ایشان از برای من تو وسیله نجات کردد که از عذاب دوزخ ملکه خلاص کر
دم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که مثل اهلبیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق
یعنی هر کس دست بر دامن پاک اهلبیت زند نجات یافته و هر کس تخلف نمود در غرق بود

مجلس بیست و ششم در وداع جناب سید الشهدا علیه السلام

متنرجان شرح نعوت طری و محرران وقایع سوکواری نغمه سرایان
ریاض ماتم و عندلیبان بوستان غم و اندوه بدین کونه روایت کرده اند که چون خیابان کربلا از
سرو قامت جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله از نخل خالی ماند چون این گلستان محنت
ابتلا از شکوفه ریزی گلهای مرتضا عاری نماند دیگر کسی از زیب کعبه وفا بجز جناب
سید الشهدا باقی نمانده بود چون نوبت شهادت بآن نوار موکلت اطاعت سید
آن امام بیچاره از هر طرف نگاه میکرد بغیر از بدن های پاره پاره چیزی بنظرش نمی
هر چند بر تن شهدا چشم کاری مرکرد   بر زخمهای کاری تیر سنان افتاد
پس آن جناب فرمود آیا کسی هست که در این روز ما را یاری کند آیا بنده خدا هست که
این بلا را از اهلبیت رسول خدا دفع کند دید که جوابی نیامد پس در برابر خیمه ها آمد
مود ای خواهران یکساعت پیش من در آیید که نوبت ما رسیده است تا شما را
وداع کنم پس علیا جناب زینب خاتون بیرون آمد با کمال اضطراب و چند دفعه
سکندری خورده تا خود را بخدمت برادر رسانید عرض کرد که ای برادر فدای چشمهای
ابن زهرا

کریانت کردم آیا چه دیگر در نظر داری وقت آن شد که مصیبت ما آخر رسید حضرت
فرمود ای خواهر شتاب مکن هنوز اول دولت اضطراب مکن ای خواهر بیایم دیگر راه ندا
ع کنیم که دیدار بقیامت خواهد ماند دیدار یک ساعت دیگر صدای حسین بگوش نخواهد رسید
ای زینب   فلک مرا بتیمار یار مهربان نگذاشت   چراغ محفل تو بودم آسمانم نگذاشت
امروز دیده وقت وصیت است بوصیت من گوش کن ای خواهر اول میسپارم که او کیست
الست ای خواهران حسب دو العبد از من جدا ایکریه بلند نکنید و ناله واویلا نکشید که درین حالت در
فوج زنجار دشمنان شماتت و عیب داشته بود خراشیده کنید من شهید از گریه کردن
منع نمیکنم آهسته آهسته مثل شمع خاموش بسوزید و جیب و گیسو ظاهر ننمائید ای زینب تو میدانی
که سکینه را بسیار دوست داشتم و او را از اهلبیت دوست میدارم چرا که طفل است زینب از
شنیدن این سخنان آن قدر بر سینه خود زد و گفت یا جداه ای جان نور دیده ات نظر
نمیکنی و آه کشید بیهوش شد آن جناب از گلاب دیده های مبارکش بروی زینب پاشید
او را بهوش آورد گفت ای ستم کشیده چرا در این وقت که از من یک ساعت زنده نمانده است
داغ اهلبیت را که شهادت عون و عباس و سایر برادران و اولاد خصوصا قاسم و علی اکبر
در برابر تو شهید شدند این قدر گریه نمیکردی حالا من از اینها عزیزترم زینب خاتون عرض کرد
ای برادر کاش من زیر زمین مرده بودم تا امروز را نمیدیدم خدای تعالی جان زینب را فدای تو کرد
نزد من از یک لحظه بیشتر ندارم این همه مصیبت ها که من دیده ام اول از مصیبت جد بز
رکوار فارغ نشده بودم که بماتم مادر مهربان نشستم داغ مادر را هنوز برنداشته بودم که
پدر بزرگوار را دیدم هنوز از جامه سیاه از ماتم پدر بزرگوار بر نداشته بودم بمصیبت حسن

نشستم داغ حسن کهنه نشده بود که ما از مدینه جد بزرگوار بیرون آورده ای آن ها
امیدی که بر تو داشتم که تو هم از بزم مصیبت بر ما میگیری و ما را غریب میگذاری
وا آه جانا خواهرش از جهان میرم   خواهر مکن دعا پیش از شما بمیرم ای برادران
خواهید اند جناب سید الشهدا سخنی گفت که دل دوستان را کباب میکند فرمود ای زینب
مکن دعا خواهرت بمیرد   خواهر اگر بمانی کو ماتمم بگیرد   باید که دست یتیم رو بگیرد
آری باید بجز دو چشم هم بر آیی   در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام زینب خاتون را
تسلی داده خواست که بر ذوالجناح سوار شود در آن وقت کسی از قوم واقف بود فرزند
ان و برادران زنده نمانده بود   شهامت ماند زینب عرض کرد که ای
پس سرنموده بر فلک آن معدلت شعار فرمود با زبان جگرسوز که ای فلک کردی
ریشان لشکر ما کاش تا روز آن دم که از مدینه سرادق بیرون زدم بود آن زمان که به
بهتر دمی عباس نامدار اکبر که در مدینه زرین بانگ الرحیل حالا ز دست اهل ظلم کشته
خارزار قاسم که با کارش هی نو عروس کردیده هر دو دست را از خون خود خضا
ب در خاک خون فتاده شهیدان کربلا از خیمه ها بیرون شده افغان آه و زار
که شکوه کهی فلک آن شاه پر شکوه کاهی نمود گریه بصد چشم اشکبار ناگاه آن
زمان اهل بیت بدر شدند بر سمع در رسید میدان کار زار کرد آن زمان اراده
سواری و لفان نالان ز دست کینه آن قوم بد شعار آه اندی کری فلک لا اهل بیت
بر ذوالجناح خواست که کردد مکر سوار آمدم مهار عرب دست ار گرفت با گریه جبر
ئیل امین شد که دکار ز رهای آه ناله علارسند بوی شد خداسوز چمن کشت پیر و ما
آن شهسوار

آن شهسوار معرکه کربلا حسین   با ین اسب یافت بر بالای زین قرار اما چون
جناب سید الشهدا علیه السلام میخواست بر ذوالجناح سوار کرده در آن وقت از برادران و یاران
کسی دیگر زنده نمانده بود آن جناب چون تنهای خود را دید اشک از چشمهای
آن حضرت جاری شد و فرمود که آن جناب سوار میشد قاسم جلو او را میکرفت بند
عباس رکاب آن حضرت میگرفت علی اکبر رکاب را میبوسید آن جناب دید که جلو
ذوالجناح را گذاشته اند بر حال غریب آه کشید که دل مرغ ماهی را کباب کرد زینب
خاتون گفت ای خواهران ام کلثوم ای رقیه ای صفیه ای رباب ای ام هانی
ای مادر علی اکبر ای سکینه ای فاطمه وای اهل بیت چرا ایستاده اید بیایید که
فرزند رسول خدا میخواهد سوار شود   رکابدار ندارد حسین برادر
من   عزیز فاطمه خارات خاک بر سر من   آن وقت خواهران آن جناب
بر سر ذوالجناح جمع شدند زینب رکاب آن جناب را گرفت کلثوم به نیابت
عباس زیر بغل آن حضرت را گرفت سکینه جلو اسب را بر گردانید بجای برادرش
علی اکبر بر این جناب آن جناب سوار ذوالجناح کردند و بروایتی دیگر آمدند
که وحی الهی بر آمین رب العالمین یعنی جبرئیل رسید که مگذار که حیدران فاطمه
دست بر رکاب امام حسین زنند جبرئیل نازل شد و جناب رسول خدا که دید
مصطفی دست آن جناب گرفت   جبرئیل امین رکاب گرفت
فاطمه سر زنان بر اسبش   نیزه ای شاه ابوتراب گرفت   و جان دیگر آخوند
فرموده است   بکف گرفت رکاب شهادتش جبرئیل   بصبور تحفه

تم دید اسب را فیل عنان گرفت برادر بزین آماده کرد
سوار بادشاه دین شد چون سلیمان وار   چون حضرت در میان زین
قرار گرفت گفت ای یاران شما را بخدا سپردم جان شما و جان
سکینه این بگفت روانه میدان شد ناگاه دید که از عقب
صدای شیون می آید حضرت نگاه کرد دید که زینب گریه میکند
گفت ای خواهر چرا گریه میکنی زینب عرض کرد فدایت شوم مرا
از گریه منع مکن آخر دل است با سنگ خاره نیست چه گونه گریه نکنم حضرت فرمود ای زینب حق
داری مثل من برادر از دست میرود   صبر کن در فراق چون من سخت دشوار است
اما چاره نیست ای خواهر صبر کن که خدای تعالی صابران را دوست میدارد زینب عرض کرد ای
برادر از گریه من مقصود نظر دارم زینب عرض کرد ای برادر در میان مردم حالت چنین
شده است از عقب که بی آب میباشند الحال بشما معلوم است در میان ما اهل بیت
نبایست که عزیزت کمان آب که داشتم در چشمه چشم بود از برای قدم تو نثار
میکنم پس حضرت او را تسلی داده زینب خاتون ای برادر   مثل زینب خواهری
شکیبائی با حسین رفتی و دست از زینب بر داشتی شربت جام شهادت
میچشی آهسته رو مرا که تو هر از پی ات هم داشتی حضرت فرمود ای خواهر راست میگوئی
حق تعالی لعنت   راست میگوئی همین یک زینب میداشتم سکینه و
میان لشکر اشکالش بگذاشتم من ترا دادم شفاعت کردیم از خدا امتحان را خواستم
دست از تو من بر داشتم حضرت به زینب تسلی داده فرمود ای خواهر را اعلال
کن

کن که دعاره دیدار نقیب مدت ماند   باید گفت که من آخر از جهان رفتم
چو مرغ بسمل بی بال ز آتش آن رفتم که سنگ تو فرق تنگت شیشه دل هر
طرف که میخواست آن سوار رفتم   الغرض روانه میدان شد اهلبیت همه بر سر زینب جمع
شدند گویا به زبان حال این نوحه را میکردند   عزیزان سخت میسوزد از این غم
دل بیمار زینب ز کوه ان میشود نالد دمادم   برادر جان زینب بیکس است او
قد عباس علمدار شد از مرکب نگون سر علم بر خون تپان صاحب علم هم بر
در جان زینب بیکس خالص بادر خضاب است و دلش دل کباب است حنا
ریش لحظه خون شد دلش مانم نثارش بجان زینب علی اکبر از خون گلگونش
شده گلنار رویش ز خون پاکی ای خط تر ترحم گل خندان زینب بیکس
جان حسین اندر بیابان ز احوال الغیان بنیزه تکیه کرده تا قادر حم   دوستان زینب
مکر این قوم را شرم از خدا نیست حیا از مصطفی نیست نبی قتلش کمر بسته
محکم ستمکاران زینب   دل پر درد زینب چاک چاک است که یارانش هلاک
است ندارد در جگر جز داغ فرزند عزاداران زینب   هوس دارد دغا
که کربلا را مقام کشته ناز با هم نکند دو محرم   سکندر بان زینب نعمت الله الکرم

بیان در مقدمه روزه گرفتن جناب ابی عبد الله الحسین ع

مروی است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی جناب ابی عبد الله الحسین
به هشت سالگی رسیده بود گویا تابستان بود ماه مبارک بقلب الاسد اتفاق
افتاد آن حضرت روزی نیت روزه نمود چون آفتاب به نصف النهار رسید

هوا بسیار گرم بود تشنگی بر آن حضرت غلبه نمود رنگ مبارکش زرد
شد و لبهای مبارکش خشکید حضرت فاطمه چون امام حسین را به این حال
بدید دلش بدرد آمد پیش طلبید گفت جان مادر بیا آب بنوش و طعام
بخور که تو تاب روزه نداری من ترا تشنه دیگر نمیتوانم دید هنوز روزه بر
تو واجب نیست آن جناب قبول نکرد پس جناب پیغمبر بخانه فاطمه تشریف آور
دند گفت ای نور دیده بیا بخاطر جدت افطار کن آن امام مظلوم در جواب عرض نمود
که یا جداه اگر چه اطاعت شما بر من واجب است و به لذات اراده خلاف رضای تو
ندارم اما چه کنم نیت عزیمت کرده ام که اشتغاء بوجه الله روزه بدا
رم چه گونه فسخ این عزیمت کنم امر الهی سهل شمارم شما باید مرا معاف
دارید پس جناب امیر المؤمنین و امام حسن و فاطمه هر چند التماس کردند مفید
نیفتاد در این حال جبرئیل علیه السلام نازل شده سلام به آن حضرت رسانید که یا
رسول الله جناب حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که حسین از برای
رضای ما روزه گرفته است به وجه بر ایام گرما خواهش دارد که روزه اش را
به اتمام رساند من که خداوند کریمم از برای آب او رضای خاطر تو و خاطر علی
و فاطمه و حسن امر کردم که آفتاب به سلاسل نورانی بجانب مغرب بکشند تا نور
دیده تو افطار کند در این گفتگو بودند که آفتاب غروب کرد چون محل افطار رسید
جناب رسول خدا ص فرمود ای حسین افطار کن جناب امام حسین علیه عرض کرد که یا جد
عادت در دنیا عرب این است هر طفل که اول بار روزه گرفت هر یک از پدر و مادر
داران

و خویشان برای خاطر او عطا میفرمایند تا روزه بگشاید الحمد لله من روزه گرفته ام
بگشا که ما شما هر یک جداگانه هدیه من شفقت نمائید ای نور دیده حق تعالی در عقبا
عوض من عطا فرموده است که سنگ ریزه آن در به قوت است آن چشمه از زیر شکه و
خیر جاری میشود و اطراف آن گل ریاحین و زعفران است آنرا بتو بخشیدم روزه ات
بگشا امام حسین علیه فرمود راضی شدم این تحفه تو است از تو گذشتم رو کرد بطرف جناب
امیر المؤمنین گفت ای پدر بزرگوار تو چه چیز بمن شفقت فرمائی علی ابن ابی طالب
فرمود ای نور دیده مرا در حوالی مدینه باقیست که قدر بزرگوارت بدست مبارک خود
نخل او را تربیت داده خوشه او شفای هر درد است او را بتو بخشیدم فاطمه علیها السلا
م فرمود ای جان حق تعالی آبهای دنیا که با نمک دنیا عوض مهر من داده است آب
که بی تربیت میدادم جبرئیل این هدیه را از طرف خداوند غفار برای من آورده
انهار را بتو بخشیدم هر کس که دوست تو است برا و حلال کردم هر کس که با تو دشمنی
کند بر او حرام کردم از آن حال جبرئیل علیه نازل شد عرض کرد یا رسول الله در فلک
دوار ستاره هست که در هر سال یک بار طلوع میکند من او را سی هزار بار دیده
ام در این مدت هر عبادت که کرده ام برای خدای تعالی تمام آنها را بعد دوستان و محبان
و تو بد اران حسین بخشیدم مقارن این حال ندا رسید که یا رسول الله ما بنده ها
خود را آگاه نمودیم بخشش ما است از امروز تا روز قیامت بواسطه روزه حسین
روزه هر جا او را قبول کردم در روزه داران ماه مبارک هم چنان منت هر کس
از امت تو و شیعیان علی بر حسین ماتم بگیرد و از برای گریه کند یا

بر مصائب او گریان شود گفتا که این بر جان بخشیدم و آمرزیدم پس حسین افطس که

مجلس بیست و هفتم در بیان شهادت جناب سید الشهدا

سامعان مقال تعزیت داری و گفتاران افکار محنت و جان نثاران
میدان مودت و راه پیمایان صحبت بدانید که روایت کرده اند
که چون جوانان هاشمی در برابر لشکر سیاه جوانان اهل حرم از کربلا در میان
صد هزار لشکر بدرجهٔ شهادت رسیدند او بی یار و مددگار بی یار و
اقربا مانده بود چون لشکر شقاوت اثر او را تنها و بی کس دیدند
روایت است که چون یاران از کشتن کشیدند دست از جنگ دل بر داشتن
او حضرت بهر طرف نگاه میکرد بغیر از کشتگان کسی نظر او نمی آمد و صدا
کسی بغیر گریه حرم کسی بگوشش نمی رسید در برابر لشکر شقاوت اثر
آمده برنیزهٔ ابو تراب تکیه کرد فرمودند ای اهل کوفه و شام آیا وقت اوان
نشد که ادا و تسلیم باوان بغیر تمام شما بیاید بکنید که در
دو خواهران منتظران کرد فتنه از روایت تمام شکایت نکنید از خون برادرانم
بفرزندانم گذاشتم او بجماعت دلسیاه خدا نشناس صدا بلند کرده گفتند
که یا حسین این حرف بیهوده تمام نخواهد شد با یزید بیعت کن یا تیر زنده گذاشته
پس حضرت مایوس شد بار دیگر بخیمه گاه تشریف آورد اهل بیت
وداع نمود کوچکان و بزرگان تیر و بزرگان بیوه زینب سفارش
نموده همه را بامام زین العابدین سفارش کرد امام زین العابدین علیه السلام

کردار

پروردگار سفارش نمود بعد از آن رو بطرف علیا جناب زینب کرده گفت ای خواهر
جان تو خواهر مظلوم یکی نان برمن رسید وقت که باش یتیم پرورش خدا نکرده
مبادا کسی سکینه من طپانچه بزند بر سکینه من پس اهل بیت را وداع نموده رو بمیدان
نهاد بگریه گفت ای یاران خدا نگهدار خدا و همه شما از بلا نگه دارد پس
خود او بر سپاه شقاوت اثر حمله نمود روایت است که هزاران تن از آن بدبختان بزاویه سقوط
ستاد در این اثنا جناب سید الشهدا بنیزهٔ خود تکیه کرده بود دید که یک درویش دل ریش
کشکولی خود را پر از آب کرده در دست گرفته صدا میکند که ای غریب و ای مظلوم تشنه و
ای دل شکسته در کجایی حضرت فرمود ای درویش آب را کرا میخواهی درویش پیش آمد دید آن
مظلوم را که آنقدر زخم زده اند دیگر تاب مقاومت ندارد درویش گفت ای مظلوم من از اهل
کابل هستم فرزندم را ترکمانان اسیر برده است میخواهم بخدمت جناب علی ابن ابی طالب
بروم دعا کنم که فرزند من در زمان شود امشب در یکی رواق خوابیده بودم در خواب
دیدم که چو دختر کوچک در جنگ این بیابان میگردد میگوید العطش العطش بیدار شدم کشکولی
خود را پر از آب کردم برای آن طفل بدهم بلکه دعا کند فرزندم بدست من آید حضرت فرمود
ای درویش آن مظلومه دختر من است آنها را از این آب احتیاج ندارند حضرت نیزهٔ
خود را بر زمین زد و فرمود ای درویش نگاه کن درویش نگاه کرد که نهره جاری دید که خلق
شکم ماهی در روی زمین جاری شد درویش این معجزه را دید بپای آن حضرت افتاد آن
حضرت فرمود آب بده بخور پس آب گرفت بر روی زمین پاشید چند قطره مروارید شد
فرمود این مروارید بگیر بفروش فرزند ترا خلاص کند درویش عرض کرد که ای آقا تو که

حضرت فرمود من تشنه لب شهید استم که بر حال تشنگی بر روی ای درویش اگر بخدمت
پدرم برسی بگو فرزندت حسین علیه السلام بر تو سلام رسانده است و در میان
صد هزار لشکر بی مددگار مانده ام درویش خود را بقدم آن حضرت انداخت
بروایتی از خون جنگ کاهش کرد بشهادت رسید و بروایتی دیگر حضرت او را
روانه نمود پس عمر سعد امر نمود که آن جناب را تیرباران نمودند حضرت
بقوت ید الله بدستش جنگ میکرد بهر طرف که رو میکرد دشمنان می
بر زمین انداختند ای فرزند رسول خدا میباشد در آن وقت ندا با تعظیم
بگوش آن حضرت رسید که یا حسین ملاقات بر شما کاران چنانچه اگر بر و ما
ماهت جنگ میکنی یقین که احدی در روی زمین نخواهد ماند پس حضرت او را بو
سید بر غلاف جنگ گذاشت پای مبارک از رکاب برکشید گفت بسم الله
و بالله و علی ملت رسول الله بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر
غلط نکنم عرش بر زمین افتاد زمین کربلا بلرزه در آمد ندا رسید که ای زمین
کربلا چرا آرام نمیگیری عرض کرد چه گونه آرام گیرم و حال آنکه فرزند رسول خدا
صلی الله بر روی من آرام نگرفته و لیت بمیرند پس حضرت بدو زانو نشسته
ناگاه لشکر کفار حمله ور گردیدند و رو بخیمه نهادند حضرت چون این حال بدید
بگریه در آمد گفت ای جماعت اهل کوفه از خدا بترسید و از روی بی حمیتی
هم جفا کنید که من ابی زنده ام چرا بخیمه گاه رو بدهید پس شمر ملعون صدا
کرد که کسی نرود در آن وقت آن جناب نشسته بود خون از زخمها پس

نعلش

روانه شد زکوفیان بشد دل ز بس بغیر از تیر کسی بحضرت
بسر جنت او بجز شمشیر بتن که و را بهشت چه جان جان دامن زهرا
فتاده دید گانش سیاه کرده بلا بره آتش تیر سینه او بلا میکرد
بلا و اقتدار گاه تکیه بر کمر میکرد بنیزه بر سر او تشنه کام غمخوار
بغیر زخم شکایت کن دهن داری پس خون از چشم مبارکش
باشک دید که ذوالجناح بر سر او حضرت ایستاده گریه میکند
پس حضرت فرمود ای حیوان بار خود را بمنزل رسانیدی الحال بدان امانت
تا از فلان جزیره که خدم من نشان داده است بر سانیدی پس بخون خود را بر سر
آن حیوان انداخت فرمود که ای حیوان تا این وقت بسیار تصدیع کشیدی الحال
برو و صلاح مرا بر فلان جزیره رسانیده باش و بره که خدم رسول داده
نشان مروی است که عمر سعد را اهل کوفه مست هنده حال آنجناب علم نمودند
فتح صفحه های ایشان بحرکت در آمد و علم ها بجلوه در آمد نقارها بنواختند
سواره و پیاده صحرای کربلا میدویدند نوحهٔ قد قتل الحسین بکربلا از دل بر
میکشیدند جمعی از کوفیان بی آبرو جماعت رو بخیمه گاه نهادند حضرت در
آن وقت زخم بسیار داشت قوت حرکت کردن نبود دید که شمر ملعون
ایستاده است صدا کرد ای شمر چرا حیا نمیکنی من آخر فرزند رسول خدایم
غریبی را گو با زبان حال میگفت جفا رانه مبیت از عربها
از انصاف مسلمانی عجب بود چرا خیمه ها میکنید حسین که زنده است

نداری بشما بر سر بریدن چون رضا نیست رضایم این سر این دم جدا شد ر
ضایم بر سنان بلند سازی من درون خیمه شد خواهری من در درون خیمه خیبر
از زینب حضرت شما اعم فنیم مطلع حضرت پس در آن وقت شمر ملعون آ
انداخت کوفیان را از رفتن خیمه‌گاه منع نمود گفت یاران اول کار حسین بو
ب زید بعد از آن هرچه خواهید بکنید چرا کار حسین را نسازند امیر جایزه بکوید
بهری نوید رضا جوئی شما هر من جواب محب تیغ خدا هر من بتیغ
کین بکیرید نقد جان اش ع همرک او منت نهید خواهر انش را در آن وقت دو
نوزده بر قتیل آن جناب شدند اول سنان ابن انس شمشیر کشید و بر آن جناب
دوید تا رسید آن حضرت چشم مبارک باز کرده رعشه بر اندام سنان افتاد و
ف آن ظالم متزلزل شد لرزان برگشت شمر گفت ای سنان چرا کار حسین را
تمام نکردی آن ملعون جواب داد جواب داد که ای شمر خادم منفعلم نه از
برای حسین است اضطراب دلم کشوده چشم حسین چون بمن نمود نظر است به
بوده چشمش که چشم پیغمبر چه چشمهایش پیغمبر بیاد آمده دم شد دلم لرزه بر اندامم
جدا کردم شمر ملعون رو بخولی اصبحی کرده گفت ای خولی برو کار حسین را تمام
کن خولی خنجر کشیده بالین آن جناب دوید حضرت چون خولی را دید نظر
دکه ای ظالم تو قاتل من نیستی خولی پشیمان شد برگشت پس هیچ کس جرأت
این امر خطیر نمود شمر گفت این کار کار من است خنجر کشید پیش دوید
گفت من از خدا و رسول خدا نمی‌ترسم زآه ناله زهرا نمی‌ترسم من

حسین

حسین را مبارک شمر چه بنا شد بر وطن هر که مقیم دریغ باد من حسین را قاتم
پس عبدالله ابن حسن که زینب سفارش کرده بود که جدا و نگذاری بعمدا
ن بیاید چون عبدالله دید که عمش تنها و از اسب انداختند خود را از دست زینب
رها کرد روی به میدان نهاد زینب خواتون او را گرفته فرمود ای نور دیده مگر
عمت عباس و قاسم و علی اکبر را ندیدی که چگونه شهید کردند هنوز تو طفلی عبدالله
گفت مگر نه بینی که عمم غریبم در میان ظالمان تنها مانده است
حسین برادرت تنها مانده بیکس تنها اگر شهید شود خاک تیره بر سر کشید
در برادرت شمر خنجری دارد برای خنجر او عم من سری دارد دعا بکن که این کودک
بزم خاک حسین فتاده بخاک سینه کربلا چاک زمانه عم مرا بر زمین
زمین انداخت حسین بکربلا آمد یتیم خسته برو بگو حالت اعدا ازین
دم که بی‌حسین سوی خیمه بر نمی‌گردم برو برو ح علی اکبر علی اصغر گذار
دامنم العجب نکو منظر پس عبدالله از دست زینب خلاص شد بهم جامیده به
هر زمین می افتد و بر میخیزد است تا خود را بقتلگاه رساند خود را بر دامن بزرگوا
ر عرض نمود که ای عم بزرگوار چرا مرا دوباره یتیم می‌کردی به گریه گفت که
جانم تصدق سر تو نه بین یتیم حسن آماده است در بر تو دل ای تو با
می وفا بنواز منم یتیم دوباره مرا یتیم مکن نه روا مدار که بعد از تو ما اسیر شو
یم شوم فدای تو بر خیز بخیمه‌گاه رویم جناب امام حسین عبدالله را بر سینه
خود چسبانیده گفت ای نور دیده چرا از خیمه‌گاه بیرون آمدی کوفیان بی‌رحم

دار خدا شرم نمیکنند پس در آن وقت خولی ملعون با شمشیر برهنه
پیش آمد میخواست که بر حضرت بزند شهزاده عبدالله پیش
آمد دست خود را پیش گرفت آن ملعون شمشیر فرود آمد بر بازو
آن طفل جز دیگ دست او از تن جدا شد آن طفل یک آه کشید جان
خود را فدای آن جناب کرد دید انا لله و انا الیه راجعون رضی الله عنه
که زبان مبارکش ای جانید شعر میگوید بیت ای کشته که لا اله هو
تو بن عم سی شیر خدائی تو آنم که حسین ز تشنه کی غش میکرد کجا
بکجا بود کجا بودی تو پس شمر ملعون رسید آن حضرت رخ کشید زبانم لال
با دو بر سینه آن جناب قرار گرفت چشم آن حضرت خواب گرفته بود چه آکرد
گیا ای ظالم تو کیستی که بسیار جای بلند نشسته آن ملعون گفت نام من
شمر ذوالجوشن زنا جانست حضرت فرمود از روی سینه بر خیز گفت
ای حسین نترا منت ناسم آه آنم که منت از سر کین شمر بر
سینه شاه شهیدان گفت بالش حسین از سر بند که تو دانی که چه روزیست
امروز شمر گفت شفیع عرصات روز جمله جود قیامت گفت
دانی که نشستی گفت بر سینه شاه شهدا گفت پس من بنو ظلم بدا
گفت من هیچ ندارم پروا گفت تو رتبه من میدانی گفت قدر رتبه ندا
رم نه ای گفت دانی که پدرت کیست پدر رتبه جدم را با مادر گفت جد
تو رسول الله که شفیع همه خلق و امت پدرت امت علی شیر خدا که در

او توهنت

نور گرفت ارض سما مادرت دو خترت پیغمبر ماست کین تو امروز عالم را است
روا است بجز زر می کشتت نادانی بجز زر میکشت فریبی بجز زر کشت
ه دانی که نه بدین ظالم نه ایمان این بگفت از کرش تیغ کشید که برد سر زین شاه
شهید تیغ بکدست می کس بکدست این چه ظلم است روا دست بیدست
پس شمر خنجر را بر حلق مبارک آن جناب کشید حضرت فرمود ای لعین نقاب خود را
بالا کن پس شمر نقاب خود را بالا کرد آن حضرت دید که دندانهایش مثل دندان
خوک از دهن بیرون آمده است حضرت فرمود که سینه ات یک پاس ابلق مو
سینه خود را یک و حضرت دید مثل سگ پیسه دارد و آثار پیس داشت
حضرت فرمود که صدق رسول الله شمر گفت جدت پیغمبر گفته است حضرت
فرمود که قاتل من است دارید و در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله کرده در آن جمله
سگ ابلق چو که بسیار بمن اذیت میکرد و الحال میدانم که سگ ابلق تو هستی شمر
غضبناک شده شمشیر خود را بر گلوی آن حضرت میکشید و میگفت که ای حسین امروز
بیع انبیه سک ناپی سر ابکار زحمت قتل پیر سالم و هر چند شمر زور کرده خنجر گلوی جبا
رکشاو نبرید آن جناب گفت ای ظالم بی حیا خنجر گلوی مرا نمی برد چرا که جدم خدا بسیار
بوسه کرده است پس شمر آن جناب بر روی افکند از شمر ملعون مروی است
که دیدم آن حضرت آهسته آهسته حرف میزد من با خود گفتم که در نزد قدم نظم آنوقت میکند
یا از من التماس میکند گوش دادم دیدم میگوید که هر در دکار این سر حسین است دیگر
شمر از گناه ان امتان جدم مگذر و شفیعان بدرم کن نه بخش نه فکر عیال

نه زنجا بود آن لحظه با دو صد بلا بود پس آن ملعون بعفت حضرت سر آن
جناب از تن جدا کرد چون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین
بر زده عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس
شکسته نای که بدیکان دین رسید در آن وقت باد سیاه وزید گرفت و
زمین زلزله شد و آفتاب گرفت و دریاها موج در آمد و مقرب تاج کرامت
از سر افکندند جهان تیره و تار شد اهل کوفه دیدند که یک مردی سن سفید
در میان میدان بهر طرف می دوید میگفت الحال بلا نازل میشود و اهل کوفه از ناله
نابت پشیمان شدند ولی چه فایده بعد از خرابه بصره جبرئیل میان آسمان
و زمین سر میزد و میگفت که قتل الحسین بکربلا در آن وقت علیا جناب
زینب بیا لین امام زین العابدین علیه السلام دوید گفت ای یادگار برادرم
نمیدانم چشم غبار آورده است یا این قدر گریه کرده ام که دیگر چشم نمی بیند
و برادرم را در میان میدان نمی بینم و کسی در میان میدان دست و پا میزند
خدا کند که نباشد برادر زینب اگر شهید شد خاک
بر سر زینب پس سیدالساجدین فرمود که دامن خیمه را بالا کنید
پس دامن خیمه را بالا کردند آنجناب هر دو دست بر سر خود زد فرمود که
ای عمه ام ای زینب برو سیاه در بر کن آن برادر تو است پس اهلبیت بر سر آنجناب
جمع شدند گویا بزبان حال این نوحه را بنا میکردند وای بر بیست و یک
کند گفن سرور قیصر رسول را شمر با خنجر گشت حسین اثنا عشر بیب

بجلوس

بیا سوی سر حسین عرض غریبانه زیر راه احمد که این المصطفی بر ما نظر کن
حسینت کشته بی سر بگو زینب سلامت میرساند دیده خون فشاند
که سبط المرتضی بر و گذر کن حسینت کشته بی سر فان تمرد علی قبر العنفقر
شکایت کن به حیدر از آن وادی بدین وادی گذر کن حسینت کشته بی سر
حسین اکبر قاسم بمیدان بخون غلطیده غلطان تعبیک خویش خود نظر کن
حسینت کشته بی سر بگو عباس را دستش بریدند بخاک خون کشیدند
بخون غلطان بیا فکر پسر کن حسینت کشته بی سر پس جناب سیدا
لساجدین علیه السلام امر نمود که کمرهای خود را محکم ببندید چادرها بسر کنید و ا
نتظار اسیر شدن بکشید و دامنها از دست خود رها نکنید و طفلها را بر دور خود جمع کنید غارت خیمه گاه

تمهید مقدمه

مروی است که جناب سید انبیا هر وقت که بخانه فاطمه تشریف می آورد
هر گاه جناب امیرالمؤمنین حاضر نبود میفرمود که یا فاطمه برادرم علی علیه
کجا تشریف برده است روزی بعادت مألوف بخانه فاطمه تشریف آورد و پرسید
که یا فاطمه پسر عمت کجا رفته است فاطمه از روی تعجب عرض کرد که بابا هر وقت که
تشریف آورد و دید گفتی کجا است برادرم علی امروز میفرمایید که کجا رفت پسر عمت
حضرت فرمود ای فاطمه اسم علی را بی وضو نمیبرم آن روز وضو نداشتم
آن است که گفتم پسر کجاست پسر عمت پس خوش حال دوستان
علی ابن ابی طالب و خوش حال دوستان اولاد علی بعزیزان من قدر دوستی علی ابن ابی طالب

بدان که باعث عزت دنیا و عقبی عبادت الحمد لله رب العالمین اما الله تعالی الطاهرین

مجلس هشتم غارت نمودن خیمه گاه امام حسین علیه السلام

مسافران بادیه غربت و جابیه پیمان شهادت و غارت زدگان دیار بلا
و اسیران صحرای غربت بدین گونه روایت کرده اند که چون سر سیدالشهدا را و بر سر
دیگران نیزه کردند روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه
برهنه در آمد از کوهسار موج الجنان جامه بزد در آمد از چرخ چنبری اهالی بر کار
که قیامت شد آشکار بعد از شهادت آن حضرت عمر سعد امر نمود که سپاه
کوفه و شام که بخیمه گاه روند بی شکستن بال کبوتران حرم بخیمه گاه
حرم ریختند اهل ظلم جهلها از تیغها برهنه بکف سبوی خیمه دویدند از چهار
طرف راوی میگوید که زنان وقت سکینه خاتون مثل بید بلرزید چون عترت
اطهار خیبگی اهل ظلال مشاهده نمود تمام بر خیمه آن جناب جمع شدند سکینه
دامن بیمار کربلا را گرفته به هجو میگفت برادر دل ندارم دل ندارم کجا
بابا که گیرد بر کنارم از آن ترسم که کم خفته باشد حسین من زدستم رفته بابا
برادر دشمنان بر ما رسیدند طناب خیمه ها را بریدند در آن وقت کوفیان بجهت
دست میان بردند میان خیمه ها ریختند هر یک رفتند یک دختری را گرفتند که برهنه کنند
یکی رسید زیور سکینه کشید یکی از قهر کربلای عابدین چسبید یکی
گرفت سر دست سید سجاد یکی زدش زخم تازیانه بیداد یکی کشید زیرش لحاف
بیماری سر درآمد خیمه نکند یکی رسید غارتی پس آن ظالمان اهلبیت را

دلیرکو

دست گیر نمودند و طناب خیمه گاه را که از زلف حوریان بهتر بود با شمشیر بریدند
آن خیمه که گیسوی حور بهتر بود طناب شد سرنگون ز باد مخالف جناب پس شمر
داخل خیمه زین العابدین شد شمشیر کشید که آن حضرت را شهید کند رسید شمر
سجاد بر زمین افتاد بزد جلیله از سر بدر برهنه شد هر گفت اشهد ان لا
اله الا الله زود زینب گفت الله بزرگوار خدا با دلم ز جان سپرت
علی که مجروح بود زیر شمشیر است پس رو بطرف علیا جناب زینب گذاشتند
زینب از گفتگو خاموش شد و در آن وقت حمید ابن مسلم پیش آمد و شمر
گفت ای ظالم آیا از خوف اولاد پیغمبر نداری دست از این بیمار بردار و از کشتن این
در گذر راوی میگوید که در آن وقت زنان برهنه حامی باشد خود در میان
لشکر کفار چون این مصیبت عظمی را دیدند آن شیرزنان شمشیر کشیده از دست
در برابر زینب خاتون ایستادند و جمیع اهلبیت را بر دور خود جمع کرده هر دو دست
بر سر میزد میگفت شما ای کوفیان ناموس دارید چرا در خیمه ها میکنید
رید مکر از دین پیغمبر رمیدید که ما خواهر زینب کشیدند حفاظ کن که از انصاف
دور است حفاظ صورت آخر ضرور است شما محرم زینب گرفتار کجا نمود
پس چه شد غیرت کی عار سر ای چه در زینب مسلمانان زن کافر
چنین نیست مروی است که در آن وقت دختر امام حسین که نام او بود
دو دست خود بر سر میزد که به میکرد مثل آهوی رمیده به هر طرف میگریخت و نعره
مینهاد گویا بزبان حال میگفت کجای قاسم ای اسیرم چرا قاسم بر

بمیرم خوش روزی که شوهر که شوهر داشتم من پدر بود برادر داشتم من
عروسم بچه های من نگار است بستم گوشم گوشوار است که دامن
خاک غم بر سر بریزم کی بینها شوم از که بریزم فاطمه بد من از وحشت گریزا
ن شدم قدری راه رفتم ناگاه ملعونی سواره از عقب من رسید نظرش بر
من افتاد سر نیزه را بر کتف گذاشت من بر رو افتادم آن ملعون خلخال
و اسباب مرا غارت کرد آن ملعون زار زار گریه میکرد و هر دو دست بر سر
میزد و بر من شدت میکرد که برهنه شوم من گفتم ای ظالم چرا گریه میکنی و سبب
چیست گفتم که چگونه گریه نکنم و حال آنکه تو عترت رسول خدائی گفتم ای ظا
لم اگر میدانی که من دختر رسولم پس چرا مرا برهنه میکنی گفت اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت پس نظر بگوش من کرد دید دست دراز کرده گوشواره
ها را از من بگیرد من گفتم ای ظالم ذره در دل تو رحم نیست شرم کن از خدا کن
هم چیست هیچ رخت زر نگار را از تو کم تاج گوشوار از تو تو مزن سیلی که
برویم تو که خنجر مزن به پهلویم چون گرفتی زمن زر مالم گریه هم میکنی برای حالم
بر سرم چو تیغ کینه مزن تو عروسم دل مرا مشکن پس آن ظالم خواست گوشواره
از گوشم بکشد من هر دو دست گوشها را چو در اگر فتم گفت از دو خو جدا هم لیکن
ترا گر چنانچه حرف نزدی الحال گوشواره را نمیگذارم و گریه میکرد فاطمه گفت
ای ظالم از جوان روز عید قربان شده پدرم در مدینه سلطان بود تا بر
سر زخم به دل شاد گفتمش عید تو مبارک باد قدم و چند رفت همراهم
گفتمش

گفتمش عید از تو میخواهم دست کرد از دو فی در آغوشم کرد این گوشواره برگوشم
یادگار از بد تو بمن پدرم رفت خاک بر سر من پس آن لعین در غضب
شد از گوش من کشید خون بر رویم جاری شد من بیهوش شدم وقتی که بهوش آمدم دیدم
سرم بر کنار عمه‌ام زینب است گفت ای لخت جگر برخیز تا برویم ببینیم که بر سر برادر
رت چه آمد گفتم ای عمه سرم برهنه است معجری ندارم گفت ای فاطمه من هم معجر ندارم
ناگاه دیدیم جمعی از اهل کوفه اسبها رکشند ما را بر جلو اسبها رخود انداختند
برهنه بر پشت شتران ما ما را میبردند و من شروع کردم بگریه
کهنه گفتند بدر شت کربلا رفته لخت من در خاک
بلد شهید عروسش اسیر حجله خراب کجا روم چکنم چاره که زفلک تیرار
که رونمای عروسم حجله شمر است پس مادر علی اصغر گویا
طفل ... تشنه ... از تازه گل خندان علی اصغر مادر
دردانه مادر فرزانه مادر بوسیده لب نازت شد تشنگت
در معرکه جنگ از الاکلرنک ... در هران علی اصغر مادر
دردانه مادر فرزانه مادر ... نفس حلق تو کرده مادر
دردانه مادر فرزانه مادر گر چون گل روی ... کلکون شده روی
ای شمع شبستان شهیدان علی اصغر مادر دردانه مادر فرزانه مادر
در راه خدا جنگ جهاد تو ... ای نور دو دیده ای بلبل
داغ دل اطفال جنگ آور ... شهیدان علی اصغر مادر دردانه

مادر فرزانه مادر جاری شده بر روی تو خون تر ما نه ... آخر چه تقصیر
ای اصغر بی شیر آرایش شیرازه قرآن علی اصغر مادر دردانه مادر فرزانه مادر
فوندا فتنه ... خون ترا بوسم ... اندر دل عالم کای دار ... یاقوت من ای
لؤلؤ مرجان علی اصغر مادر فرزانه مادر سیراب شده ... جام اجر در ... خوش چرا
مدهوش چرا ای جانان من لعل بدخشان علی اصغر مادر دردانه مادر فرزانه مادر پس ...

...

مروی است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت یا رسول الله حق تعالی بر تو سلام
میرساند میفرماید که علی ابن ابی طالب علیه السلام در برابر در خود نشان جناب
رسول خدا ص امیر المؤمنین را ع طلبید در برابر خود نشانید پس جبرئیل علیه
طبقی از رطب بهشت آورد گفت این رطب را خوردند با آنجناب جبرئیل از جانب
حق تعالی طشت و ابریق را آورد گفت یا رسول الله خدا است سلام میرساند دائم
فرموده است که تو آب بدست علی بریزی او دست خود را بشوید چون از
از خوردن فارغ شدند جناب رسول خدا ص ابریق را گرفت و طشت آورد فر
دکه یا علی دست بشوی امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله فدایت شوم
من باین خدمت سزاوار نیستم که من آب بریزم شما دست بشوئید رسول خدا فر
مود یا علی حکم خداوند است که مرا امر نموده است که بدست تو آب بریزم پس
حضرت آب ریخت و امیر المؤمنین دست خود را شست عرض کرد که یا رسول
الله آب ابریق که میریزی در طشت پیدا نیست آنجناب فرمود که یا علی ملائک
آسمانها

آسمانها ایستاده از سر برای تبرک آب دست شما را میگیرند آسمانها تبرک میبرند
و از آن آب ملائکه افتخار میکنند پس ابو تراب قدر خود را بدان که چنین فخر داری
که جبرئیل ابریق آورد و ملائک طشت آورد و پیغمبر آب بر
د آفریدن دست شوید و ملائکه آب دست او را برای تبرک میبرند تتمه الخ در مجلس

مجلس نهم در بیان وارد شدن اهلبیت بقتلگاه شهداء

نوا سنجان پرده عزا و گوشه گیران قانون ابتلا بدین گونه
روایت کرده اند که چون اهل ظلام خیمه گاه را غارت کردند و اسباب اهل حرم را
... بعد از غارت خیمه گاه سعد شقی را بر غل و زنجیر کشیدند و بسوی کوفه و شام اهلبیت
رسول اسیر کردند و دختران فاطمه را بر شتران سوار کردند بعوض آنکه از کوفه بکربلا ...
ابن سعد ملعون گفت که من شنیدم که زینب خاتون با حسین بسیار محبت دارد بی قطار
اهلبیت را از قتلگاه بگذرانند چون چشم اهلبیت بر جسد های مطهر شهدا افتاد زینب
خاتون مثل آهوی وحشی نگاه میکرد چه دید ناگاه چشم دو دختر بر آن ...
بر جسد شریف امام زمان افتاد بی اختیار نوحه کنان ... و سر زد چنان که آتش از او
بر جهان افتاد بی اختیار از شتر افتادند بی هوش لب بر لبش نهاد و از دل ناله بر کشید
گفت ای برادر خواهرت بمیرد و ترا در میان خاک خفته ... چگونه مشاهده کند ای برادر خوا
هرانت اسیر ظالمان شدند ... اسیر بود بگو فرزندان برادرانت خیمه تو
و را سکینه یتیمت برو ... واعداء اشقیاء اسیران روم و حبش بیاد بدید
رم میبرند ... از قافله واماندها چرا بر خیز که روان گشته بمیرد ای

اهلبیت لعنت برادر بکربلا کشته است لشکر کفار میبرود زینب العین در انظار کن بر منه
پا در کوفه رسن که چنین را میبرود ای برادر چشم خواهرت کور گردد چگونه ترا در میان
خاک و خون بیند در آن وقت مادر قاسم خود را از شتر بر زمین انداخت نعش قاسم را به بغل
کشید گفت ای نور دیده مادر در پیری تو به امید که گذاشته و از خود دست بیرون کنی پس مادر علی
اکبر آن شبیه پیغمبر را در بر کشید گفت ای نور دیده سکینه را به امید که گذاشته سکینه بیهوش
ده گریه میکرد   یکی پدر پدر افغان کشیده یکی بر خاک می غلطید یکی میگفت
کو طفل صغیرم یکی میگفت کو ما خورده شیرم یکی میگفت بر خون کشته جانم چه شد
سقا زار تشنه توام یکی سینه خنجر های ترکان در بدی آن یکی چاک گریبان یکی ناله گفت
از تن است کو یکی میگفت ای اسیر است کو از هر جانب کاشتهای زاری زهره شوخ سرد
موج زاری به هر سروی هر بر زردی در افغان ... به هیچ تن جان طبیبان ... سب
اهلبیت بر سر شهدا یک نوع شیون کردند چون چشم زینب خاتون بر جگر ...
رگ آن حضرت افتاد که بوسه گاه رسول خدا بود در میان خاک و خون غلطان بدید
چشم داغ سینه ... افتاد   ... آب بدامان افتاد   دست چاک ...
کونه شد رفت در پا کربلا افتاد   زینب خاتون روی بر قوم برادر نهاد آه
کشید بیهوش شد اهلبیت بر سر زینب جمع شدند در آن جمله سکینه ... ملاحظه ...
... بر ... خورده ... در آمد   ... کشید ... در ... جان
شنید ناله او را امام تشنه لبان بگریه گفت ای پادشاه کشور دین ... فدا
تو ... سکینه ... شهید تشنه زار ... سکینه ... کربود جان ... دل ... تو

...

چه روا قسمت که از سر کناره کرده شد   چه روا داده که از اهل
ای پدر آیا سکینه یکبار دیگر به بغل نخواهی گرفت او نکه قطع
نظر از من کرده ای پدر او ... قرار ... دیده ام که تشنگی از ...
حرم ... اکبر را شهید کرده اند و مرا اسیر ... چگونه باز
... جفا ... دیگر ... ندارم
مرا ... خود ... سینه ام ... در ... تو هم ... داشته باش
... سینه ... شد   بوستان تو هم ... باشد ...
گفت ... من ... دست من ... تو ... منت ...
من ... تو   ... چون ... مرا همراه ... ببر   ... بلبل ...
تو   سکینه ... سکینه ... سکینه ... سکینه بر نعش ...
بر ... آن ظالم ... سکینه زد که دست از نعش پدر بردار چون چشم
زینب ... آن طفل افتاد دید که نمیگذارد که آن طفل پدرش را درست ببیند و وداع کند
... آن طفل ... گفت ای ظالم چرا مهلت ... که پدرش ... وداع بکند ...
در دل ... زهر ...   ... دیدار آخر ...
... در ... ندارد   ... حسرت ... دارد ...
خون جگر ... دیگر ... فرمود ای سنگ دل ... که دیدار
آخرین است از دیدار پدرم محروم خواهد ماند پس او را در آغوش کشیده گفت
ای ظالم   ... قرآن ...

کرا اسیر کوفه ... اهلبیت را از نعش شهدا جدا کردند سکینه رو ... کرده
گفت   ای کشته ... الوداع   ... الوداع
ع ... که تشنه ... از جور دیده ... الوداع   ...
... کشته ... گفت ای برادران   ... رفتم ... خدا
حافظ ... رفتم خدا حافظ   پس روی خود را به نعش قاسم کرد گفت ای داماد
ناکام ... دولت ... مباش   ... همراه ...
دعا گفتم که خدا خدا حافظ   دید که مادر علی اصغر ... علی اصغر را در بر کشید گفت ای
علی اصغر تشنه ... خود ... سکینه را بردم طفلها خدا حافظ پس ...
... علی اکبر ... گفت ... دیده آخرین وداع است   ... علی اکبر ...
... خداحافظ ... اهلبیت ... روانه طرف کوفه شدند

مجلس ...

روایت است از ابن مسعود فرمود جناب رسول خدا که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم
علیه السلام ... را از روح ... حضرت آدم علیه ... کرد بعد از آن گفت الحمد لله بعد
از آن وحی شد که ... بنده ... و جلال ... چنان ... که ...
... از ... تو خلق کنم پس ... خلق ... ای آدم آدم علیه ...
کرد خداوند ... آدم سر خود را بردار نظر کن ...
عرش پس آدم علیه السلام ... کرد ... عرش نوشته دید که لا اله الا الله
محمد نبی الله علی حجة الله ... ...

آیه فاما الیتیم فلا تقهر خوانده آن ... از کلمات زینب خاتون
شنید غضبناک شد او را از پدرش جدا کرد سکینه از آن ظالم التماس نمود
که ... مرا رخصت داده در میان شهدا برادری دارم او را وداع کنم پس دل آن
لعین ... سکینه ... سکینه ... علی اکبر رسید
آه ... از دل ... گفت ای برادر ... که ترا در ...
ع ... از خون ... که در ... شهید ... خواهران ...
... علی اکبر در بغل گرفت ... بوسید وداع نمود ... علی اصغر بود
که در میان کشته ها ... که ... سکینه در آن
میان ... چون ...   پس سکینه علی اصغر را ... دید ... آه
کشید بیهوش شد چون بهوش آمد ... علی اصغر را از خاک برداشت گفت ای علی اصغر
... خواره اصغر مادر ... از ... بلبل ...
آواز ... خاموش ...
خواهر ... ای برادر علی اصغر خواهرت
اسیر ... شام میبرند   در کربلا ... من ... شام ...
... پس ... علی اصغر ... کذا ... گفت ...
خواهرت ...   .
در این ... دیده ... من تو غنچه ... کربلا ...
از این غم که دید خواهر تو   ... ای برادر ...
...

که هر مشاهده نموده است و متحد میشود در رسول اوست و علی محبت دوستی دولت بر خلق
من بعد فحق علی بن ابی طالب من انکر حقه وجحد بالقسمة
وجعله لی ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصانی اقسمت
وجعله لی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی یعنی که بیکه شنا
شناسد حق مرا و انکار کند حق علی را انا امید است از رحمت من قسم خورده ام بعزت
جلال و جلال خود هر که اطاعت او کند داخل بهشت کنم هرچند معصیت من کرده باشد
و هر که اطاعت من میکند حق علی را نشناسد داخل جهنم کنم از این حدیث شریف معلوم میشود که
حق تعالی فی الحقیقت اطاعت علی است و معصیت خدا معصیت علی است الحمد لله رب العالمین

مجلس سیم در بیان آمدن شیر بقتلگاه کربلای معلی

غارت زدگان محنت و غم و مصیبت زدگان محفل جور و ستم بدین
گونه روایت کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند در خیمگاه
آن حضرت را غارت کردند و اهلبیت را اسیر کردند از قتلگاه عبور نمودند چون بنزد
یک لشکر در کنار فرات خیمه زدند اهلبیت را در آن جمع کردند و اطراف ایشان را مستحکم
نگهبان در میان گرفتند مروی است که شب دهم فاطمه زهرا فضه میگوید که من از خیمه
بیرون آمدم دیدم که از خیمه صدا می آید گوش دادم دیدم که میگویند ...
که فردا البته رسیدم بر شهدا ... ایشان را پایمال ستم ستوران کردند فضه
چون این نقلها شنید گریبان چاک کرده به خیمه آمد و دید زینب خواهر ... سر برانو نهاده
آهسته آهسته گریه میکند فضه عرض کرد که ای خاتون چرا گریه میکنی زینب خاتون
فرمود

فرمود که ای فضه چگونه گریه نکنم که سر برادرم مثال گوسفندان تشنه بریدند و فرزندان
برادرش مثال ... نگاه بر زمین ریختند و بفلک کرده صفت
بی برادر بیکس یتیم ندارم ای خدا | از غم طفلان بیکسش رحم ای خدا
من از دست کوفیان ستمکاره ندارم چاره ای | جانان در باغ این بیکسان رحم ای خدا
در آنوقت فضه دیگر طاقت نیاورد عرض کرد ای خاتون گریه تو چه ره ... نمیکنند
بر خیمه خاک بر سر من که غم بسیار نموده است که فردا بدن ایشان شهدا را
پایمال ستم ستوران کنند و بر بدن برادرت ... زینب خاتون
این خبر حسرت اثر را شنید یک آه کشید آنقدر بر سر زد که بیهوش شد چون
بهوش آمد | هر دم زمانه غم از داغ غم بر جگر نهد | این داغ تازه نشده داغ دیگر
نهد | هر داغ که آورد قدر ... رو به عهد | آن داغ را گذارد و داغ دیگر نهد پس
رو بطرف نجف کرده گفت ای ملائکه آسمان بخاطر خدا | چون میخوانند فاطمه دختر
کرم ... ستم لوای نجف | ... پدرم را خبر کنید | در آنوقت زینب خاتون
دست برادر سکینه گرد گفت ای یتیم ... خود را بر همه کن ... در حق پدرت آمین
بگویم ملائکه خدا بر تو رحم کند دعا ... پس رو بطرف آسمان کرده گفت
یکی بگفت که ای پادشاه بنده نواز | تو رحم بر دل این قوم بیحیا
انداز | بر بیکسی ... چنین اراده نمودند لشکر اعدا عجب
اراده ظلم بار روا دارند | که اسب بر بدن کشته ها را بتازند | ضعیفه ام من از دست
من چه برآید ... امداد ... در آنوقت فضه عرض کرد که ای خاتون

آزاد کرده جناب فاطمه علیها السلام از سفینه شنیدم گفت روزی از کشتی ما شکسته ... بیکس و بیچاره
تخته پاره بر جزیره افتادم در آن وقت دیدم شیری چون مرا نظر نمود
گفتم ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم پس شیر به پیش افتاد تا آنکه مرا براه راست
رسید ای خاتون دار رخصت بده در این بیابان شیر بیاید بروم به آن شیر
اظهار کنم شاید داده بر سر ما ... امداد نخواهد شد پس زینب
خاتون فرمود ای فضه خدا ترا رحمت کند تو آزاد ای برو به پیش آن شیر سلام مرا به آن
شیر برسان | بگو شیر کجایی امروز وقت امداد است | برادر من لب تشنه جان
سپرده است | چنین اراده نمودند لشکر اعدا که پامال کنند تن حسین مرا
بر بیکسی مظلوم ... بخاطر جدت ... فضه خواست روانه شود
سکینه گفت ای فضه که بخدمت شیر برسی سلام مرا به آن شیر برسان و بگو که سکینه
میگوید | یتیم یتیم برای خدا | اسیرم غریبم برای خدا | بگو بابای بیکسم ...
بر ... شهید شدم ... که خواهند بتازند به نعش ... بیا من فدایت ... بیادم
رس | در آنوقت فضه روانه شد چون حوالی بیشه رسید فریاد برآورد که یا ابا الحارث
چه خوابی آسوده ... خبر از حال فرزندان شیر خدا ندارید ... سر شیر خدا را ... کشتند
... سر بدنش بتازند راوی میگوید که چون این سخن را گفت ناگاه بیشه
بحرکت آمد فضه دید که شیری ... بیرون آمد تا به نزدیک فضه
رسید با سر خود اشاره کرد که چه مطلب داری فضه بزبان حال به آن شیر خطاب نمود
کنیز فاطمه ام این زمان ترا محتاج | به پیش آمده ام ... گریه کنان
خلیده

خلیده خار مصیبت تمام اعضایم | به پشت زین فتاده کجایی ای آقایم
کنون اراده ظلمی بار روا دارند | که اسب بر بدن کشته های ما تازند
راوی میگوید که چون شیر این کلمات شنید سر خود را بر زمین زد و بعد از آن
رو بسوی آسمان کرده و لبهای خود را بهم میزد فضه میگوید گفتم واویلا معلوم است
که این شیر هم نوحه ای از دست شمر رفته است خلاصه آن از عقب فضه روانه شد
چون بقتلگاه رسید اول نظرش بر بدن پاره پاره علی اکبر و ... رسید
و بو میکرد و میگریست و رو بسوی آسمان بر داشت گویا فاتحه ... نوحه میکرد
فضه بخدمت علیا جناب زینب خاتون آمد عرض کرد ای بی بی مژده باد که شیر آمد گویا
زینب خاتون رو بطرف شیر کرد میگفت | بیا فدات شوم ای شیر خدا
بر بیکسی ... اسیران کربلا | که پامال ... تن مطهر سلطان دین
حسین را | در آنوقت عباس گذاشته رو بقتلگاه نهاد چه دید که ... دیده
... چنین ... | یکی دست از تنش ... بریده | یکی از رنده ...
پاکشیده | یکی ... روان است | یکی چشمش ... خون طپان است
... شیر ... که ... میکرد و خاک بر سر میکرد | رسید چشمش بر ... کشته
علی اکبر ... دید جوانی ... بیسر | بهر طرف نگران بود ...
چه دیدی ... نعش پاک حسین ... کشتی ...
... چون ... آغوش ... نهاده ...
... افغان کرد ... آسمان کرد | راوی میگوید که شیر ...

آن حضرت را در آغوش کشیده بود به دندان شمر را در حسب مطهر آن حضرت می کشید
بدو رحم انداخت و جان زجهار ایشان را می لیسید می بوسید و بروایت دیگر سکینه
نقل کرد که ای عمه میترسم که شمر بن ذی الجوشن پدرم ضایع کنند زینب دستهای
خود را بگردن سکینه انداخت فرمود ای نور دیده ملکها هستم جدت شیر خدا نعش پدر
ترا محافظت میکنند اهلبیت را همه در خود جمع نموده گویا بزبان حال این نوحه را ادا
میکردند   برس ای مرگ بداد زینب   زجهان دلگیرم   ای اجل ده تو داد
زینب   که منم از جان سیرم   که کفن نیست کفن نیست هزار نیست
کافور بخواهم کافور نیست باکی که نمازم نکنند   صبر دهم اهل ندادم بزکو
ر که حسینم سر نعش کشت آخر نفتیش خاک کافور تنش غسل
نه جوش نش   برس ای مرگ بداد زینب   ای اجل زود بیا شرم مکن   و بپرسید دیر
بمن رحم مکن که سنان ابن انس شرم نکرد   شمر آزرم نکرد   بجبین بهم نکر
د برحیم شرم نکرد   برس ای مرگ بداد زینب   بکش ای مرگ … جگر بزن
آخر بدل من خنجر   از دم تیغ جدا کن سر من   که نکردم بجهان من دل کیر … تحسین
خنجر خورد   تشنه لب جان بسپرد   داغ ما داده بمرد   آرزو با خود برد   برس
ای مرگ بداد زینب   بگو ای مرگ بیا تو ببرم   که شده کشته ز کینی پدرم   شش برادر
در کشته شد   یار غم خوار کشته شد   علی اکبر کشته شد   علی اصغر کشته شد   برس ای مرگ
بداد زینب   بگو ای مرگ که دیلان باشد   یا که غم خوار اسیران باشد   یا پسر شاه
بینها باشد   روز و شب همدم طفلان باشد   برس ای مرگ بداد زینب

لشکر ثقات اند چون بقتلگاه رسیدند شمر را دیدند گفت ازین بلندیه که خطر عظیم
است بروایت دیگری از کوفیان میدید و فریاد میکرد لشکریان از وی پرسیدند آیا
چه بر تو چه شده است گفت یاران چون من بقتلگاه شدم دیدم اسد الله   واحد
الغالب علی ابن ابی طالب ذوالفقار کشیده ایستاده است
از روی غضب بمن نگاه میکرد من از خوف جان خود کم کنم آن ملعون چندان
فریاد میکرد که بجهنم واصل شد پس عمر سعد اهل بیت را با سرهای شهدا با جمیع کشتها
نه کوفه نمود سه روز خود در کربلا ماند کشتهای خبیث خود را دفن کردند و تن مبارک
سید الشهدا و بدنهای سایر شهداء در روی خاک کربلا بی دفن کفن ماندند از آنجا
کوچ کرده عازم کوفه شد مجلس و رج دیگر مذکور خواهد شد انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین

تمهید مقدمه

روایت است از اخطب خوارزمی که از جناب رسول خدا آن جناب فرمودند بجناب
امیر المومنین که یا علی اگر جناب بنده ای عبادت بکنند خدا را مثل آن نوح در قوم خود
نهصد و نود و نه سال شد بر او مثل کوه طلا … در راه خدا بدهد … حج بکنند
و بعد از آن کشته شود در میان صفا و مروه بظلم اما تو را دوست ندارد هرگز بوی بهشت
نخواهد شنود روایت … گفت که دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام
بهتر از عبادت یکساله است و هر که بدوستی آنحضرت بمیرد داخل بهشت میشود
نقلست پیش از شهادت جناب سید الشهدا ابن جعفر که در خرابه ها منزل دارد
در میان مردم در خرابها را شان داشت یا زنی حال الفت … وقتیکه …

را شهید کردند حقدار از میان مردم کناره گرفت عجب روز خرابها ساکن
گردد و شیون میکنند و میگوید که چه بر مخلوق بوده اید فرزند پیغمبر خود را شهید
کردند خدا قاتل او را اینها در برش مستعد باشید که بلکه یک قطره اشک از چشم خویش
جاری کنیم چرا که مرغان و وحشیان همیشه در روز عاشورا نوحه میکنند و حال
آنکه ایشان مکلف نیستند ثواب و عقاب برای ایشان نیست و تو که شب و روز
معصیت عمر عزیز را که مایه است از طرف خدا تلف میکنی در فکر مرگ نیستی و بیمار
همه این می … که … از عذاب خدا … خلاص شوی و یا کرم یا جسم

مجلس سی یکم در بیان آمدن مرغان بکربلا و مدینه رفتن

طایر اسیان محنت و غم … ساختند مصیبت … طیار مصوران

بدین گونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم نبوت در وادی کربلا گرفتار
جفا اشقیا کردند بعد از پرواز طایران ارواح شهدا بجنت المأوا صیدی بماند طا
… ماندند   هر جا که بود آهوی از دست کشید هر جا که
د طایران آشیان افتاد   از آن جمله مرغ … دانه از کنج آشیان خود پرواز
نمود قضارا گذر آن مرغ … بکربلا افتاد و … رسید که کبوتران حرم … از سنگ
حوادث شکسته بال … گردیده و شاهبازان ریاض محنت از ناوک جفا
در خاک هلاک غلطیده آن مرغ محزون چون حال شهدا …
ایشان پر و بال خود را رنگین کرده روانه دیار خود گردید در گوشه …
زده کان بنوحه سرای … تعزیت … در آشیان طایران …
آه آن

آه آن مرغ تمام طیوران … آن جمع شدند از بانی … عزا دیدند که …
سنگ اندوه بلا پر شکسته و از تیر محنت غرق خون گشته از اشک روان
آب … خورده از گرد و رنج ایام سر … فرو برده و بنالهای زار میگفت
غم این مقال …   سنبل گون … خانمان گم کرده ام
از جفای تیر محنت آشیان گم کرده ام   کرده ام پرواز … سنگین بالم شکست
… در خون … ماتم که جانم کرده ام   پس مرغان آن وادی حالت … آن م
رغ را دیدند که بزبان حال در پرسیدند   چرا ای … بالت
شکسته زخون …   مکر … برس آمد
عقاب … از در آمد   مکر … زی   زچنگال … ز
که آتش زد بر این حالت   که بر آید ز دل … کباب   آن مرغ گفت که ز
نده گانی بر ما حرام شد آیا نمی دانید که وقت صبح از آشیان خود پرواز نمودم گذ
رم بدشت کربلا افتاد دیدم که نور دیده رسول خدا در میان خاک و خون غلطیده
بود و آن بیرشانه که بر لهو و لعب مشغول هستید و حال آنکه سه روز است
که نعش فرزند رسول خدا بی غسل کفن در بیابان افتاده است آن مرغان گفتند
آیا آن مکان را تو راه میبری گفت بلی پس آن مرغان … افتادند بهمراه آن مرغ
تا بصحرای کربلا رسیدند که الهی هیچ دیده عزیز خود را بآن حالت نبیند
یکی دست … خنجر بریده   یکی انگشت … پا کشیده   یکی از خون …
نهاده   یکی سر و قدش از پا فتاده   ناگاه چشم … جسم مطهر افتاد که …

بیجاده یک زخم داشت   نبود بر آن تشنه جز خونخواری صد از دیده روان تو عزت
داری یکی بال تنش زخون نمودی پاک یکی ز داغ دلش جیب چاک نمودی پاک یکی
زمانی عطش بار میزدی بر تنش که تا بداز تف گرما خشک شود بدنش بعد از زیارت آن مرغ
بطرف پرواز نمودند بر هر دیار خبری آن حضرت رسانیدند از آن جمله یک مرغ خود را بر مدینه ر
سانید بر روضه پیغمبر گردید و میگفت   کشته اند در کربلا یاران ما رای و دینم ای مرغ
تشنه لب افتاده سر بر روی زمین از ره کربلا آورده ام یاران خبر دارم از لب تشنه کان
این ناله حزن جگر شد حسین ابن علی در این سفر بی وطن تر جسم از خون خود بر بال و پر علی کشت
یک مرغ آمده بسرای پیغمبر بالای دیوار نشست ناگاه چشم فاطمه علیها بر آن مرغ افتاد
نشسته دید بدیوار مرغ خونینی چو مرغ بسمل کشته غرقه بخون رنگینی شکسته حال حزینی فکنده
سر در پیش ز سوز سینه نشسته بسینه بر خویش فاطمه از دیدن آن مرغ اشک بر دلش دو
داد خود را بپای آن دیوار رسانید و رو بآن مرغ کرده گفت   که ای رسیده ز راه خو
ن کیستی و در بلا چه دیده‌ای و چه این گونه کشته احوال تو هم مگر بفراق کسی عزا
داری مگر تو هم بفراق عزیز جگر داری مگر تو هم پدرت رفته است بسوی سفر مگر تو نیز
غریبی و خار حزن جگری مگر تو هم زینت بار اقربا رفته است مگر تو هم پدرت سوی کربلا رفته
است اگر غلط نکنم فاطمه شهیدانی وگرنه از چه سبب خون زبال افشانی گویا آن مرغ بر لب حق تعالی
بزبان آمده میگفت   بر دلم رانالست آه قدرت سخن بر گو درد دل خواهم بگویم
قوت گفتن نیرو کشته شد بیت چه گویم حرف زبانم لال باد اشک ریزان جلوه دیدم دیده
ام بی نور باد بسته دیدم خواهرانت چشم عیشم کور باد شد سرانش بر نیزه اعدا سرم

بی وال بعد   ای طفل بیمار چون این کلمات را از آن مرغ شنید نعره کشیده بیهوش شد
ام سلمه خود را بر سر آن طفل رسانید او را بهوش آورده فرمود ای نور دیده آیا ترا چه شد
فاطمه گفت ای جده مهربان این مرغ خبر شهادت پدرم را میدهد ام سلمه گفت لحظه آرام
بگیر حضرت پیغمبر خاکی سپرده است هرگاه آن خاک خون شده باشد پدرت شهید کرده
اند پس ام سلمه داخل حجره شد دید که خاک از شیشه خون شده است جوش میزند ام سلمه
هر دو دست خود را بر سر زد بعد از آن فاطمه صغری در بغل گرفت بجای آن خون نموده گفت
ای طفل بهان تا بنالم هر دو زغم شکسته بالیم همین آتش سینه کباب است
من دایم جگر دل خاک بیابت منصب نکنم دیگر فغان کن چنانکه میتوان آنگه فاطمه
گریبان چاک و مقنعه از سر کشیده رو بطرف آن مرغ کرده بزبان حال این نوحه را
میکرد قربان تو ای مرغ پر از خون بکجا ای طایر افگار مانند من غمزده محزون چرای
از سنگ جفا زار ای مرغ بگو بهر خدا با من غمگین احوال شهیدان از خون که گردید پر
و بال تو رنگین ای مرغ سلیمان بر گو تو طلسم افسرده محزون ای مرغ پر از خون از بی
پدری کشته دلم زار و پریشان از گردش دوران پس آن بی بی ناشسته بر سر و سینه زد
آن روز در مدینه شیون شد که هیچ کس تا آن روز ندیده بود فانا لله و انا الیه راجعون

تعزیه مقدمه

مروی است که جناب رسول خدا صلعم روزی بخانه فاطمه تشریف آورده دید که آن
معصومه محزون و غمگین و دلگیر است حضرت پرسید که ای نور دیده باعث
ملال چیست فاطمه علیها عرض کرد که ای پدر بر سبیل حکایت میگویم نه بر طریق

نه بر طریق شکایت میگویم ای پدر امروز سه روز است که در خانه ما طعام بهم نمیرسد حسین
از گرسنگی طاقت شان طاق شده سخت جوع گریان اند و من هم از گریه ایشان محزون گشته‌ام
ای پدر رگ محبت جوش از سینه از زبان ایشان سخنی شنیدم که دلم بسیار سوخت فرمودند آیا
آیا هیچ کودکی در مدینه مانند ما دو برادر گرسنه خواهد بود آیا طفلی که مانند ما زحمت میکشد از
گرسنگی پس پیغمبر صلعم از این حزن فاطمه محزون شد فاطمه عرض میکرد که ای پدر آیا چه میفرما
ئی اگر بنده در مناجات به پروردگار خود گستاخی کند جناب پیغمبر صلعم فرمود ای فاطمه
زهرا گستاخی ترا روا است میدانند جناب فاطمه علیها مصلای خود رفت دو رکعت نماز گذا
رد دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشت عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که ایشان بقدر سه شب
و آن قدر قوت ندارند خداوندا ما را طاقت گرسنگی عطا فرما به این زحمت راحت
بخش این بگفت از خوف بیهوش شد در آن وقت جبرئیل علیه نازل شد عرض کرد
یا رسول الله خدا ایت سلام میرساند ترا الحال فرماید که فاطمه را دریاب که حالت او در شکاه
را گردش آورده است سید عالم بخانه فاطمه آمده سر او را از زمین بر داشت بر سینه
خود چسبانید فرمود که حضرت خدا یاد کرد چون را بحکم جناب پیغمبر صلعم بدماغ آن
معصومه رسید بهوش آمده برخواست سر بزیر افگنده حضرت از سینه مبارک
فاطمه بوسید و دستهای مبارک خود را برداشت دعا کرد که پروردگارا فاطمه
از گرسنگی ایمن ساز فاطمه گوید بعد از آن دیگر هرگز گرسنه نشدم از برکت دعای پدر بزرگوارم

مجلس سی و سوم آمدن جانفشانی بی بی اسیران کربلا و تعزیه

خانقان عاکر مشرکین متعصبان دین مبین غسالان احسان [illegible]

دهقانان

دهقانان قبور کشته گان بدین گونه روایت کرده اند که چون جناب سید ا
لشهدا با یاران و فرزندان و برادران از جور جفای اشقیا دولت
از حیات کشیدند و شربت حیات چشیدند در آن وقت ابن سعد
لعین سرهای جوانان آل یاسین را با اهلبیت اطهار با جناب سید سجاد
و با سپاه کثیر روانه کوفه نموده خود با جمیع روزگاران در کربلا توقف نمود
که اجساد کشته گان خبیث خویش تغسیل و تکفین نموده نماز گذارده دفن نمود
و جسد مطهر جناب سید الشهدا در برابر آفتاب میان خاک بی دفن ما
نده آن ملعون با لشکر خبیث عازم کوفه شد   ز خوف ابن زیاد
لعین بی پروا کسی نبود که اجساد آن غریبان را بعد مدت یاریه تغسیل
کرده بر دارد کفن نموده در اندام خاک سپارد راوی میگوید که سه روز
قتل جناب سید الشهدا قبیله بنی اسد که زمین کربلا که بآن حضرت فروخته
بودند که قبل از این مذکور شد همه اتفاق کردند گفتند که آن شخص که این زمین
غیر فرزند او از ما گرفت و مبلغ خطیر داده وصیت کرد که بعد از
شهادت دفن ایشان بر داریم یک آدم فرستاده خبر آورد که اجماعت را
شهید کرده پس از جای آن حضرت به قتلگاه شهدا آمدند دیدند آفتاب
آسمان گویا با ستاره که آن برروی زمین افتاده اند ایشان در فکر بو
دند آیا ایشان را چه نوع دفن کنند دیدند   که ناگاه از طرف دشت
بهم چه بالی صاحب سواری مه لقای زود شد پیدا سر عمامه میبرد سبز [illegible]

بار بردر
گفت

ولیکن زولبیده سنبل چشم غزالان سیاه پوشیده رنگ
از بهر خود چرا بری میبرید قرین ناله هم زار زار می نالید چون سواره به نزدیک
آن جماعت رسید پرسید شما به اینجا براه چه آمده اید و انتظار کدام کشیدایشان
عرض کردند ای آقا به دفن این کشتها آمده ایم که ایشان را دفن کنیم اما بغیر از چند
پاره پاره و بدنهای زخمدار چیزی بنظر نمی آید و غبار گرد خون گرفته است و دفن
نمیتوانیم کرد آن سواره فرمود که من بهتر میشناسم شما یکی بیاورید تا بگویم
بر شما نام او بعد پس آن جماعت میرفتند هر یک از شهدا می آوردند عرض میکرد
ند ای آقا این بدن کیست آن سواره میگفت تا آنکه یک نعش آوردند در برابر آن جو
ان گذاشتند که گویا بود رنگ از ایشان در طبع از آن سواره پرسیدند که این جوا
ن را چه نام است نقابدار فرمود همین جوان که شده پاره پاره پیکر او نمیتوان حر
کت داد جسم بی سر او زکشته کان دیار بلا الحق کیست بیان نمای بما نام و
محال او چیست چون چشم آن نقابدار بر بدن مبارک علی اکبر افتاد و یک آه کشید
که آه او نزدیک شد که آسمان و زمین را بر هم زند اشک از دیده نا پیش جاری شد
فرمود ای دوستان این جوان را که میپرسید شبیه ختم رسول محمد عربی است
علی اکبر نور دیده علی ولی است بیا ای پدرش با دو دیده گریان بخیمه گاه روان
بی بت جدا ای لعین چون نظاره اش کردند بضرب تیر سنان
پاره پاره اش کردند الجماعت علی اکبر را شناختند بر دور نعش او حلقه زدند
پس نعش دیگر آوردند که هر دو دست پا و سر را از خون خضاب نموده بودند گفتند

لعنم الله علیهم

که نام این چیست بگو برای خدا ای جوان غم فرجام که این شهید ستم دیده چه بود
نام جیگر گوشه کیست خودش بدن چنا تمام که کرد عروسی در این دیار بلا نقابدار
بر روی نعش قاسم افتاده هر دو دست بر سر زد گفت ای جماعت این جوان
شهید تیغ جفا کرده بن برادرست بنام قاسم داماد سید الشهدا همین نو از ستم اجل
نامراد ... نبرده کام زایام تازه داماد است در آن زمان که عروس نمود آ
یاران نبود فرصت آن تا کند حنا بندان چون الجماعت شنیدند صدا افغان بلند کرد
ند ناگاه شخص دیگر آمده خود را مانند بر از خون بر زمین گذاشت اما هنوز گویا خون از گلوی
آن طفل جاری عرض کردی ای جوان این طفل در این صحرا چه میکند ایا این طفل چه گناه دا
شت این طفل صغیر که گلویش شده چاک از ناوک ظلم ستم زمره بی باک
طوطی صفت بگل بیخ چه باشد نور بصر الله برداغ که باشد نوشیده پیکان خدنگ از چه سبب
تیر افتاده در این دشت چرا بی کس و بیکس آن نقابدار شروع بگریه کردن فرمود
که ای یاران این طفل را که میبینید علی اصغر شیر خوار سرور دین است
گلوش کافته از تیر ناوک کین است ز تاب تشنه لبی شد بروز عاشورا بر روی دست
پدر شد نشان تیر بلا پس الجماعت هر نعش که ناکردند مرتبه و نسب ایشان میداد تا که
جسد را ملاحظه کردند که از بسیاری زخم تیر و نیزه و شمشیر عضوی از اعضای
او معلوم نبود کمال بر رو زمین ماه انور دیدند طپان لجه خون
جسم بی سر دیدند چه جسم روح روان و ملایک هوش ولحام سر سر ور ان شرع
خاموشی چه جسم از ستم کوفیان بر بیدا ز ضرب نیزه و تیغ شکسته شدند آن

آن نعش را ملاحظه کردند گفتند که ای آقا این نعش کیست همان چشم آن نقابدار بر بدن
شریف آن جناب افتاد دستار از سر برداشت بر زمین زد آن قدر بر سر زد که
بیهوش شد چون اهل قبیله او را بهوش آوردند بر خواست در برابر آن نعش
با دست تمام بی سر ایستاده به گریه گفت السلام علیک ایها
الغریب والمظلوم واسیر بید الاعداء و بدمار الغربة بی
آن جسد مطهر بحرکت آمد گویا میگفت وعلیک السلام یا نور العیو
ن وثمرة الفواد خوش آمدی که هم مشتاق دیده ات دارم با انتظار
بغم رسیده ات بودم بیا بیا که فلک طعنت نمود فراق برای دیدن تو خواهران
تو دست مشتاق چگونه میکند حال زاری زینب بیمار رسیده دل بیقرار زینب
بیا بگو که چه حال است نور دیده من اسیر ظلم ستم حالت سکینه من پس
آن نقابدار فرمود ای یاران همین بدن مبارک که الحال میبینید
که نعش سردار عالمیان است این شهید تشنه لب کربلا حسین است
این همان حسین است که شب و روز سوار پشت مبارک رسول بود پیغمبر
علی و فاطمه او را بناز پروردند چه روح یک نفس از خود جدا نکردند
نظر کنید که این ظلم لشکر کفار بخون تپید طپیده چه سان تن بی سر
مروی است که چون دوستان و شیعیان بر دور آن حضرت گریه میکردند
در آن وقت آن نقابدار گفت ای یاران این بزرگوار در وقت ... گو
پیش ... فرمود انا الممنوع من ماء الفرات الا یا ایها الناس

انا المقتول

ان المقتول من صف العداة الا یا ایها الناس چه
الا خوش بنوشید ای عزیزان بیا دارید طفلان علیکم فنند
و نبی یا العراقی الا یا ایها الناس اگر عریان اسیر زنیر اینند
زدیده خون ببارید اسیر ظلم لسوان العراقی الا یا ایها الناس
جوانان نخان خون طپیدند مه رو جوانان شهید جود
سادات العراقی الا یا ایها الناس بیاد ارید به اکبر بزرادید فغا
ن از دل بدارید غریب مع العطشان الفراقی الا یا ایها
الناس بحلق اصغر خورد از جفا تیر نخورده قطره شیر
المحروم المهانی الا یا ایها الناس دو دست بسته عریان بیا
د غریب و بیکس و زار سقیم الباکی ذین العابدی الا یا ایها
الناس فتاده نعشهای سر بمیدان ز ظلم آل مروان ولا
غسل و لا دفن لا ذهانی الا یا ایها الناس پس آن نقا
بدار فرمود یک کلنگ بر زمین زدند که قبر آراسته نمایان شد جسد
مطهر او را در آن جا دفن کردند بعد از آن عرض کردند که ای آقا دیگر
خدمت داری فرمود یک کلنگ دیگر بر زیر پای آنحضرت زدند قبری
بزرگ پیدا شد پس شهدا را در یک قبر دفن کردند بعد از آن نقابدار
فرمود که ای جماعت ما یک نعش دیگر داریم پس بر سر نعش عباس آمدند
پرسیدند این جوان کیست نقابدار فرمود همان ابو الفضل ...

دیدهٔ ما است برادرش که نعش کان عباس است برادر حبیب علمدار لشکر
دین است گزیده آب چه سقای آل یس است پس نعش عباس را
هم دفن کردند آنجماعت عرض کردند ای آقا شهدا کیستند که با حسین
چه غیرت بجا آوردی مولا شناخته زجراحت و جمله شهدا تو کیستی که تیرا
هم قسم کردم که نام مرتبه حضرت هر یکی بیان فرما پس فرمود آنجماعت حبیب اسد
مدائنی مسلم حسین و عابدین علیل بدست لشکر اعدا از دین اسیر
لیلی حسین کشته جگر با غم کشته زمین است جناب حضرت عباس عم زار
من است علی اکبر اصغر برادران منند تمام این شهدا شهید در آن صحرا
پس آنجماعت ملتمس یاران آن حضرت افتادند مرخص شدند پس این نقل
است که امام را امام دفن کند پس حضرت امام زین العابدین بعلی الارض
آمده بود رسرا دفن کرد سر آن حضرت بو بدن شریف ملحق کرند الحمد لله

تمهید مقدمه

نقل است که روزی جناب سید علی ابن ابی طالب علیه السلام بخانه فاطمه رفته بود
در آن وقت حسنین در سن طفل بودند یک نفر از آن دو علوم باغ مصطفی
از مسجد الحرام تشریف مرآوردند چون نیز دیگر خانه رسیدند جناب امام حسن
پیش شتافت و امام حسین جدا کرد که ای برادر با مادر خود را امتحان کنیم
تا ببینیم کرا زیاده دوست میدارد بشتافت از من سبقت کنند من بگوییم تو هم
عوض از مادر هر یک پرسیم کرا دوست میدارد و زیاده محبت دارد پس امام حسن

دم بخن

م سبقت نموده بخدمت فاطمه علیها آمده عرض کرد که ای مادر که در میان
دو فرزند خود نیم خواری بگو کدام یکی را تو دوست تر داری چنان نماد میان من
و برادر من حسین برادر با جان دل برابر حسن کدام یک که منور تو با تمیز ترم
کدام یک پسر دیده ات عزیز ترم میگویند در آن وقت امام حسین علیه در
عقب ایستاده بود که فاطمه او را ندید چنان جواب نمود که امام حسین علیه
علیها آمده است خواست دل حسن را شاد کند جواب داشت که در شب
درستاره حسین جواب داد حسن رکهای ضیاء دو عین سوم فلان تو حسینه
از حسین بزرگتری چه نور دیده همیشه برابر نظری تو رشکوفه نو خیز طرفی
گلزارم که من به هر دو جهان دوستتر داری از دوستان چون امام
حسین علیه از فاطمه علیها این سخن را شنید کلام حضرت نمام را به
منتها چه رسید که ناگهان عقب در صدای گریه شنید چون فاطمه علیها صدا
گریه امام حسین را شنید رنگ مبارکش از زردی روی پرید بر اخضر رسید
شک از دیده هایش جاری شد سراسیمه از جا جهیدن دوید دستهای
بگردن حسین علیه کرده دید که سرش بدیوار گذاشته و گردن خمش کج کرده
و آه کشید و اشک از دیدهٔ مبارکش جاری مینمود فاطمه گفت
خطاب کرد که ای نور دیدهٔ ما مرا ببخش که ای دل شکسته مادر که ای حسین
بخدا است دیگر نکنی زارم که من ترا از حسن بیش دوستتر دارم بنا بچه
که کردم تصدق سر تو روا مدار که گردم هلاک عهد تو در آن جناب امام حسین علیه

ضم

میر جبال اکرده گویا با در پیش جناب خطاب میکرد جواب داد که معلوم شده
بر جایم برد که من بسوی خانه ات می آیم اگرچه در نظر دیدهٔ تو من خوارم
بزارش که با هم جد هم پدر دارم سبب چه بود که تو از حسین بگذری بگو تو بد
ی از حسین چه دیدی ای فاطمه دیگر من بخانه تو نمی آیم میروم سر راه جدم و
پدرم می نشینم تا آنها بیایند شکوه کنیم فاطمه اشک از دیده ها میباریدالتماس
پس میکرد امام حسین از دست فاطمه خلاص شده خود را در در خانه مدینه بیرون
آمد اتفاقاً آن روز جناب پیغمبر و علی ابن ابی طالب ع‍م از راه دیگر داخل مدینه
شدند پیغمبر خود تشریف آورد که ناگاه جبرئیل ع‍م نازل شد عرض کرد که یا رسول الله
خدای تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که از حسین ترا سلام رساند جناب
سلم پرسید که ای جبرئیل چه خبر داری از حسین ع گفت که نزد سر راه حسین
نشسته که تا کنند بجناب تو شکایت میکرد یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام
میرساند میفرماید که مرتبه پیغمبر ص این سخن را شنید رو بطرف امیر المؤمنین
کرده گفت یا علی حسین از فاطمه قهر کرده است برد تا او کن بنشو
من آن پیش چون نقش نیست خاک راه بردارش و من سلام رسانش پس از سلام و
بگو فدای تو گردم به خیزد حضرت آنگاه علی از دستش چون که امیر المؤمنین بیامد
این سرا امام حسین ع آمد و دید که جناب امام حسین علیه آمده دید که جناب امام حسین
عارض مبارک خود را بر روی خاک گذاشته چون این حال را دید سر تا
حسین را در بغل گرفت گفت ای حسین بدرت منتو الله نقها ترا اگر دادی

بخند

مادر دل با مون رش روانده است میدانم که سرانجام کار بکجا خواهد رسید
زنده کنیش شر آخر بجانم کذار جمله منوا نخواهم کنید پیمانه زهر در کارم آخر
کنند خون در دل ابنکارم آخر کشد رحم به بجر مانم آخر و تهدماید طوفان غم
آخر سر در جان من اندازد آخر چه شمع جسم جان بگدازد آخر غم حسین یا تو گفتم
با جد بیرون زیر کاین تا مون با جد ربا شی پس امام مظلوم بجانه رفت بعبارت خط
مشغول زیر شهادت امام عوض در مجلس یک بوصوح نشان شود معجزهٔ امام رضا
از مقف تحفة الصباحی مؤلف حدیقة الشیعه و صاحب اعلام الوری و رحت
الارواح و غیره ما آورده اند که محمد ابن عیسی از ابی حبیب روایت کرده است که در
شهر با مسجد المسلمین که حاجیان وارد در آنجا میشدند شبی در خواب دیدم که جناب
محمد المصطفی در آن مسجد نشسته است من رفتم سلام کردم حضرت جواب سلام
مرا داد پیش آنحضرت طبقی خرما گذاشته بود ند و منبلی پر از آن گشته بود ند آنحضرت
دست مبارک در آن کرده مشتی از آن خرما شفقت فرمود من شمردم هجده عدد
بود چون بیست روز از این مقدمه بگذشت شنیدم که جناب امام رضا تشریف
بطوس میبرند من نزد ایشان رفتم دیدم که در آن مسجد که جناب رسول خدا دیده
بودم آن جناب نشسته رسول خدا ص نشسته بود طبق خرما در پیش آن حضرت نهاده بودند
مندیلی بر سر کشیده بودند من سلام کردم حضرت جواب سلام مرا باز داد دست
بر آن طبق دراز کرده یک مشت از آن خرما بر من داد من شمردم دیدم که هجده عدد
بود عرض کردم یا بن رسول الله از این خرما قدری هم شفقت فرما حضرت فرمود اگر جدم

ازین بیشتر داده بعد من هم میدادم اما بگر این صالح روایت کرده است که روزی بخدمت
امام رضا علیه السلام رسیدم [illegible] ازان حضرت پرسیدم که از ثواب در گاه احوبیت الناس را
رم که دعا در حق این حقیر بکنی که تو مستجاب است حاصل است خدا تعالی بمن صالح ابن
کرامت فرماید آنجناب فرمود که دل خود خوش کن که حق سبحانه وتعالی ترا دو فرزند کرامت
فرماید من درخواست کردم که یکی محمد نام بکنم و دیگری را در این ذکر هم حضرت فرمود که یکی
محمد نام کن و یکی را ام عمر چون بکوفه رسیدم پس از دو پسری متولد شده بود پس من
چون حضرت فرموده بود نام نهادم اما در نام پس کرم چرا حضرت اسم دختر بو ام عمر
گذاشت مادرم گفت که ام عمر نام مادر من است پس خانم فدائی تو همچون امام باید که از جواب
مردم خبر میدهد واسم فرزند شود بو میفرماید حضرت بالگرام که دست بر حبل المتین
محبت ایشان زده است و شیعه ایشان منتقل میشود دوزخ و ولی ایشان شاد و در روز
محبت ایشان محشور شود و از دشمنان ایشان تبرا میکنند و با دوستان ایشان دوست میشود

مجلس پنجاه و پنجم در بیان شهادت امام رضا علیه السلام

سالکان طریق وصال و مشتاقان خلوت جمال تارکان سرای فانی وطالبان محفل
نورانی پیمانه کش جام تعطش دوستان باده فنا بدین گونه روایت کرده اند که چون خورشید
فلک امامت امام غریب جهان از شعاع معجزات خود دیده در دهان رسالت منور روشن فرمود
روز بروز دوستان در تزاید و به دشمن حسد مامون در استقبال بود در تدبیر قتل
امام غریب علاوه دشمنی بیشتر میشد با دوستان خود مشورت نمود که این حضرت را چگونه قتل نماید
مصلحت در آن دیدند که زهر در انار یا در انگور [illegible]

حق تو نشد در بار رسول رحلت آن جناب گفتار روز امام مظلوم ابو صلت روی که
محرم خواص آنجناب بود طلبیده گفت ای ابوصلت به قبه هارون الرشید برو
از چهار جانب آن لعین خاک بردار بنزد من بیاور چون ابو صلت بفرموده امام آن
خاک پیش حاضر کرد حضرت گفت این بوکنم و بکف دیگر بوکنم گفت ای ابوصلت این
خاک از طرف قبله برداشته همین خاک مدفن ما خواهد شد بعد از فوت من مامون میخواهد
که قبر پدرش را قبله من کند نه نهایت اگر جمله کلنگداران خراسان جمع شوند قطره خاک
آن سه طرف نتوانند کند ای ابو صلت اول بار که قبر من در طرف قبله است چون قبر را
حفر میکنند رطوبتی ظاهر میشود دعائی بتو تعلیم میکنم این دعا را بخوان که بقدرت حق تعالی
از قبر آب روان جاری شود تا قبر پر میشود و چند ماهی در آنجا ظاهر میشود نانی که بتو میدهم
ریزه کن بخورد ماهیان بده بعد از آن ماهی بزرگ ظاهر میشود آن ماهیان ریزه بخورد پس چند روز
آنوقت تو دست بالای آب بگذار این دعا را بخوان که تا قبر خشک میشود باید این علمها را در حضور
مامون بکنی او دیگر گفت که خوان سالار قضا لقمه امام رضا بود آنحضرت دید مهمانی قضا
سبز منتظر موعود نشسته ناگاه خادمان مامون ملعون داخل شدند عرض کرد که ای فرزند
رسول الله خلیفه ترا می طلبد آن عالم ضمایر دانسته سرا پوشید که فراق جد بزرگوار
است و بیک قدم دهاک بر در ماست رسیده است انجا بر خاست و سرو قامت خود
چوب راست و قدم براه نهاد گویا بزبان حال میگفت میروم با دل خونین
ولیکن شاد که رسد بوی وصالش بمشام [illegible] زهر ستم در جام
[illegible] بر صفا آبادم کو هر قربش در نظرم [illegible] که دل دیده بطوفان

و مصیبت دارم بسبب و غم عشق است علاج بر نظرم چکنم در پس دیگر باد مداد
استادم آن جناب بمجلس مامون رسید آن مکار ظالم از جا برخاست آن
حضرت را استقبال نمود و او را بغل گرفت و بر سینه خود چسبانید بر کنار خود نشانید بعد از تعا
رفات آن شجره باغ عداوت میوه طلبید خادم طبق پر از انگور در برابر ایشان نهاد
که در آن طبق چند دانه انگور زهرآلود بود چه انگور از نهال غم رسیده بر نهر کین نامهربان
پرورده چه انگور سرچون دم مار گلوگیر و جگرسوز جگرخوار چه انگور بعداوت
باغبانش سر انگشت ستم داده بدستش طبق از آتش پنهان انگور کجی تسوزنگ
داده طبق چه انگور پر از الماس کینه رسیده هیچ زهر آتش تا بسینه چون انگور
کناشند حضرت یک آه کشید مامون گفت فدایت شوم خوش انگور است [illegible]
ظاهر از بن خوشه پس آن ملعون خوشه بر داشت که در آن خوشه چند دانه زهرآلود
بود میدانست که کدام زهرآلود است چند دانه خورد بعد آنحضرت تکلف نمود که این
عم این خوشه بخوانید حضرت فرمود ای مامون مرا از خوردن این انگور معذور
دارم که طفلان هم دارم عیال هم در راه است آن ملعون ابرام نمود آنجناب فرمود
خداوندا تو شاهد باش که مجبورم دست مبارک دراز نموده انگور را گرفته چند دانه
دل فرمود حالش دیگرگون شد این میوه رسید چون بکامش تیر پر شراره
گشت حاشا آن زهر چه آتش که نه زد یکدسته زدل بر استخوان زد [illegible] تا قدمش زد
[illegible] از تو گفته یک الف آه برخاست چو شمع [illegible] با آه سرنگ شد روانه
چون مامون دید که حضرت برخاست گفت که تشریف [illegible]

میند بکریه گفت فدایت شوم میشوم کاش که افکن فاطمه گفته راست ملکه بطرف جناب
از یاران جناب پیغمبر و علی ابن ابی طالب علیه السلام و فاطمه یک تخت حسین را این طور نمو
شند بچشید پس اورا بخانه آوردند و رویش بوسه میکردند او را دل جوی که روندی
آن روز کی بودند که مثل گوسفندان ساکنان بروی خاک سر بریدند پس فاطمه گویا بزبان
بر حال چنین میگفت وارث شیر خدای تو حسین منبع جود سخای
تو حسین رنگ خورشید تو محتاب چرا است لب جانب تو بی آب چرا است رنگ مکنون
تو بی تاب چرا است شاه گلرنگ قبای تو حسین بار غمها که جگر بشکافت [illegible] بهوای
تو حسین مادرت فاطمه در خلد برین بکرده خوان تو حسین [illegible]

مجلس پنجاه و ششم در بیان آوردن سر امام حسین به خانه خولی اصبحی علیه اللعنه

محمد بن ابن المتوکل [illegible] محدثان خوش تقریر [illegible] روایت کرده اند
که چون آن جناب را شهید کردند و خیمه ها را غارت نمودند و سر پر نور را بر نیزه زدند
و علمها جلوه در آوردند و کوس ها میکشیدند و اسپها [illegible] بجولان می آوردند و [illegible]
کفش چرا از برادر آن که فرزند رسول خدا را کشته اند گویا دف و نقاره [illegible] حرف چنین
میگفت کوس بر سینه زدی ناله ز دل مینالید که چرا داده قضا نوبت شاهی
به یزید گفت زنگیه که زاده بو سفیان شد ماند در خاک جفا بدن
شه شهید پس عمر ابن سعد خولی ابن اصبحی را طلب نمود و سر مبارک سید الشهدا را برو
داده بخدمت عبید الله زیاد فرستاد آن ملعون بجانب کوفه روانه شد اتفاقاً آن ملعون
دو زن داشت یکی مومنه بود و یکی صالحه و یکی منش خود [illegible]

قریب بود دروازه‌های کوفه را بسته بودند کی ناگاهش رفت از ترس زنش که مؤمنه بود سر
مبارک سید الشهدا را در مطبخ خود میان تنور پنهان کرد رخ کو فاطمه
میگشت با آب دیده تر منم و آن سر کز دیده میان خاکستر مگر که سید خداست بنوا ع
ندانسته چه کرده کشتگان حسینش شده است خاکستر زخلد فاطمه کو از پی نشستنی
که در میان تنور سر بریده خوابیده که افتاب امامت بگلشنیده پنهان کجا بخود
فلک گشته موسم طوفان اما خبیث الملعون دانوف بناش شد ملاک خوش خشمناک شد
بر جای خود نشست ای زن مؤمنه پرسید که در بنه چند بوده درکجا ای خولی گفت کسی بر
امام زمان یاغی شده بجنگ او رفته ایم تا او را قتل نمودیم و سر او را موال امیر زیاد میبرم
و اهلبیت او را اسیر کرده‌ام از عقب با مرا آوردند زن گفت ای خولی سر او را کجا بریدی
لبریکفت ... بشمر بخنجر سر آن شاه را از تنش برید چرخ چه کرد دیگر امروز بر کام یزید
خوابم نشسته خواهش کرده‌ام امروز بسیر چون اسیران بیمرم برش میانند دیر زید
آن مؤمنه صالحه دانست که صاحب سر کیست طعام حاضر کرد خولی زهر مار عوده نجا
ب رفت با سرا از قلب گذاشته موافق عادت بجهت تهجد آن صالحه از خواب بیدار
شد بصحن خانه آمده خواست وضو کند دید از مطبخ خانه اش شعله نور با آسمان میکشد
آن صالحه گفت وا ویلا من تنور روشن نکردم و کسی اذن هم نداده‌ام در تنور
خانه‌ام گردیده گویا آفتاب یا که ماه چهارده از رخ برافکنده نقاب یا که افتاده است
لعل خورشیدی بر زمان کافتاب العجب زیر کشته است خاکستر نشین آن زن در
این که ناگاه ناله بگوشش رسید که گویا گفتی بکرشید حیف ای قتل حسین زمان ای
بر شور لبی است

به سر شور ترین است که ناگاه از طرف آسمان صدا بلند شد گویا هاتف صدا میکرد
که پس رو بدید که اشک بر میآید بدین سر فرزند خویش میآید آن صالحه میگوید چون
این علامت را دیدم بگوشه پنهان شدم دیدم حصاری از جانب آسمان بزیر آمد بر زمین رسید
دیدم که پنج خاتون سیاه پوش از حصاری بیرون آمدند از آن جمله یک خاتون سیاه پوش با قد خمیده
بر سر و بر سینه میزد و میگفت ای شهید مادر ای غریب مادر وای زیر ماند و چند نفر از حوریه زیر بالش
گرفته بودند هرگاه بر میخواست آن چهار خاتون بر میخواستند و هرگاه می نشست آنها می نشستند
چون داخل مطبخ شدند ... ... رسیدند حوریان قصور شدند کرم فغان
جملگی بدور تنور یکی چه قمری بالی شور و شین میکرد میان مطبخ خولی حسین حسین میکرد آن
ضعیفه میگوید دیدم آن خاتون سیاه پوش دست مبارک خود را بمیان تنور کردند سر
بریده بیرون آوردند دیدم آن خاتون سر بریده بیرون آورد و آن خانه از نور جمالش منور گردید
دیدم که لبهای مبارکش مثال برگ گل تفسیده و در ریش مبارکش میان خون غلطیده
و تیرها بر پیشانی آن سر مبارک زده بودند دیدم آن خاتون آن سر را بر سینه خود گذاشت
فرمود ای مظلوم مادر فدای تو گردد این ظالمان پر عداوت و اینهمه بیدادیان بیمروت
از خدا خوف و از جد محمد شرم و از پدرت شرم علی ابن ابی طالب حیا داراه حانسوز
من خوف و از آه ناله حسن پروا نکردند گویا بزبان حال حسین میگفت
فاطمه کرد دو فدا از جهان کار رفت کار کاکستر بهانده صورت گلنار رفت در اسیری
برده زینب را مکر شمر لعین کآفتاب رحمت گردیده خاکستر نشین زن خولی میگوید
لبهای مبارک آن سر مانند غنچه گل از هم باز شد گفت ای مادر زنیک

حادثه لشکر چرخ را بی‌پیرم بریده شمر زخنجر گلوی تشنه سرم که آرزو بدلم
ناز ماهی خود شد زجمله اقارب و امام علی اکبر اسکی بزم رسیده کسی برادر جیم ولی چو
دشمن برده بار اسش دیدم ستاره کو بختم کالم چو آفتاب منیر شام روز نهاد دو با
غل زنجیر زکستن زاسیران کودکان شد دم که بهر اشتهای سر بدستمان دادم
فاطمه گویا بزبان حال میگفت این نوحه او قتیل شمر بی‌ایمان حسین مادرت
گردد فدا او زینب بی کس و سامان حسین مادرت گردد فدا خنجرت را در گلو بوسه داد
خولی از جور منم آن لعین سر روی خاکستر نهاد مادرت گردد فدا کشته جسم اطهرت از خون
خضاب ای اشک آفتاب شد چرا رویت کاکل خون خضاب مادرت گردد فدا ای قفا
بو بریده از تیغ جفا ای غریب کربلا ای شهید تیغ ظلم اشقیا مادرت گردد فدا جای
این سر بود بر دامان من دانستند چو زان سر رود سوا دخولی جایش کرد در تنور مادرت
گردد فدا شمر بیدین بر سرت لشکر کشید ای شهید ناامید تشنه لب بر حجرت
خنجر کشید مادرت گردد فدا کشتم ای جان مادر تو لعجب آبرود از غمت خونین جگر رفتی
داغ کشید ای جگر مادرت گردد فدا پس زن خولی از هول این شور و شین فغان
کشید مدهوش شد چون بهوش آمد دیگر از آن زنان اثری ندید بر سر تنور آمد
آن سر بریده را برداشت بر سینه گرفت و جبین شکسته او را میبوسید و گریه میکرد
و بطرف آسمان کرد گفت خداوندا آیا این سر بریده کیست آخر چه کرده حب اینجا
کرده است ناگاه آوازی هاتف بگوشش رسید مگر این سر را نمی‌شناسی
این سر حسین است که کوزید است خاکستر نشین خاک عالم بر سرت نوباده زهرا است این
شاه دو جهان

شاه مردان جگر لعین حسین تشنه لب پاره پاره از جفا خنجر اعدا است این بلی آن زن
سر مبارک را بوسید بر زمین گذاشت و بر سر سینه زنان بالین خولی آمد لکد چند بر جسد
پلید آن لعین زد گفت توخفته و قیامت درون خانه‌ام است نزد
اعالم بالا در آشیانه‌ام است در آن تنور سر بریده بپنهان کرده‌ای فاطمه او را
بسینه سوزان دیگر چه مرغ عالم در آشیانه تو کرده لعن بر تو و نفرین بر آب و دانه تو کی
شیره زن این سخنان بگفت از خانه بیرون آمد و چادر بر سر کشیده رو به بیابان نهاد
خولی گفت ای زن فرزندان مرا یتیم میگذاری بر ایشان رحم کن آن زن گفت ای ظالم
خدا بر تو رحم نکند تو چرا بر اطفال امام حسین رحم نکردی آیا رگ بجهای تو از اولاد رسول
خدا عزیزاست بر سر میزد و احسینا و ولدا میگفت بر سر میزد رو بطرف بیابان
نکران میکشد ناگاه چشمش بر زن سیاه پوش افتاد چون نیز دیگ در رسید
سلام کرد عرض کرد که ای خاتون ترا بخدا قسم میدهم بنیه بفرما که کیستی آیا میدانی
این بیابان مانند من سرگردان واله حیران بر سر و سینه میزنی و حسین حسین میگویی
پس آن زن سیاه پوش فرمود ای زن خاک عالم بر سر من باد که زنده‌ام امام حسینم تو
او را تو به گرفته‌ای از برایش گریه میکنی زن خولی دست بر پای او افتاد گفت ای خاتون
سر آقای من امشب در خانه خراب منم شوهر لعین من در تنور بر روی خاکستر
نهاده پس هر دو دست یکدیگر را گرفتند بر سر سینه میزدند و شیون میکر
دند دیگر کسی از ایشان خبر ندارد بیتی تمثیل دیگر تمهید مقدمه
مرویست که شخصی در مدینه دوستدار اهلبیت بود عمرش به آخر رسیده بود یک فرزند

داشت که اولاد او را تعظیم نمیکند که امام حسین علیه السلام تشریف بردند
اون مرد عهد کرده که تا امام حسین و عباس و علی اکبر و قاسم تا نتیابید فرزند را
داماد نکنند چون از کوفه روزگار خاک شد عالم بر سر اهلبیت دنیا کوتاه
و خانه اش را در خدمت اون بزرگوار برقرار نمودند بعد از مراجعت اهلبیت
از شام شوم یکی از اون مرد با زن خود گفت از آن اون عهد که ما کرده
بودیم میسر نشد ولی امسال شنیدم که میخواهیم فرزند من کدخدا سید سجاد
بیوه ام خدمت کارم را کمینه توام با یاری حرم رفته از علیا جناب زینب
مرخص شده بلکه عروسی فرزند خود را بیاورید علی الصباح اون مرد بخدمت
سید سجاد آمد و دست اون حضرت را بوسید التماس قدوم مبارک
اون حضرت نمود حضرت چشم مبارک را پر از اشک کرده فرمود که ای شخص
از آن روز که پدرم را در کربلا شهید کرده اند و بر عباس و پسر او برادرم حرام
کرده ام مرا معذور دار اون مرد عرض کرد قربانت شوم من فقیرم پدر ترا ای
طعام و روز طلب طلبیده ام که از برکت پدرت نخوانند که ما گریه کنیم اون
حضرت فرمود مرحبا پس از آن کسی میلاد و مثل اون مجلس را حضرت فرمود
که من هم مرا گم لیس اون مرد مجلس را زینت داده علی الصباح مردم
منتظر خانه جمع شدند که ناگاه دیدند که جناب سید سجاد مثل الکعبه
از سر تا پا سیاه پوشیده مثل شمع غم سوزان داخل اون مجلس شد مردم جمیع
اون حضرت را استقبال نمودند و دست پای اون جناب را بوسیدند اون

حال دیدار

در صدر مجلس قرار گرفت و روضه خوان مثال شمع عزا بر بالای منبر رفت
کرم و مشروع کرد هم مرثیه خواند گویا گفت   چون تشنه کی عطشان گرفت
شاه دین گرفت   از لب تشنه زمین قرار بر روی زمین گرفت   بی تجی
آه که دلش بی پناه باد   از دست داده دین سر از شاه دین گرفت   داغ
شهادت شما ایام تازه کرد   از نوجوان عزای رسول امین گرفت   کردند
پس به نیزه سر که آفتاب پوشیده در سیاهی ابر در حجاب   گویا تحقیق
به این محل رسید شیون از مرد برخاست و لوله بر میان مردم افتاده نزدیک
شد که همه غش کنند پس صاحب خانه نگاه کرد حضرت را و بچار نهایت بدید بهر طرف
نگاه میکرد دید آن جناب در کفش کن ایستاده کفش اهل تعزیه را خدمت
میکرد و گریه مینمود فریاد میزد کاش عابد بیت عمر و پس آمد آمد بر
آن حضرت افتاد و عرض کرد فدایت گردم مگر این خدمت از من نمی آید جان
تصدیق کشیدی آن حضرت فرمودند ای مرد اگر به بیند که جدم رسول خدا و علی
ابن ابی طالب علیه و عمم حمزه و جعفر طیار و عمویم امام حسن و جده ام فاطمه زهرا
در این محل خدمت میکنند این خدمت بمن مفوض شده است پس
ای عزیزان آیا قدر خود را دانستی که در تعزیه آن حضرت چه قدر تواب دارد که علی
جناب امام زین العابدین فرمایند بی جهد کفش کن ... تعزیه داران مذکوران حضرت توام

... شدن اهلبیت ...

طرحا بنای الم و بنای ایوان سراچه محنت غم معادن ...

نمیشنیدن ان جار طاق اینک بدین گونه روایت کرده اند که چون بنیان
خانه دین از سیلاب جفا ظالمین رو به انهدام نهاد کلید ...
باب جنت سروی اهل حرم کشته آمد اسیران را روانه دار الخلافه
کوفه کرده اند مسلم کجی میگوید که من در آن وقت در دار العدوان
ابن زیاد به بنا مشغول بنای قصر و کلنگی که در دست خشت با شکسته بنیان
آل عبا برافکنده در اون کفر خانه دکان مشغول بودم دکان دیدم غوغا
غمای عظیم بلند شد چون من از صدای حزن دار شدم یکی از خادمان فرعون
واد فرعون آل محمد دیدم گفتم این غوغا و شور و اشتیاق چیست کسی
از عرب یزید یک شکل چه بامداد زیر لشکر ابیار فرستاده اولاد محمد
و اهل بیت و اهلبیت او را اسیر کرده اند امروز داخل میکنند که نام
عاشورا که گفت یکی مشهور ماست که حسین بن علی میگویند که فرزند رسول الله
الله میگفت که من از جد پدر بهتر است این سخن او را گفت تیغ داد و مسلم
گنهکار میگوید این سخن را از آن ظالم شنیدم نزدیک بود که خود زنگ شیم باز
خود را نگه داشته تا آن ملعون از نزد من بیرون رفت پس هر دو دست خود
بر سر زدم نزدیک بود که کور شوم از آن قصر بیرون آمدم از اهل کوفه پرسیدم
که اسیران آل رسول را بدروازه داخل کنند گفتند از کدام دروازه کوفه دیدم که هر
دم جوقه جوقه به تماشا ایستاده اند و انتظار کشیدند ناگاه دیدم که محمل شتران
در اثنا دلبسته غزالان صحرا که بر آن نزدیک بچهل کاوه و سر شهیدان

بنیزه ها کرده اند هر محمل ستاره سوخته از دو دختران فاطمه سر عزا و غم بنهاده اند
در صدف هر کجاوه از گوهر کان مرتضی در بتیم محیط ابکار کردیده و غبار اسیری
دکر دختر بچه دو دختران و کودکان نشسته و طفلها اسیر بدر در کنار رحمتا در نوا
در ناتوان حجاب عصمت در لباس عزاداران میان بها رخ و زنجیر قفا بسته در
بهر جیب سینه در آتش تیره نشسته ستم با ملول   وحشیان وادی جور
ستم تنگ ذرات   انس باغ طاعت حملگی نادر علال   جرخ صیاد ظالم
کینه کرده به دلیر طایران آشیان مصطفی را نشسته خسته بزاری ابلا
ناله مرتضی   دو دختران آل رسول قرار مانده پنهان در حجاب   دلت سوخته
بچون گلگون بمرده کوفیان   چهره آل عبا را اشک گلگون کرده آل   کوفیان نام
نه زکر دل مرتضی تنگ زده شوم   شتر میان راه از دون ظلم و جفا و انفعال مسلم
گوید دو دختر را در میان اسیران مالم میکرده و به زبان حال میگفت   ای پدر
و بر دل از دلم صبر قرار   تا که باران اشک حسرت به آه انتظار   بلبلان آشیان در محل غم
کرده اند   از رخ بر خون نقاب اکلش حسرت بدار   میبر فرط ظلم جفا هر دم عزا
ان ترا   چون اسیران فرنگ مردم هر شهر دیار   ما زاولاد رسول ناشیم الی
کوده   نه زما غیرت زنی از ستم این ننگ عار   پرده عصمت بر احت بر
بت آن کرده اند   چون گنبد آدم که افتاده پرده از روی کار   کم نهان سازیم
ماجاک کرمیان ما روز حشر   صبح صادق مرکنند را از دل ما آشکار   مسلم گوید من
از عبارات آن دو خسته از ناله آن خسته جگر طفلان اشک در کنار قرار کرفتم ناگاه

دیدم سری از کجاوه زینب که نمایان شد چون چشمم آن را بمحبت
دید بر آن صورت که پر خون افتاده سر خود را بر چوب محمل زد که فراق او تلخ است
خون بر رخسارش روانه گردید   تا نگوئید که از مهر ندارد ما شی
کرده افلاک ز نور دیده شق القمری   بر سر نی چون نظر کرد آن
سر چشم   داشت آن لحظه که از دیده زینب نگری   سینه چاک او که از چار طرف
پاک شود   طایر صبر چه سازد چه کند گفت ای برادر ای زینب چه کند
تنگ دل اینهمه الم و تنگ تن این همه محنت غم برادر خون حسین از دست
رفته باشد جان برفته که امید بر کشتی داشته باشد چون چاره بغیر از
ناله فغان ندانست از عقب آن سر بزرگوار نگاه میکرد گویا بزبان حال میگفت
هر چند دلت ای سر بریده کجا رفت   تند از سر ما میگذری شرط
وفا نیست   ای برادر اندکی توقف کن میترسم که از ما بگذری در دل
من شبوی   آن قدر باش که یک لحظه تو راز کنم   دیده حسرت
حسن بر رخ تو باز کنم   رشته ناله ما را گره افتاده بدل   بکش تا نخ تو از نو
حن غم ساز کنم   پرده طاقت ما گشته پر از شور نوا   راه از جور جفا
لب بستم باز کنم   ای صبا صورت حسین برسان بعراق   باش تا من سخنی را
آغاز کنم   گوشه ای از عقب از دلم خورد و بزرگ   آه ما سوخته ده
کجا راز کنم   شام غم منزل ما شد زره آوند عراق   شاخ در این کوه
ترا پرواز کنم   اشک زنگوله ما راه دهن بسته فغان   جرس گو که در این

[illegible]

ما دینه نباز کنند زینب خاتون میگفت ای برادر از ما دور شو طاقت ما نیست
رفته چه کنم تنها که کرده ام دستم نمیرسد ای برادر از زینب اللی بدن
اگر خبر بگیری تن نبدارش و چشم اشکبارش و بار و یاورش آه ا
فغان و زار و دوانش اشک تو و غارش لخت جگر و پهلوی کاش تیر ستم
دلت کیرش زنجیر الم استراش شکسته باش زانو غم ای برادر سیلاب
اشک زانو غم ای برادر سیلاب اشک چاره تشنگی غمهای نمیکند و
شعله آه که از دل اسیران نمیکشاید   این شراره نیست طوفا
ن الکنی اشک ما شد روغن شمع چرا   بیشه نمکدانست آه دل بلبل
گل ندارد طاقت یکذره جب   ای برادر ما از فراق تو میگرییم مرغان
هوا با ما زاری میکنند   گر نه تر می سر در ره ما آبرار   مرغ ماهی با ما آه
اشک ما باشد مدار   روز و شب ما را ای جرب تازیانه می زنند
بچه گنهکاران فرنگ چه ای سر زلبدار   اشک در دامان ما باشد نزول
جبرئیل   در عروج آه ما معراج احمد آشکار   یا باندازه یکش غم
را به اولاد رسول   ای ستمگر تو بهم دست از گریبان اش بدار
از زید ابن ارقم مروی است که چون اهلبیت علیه السلام داخل کوفه گردیدند و سر
های شهدا را در میان کوچه ها مرکز دارا بستند و نور آن سرها خانه های
اهل کوفه روشن میکردانید   آری آری چه کرد دون بر کلاه
شاه آفتاب   مجنون آتش بر در شاه در نگین نقاب چهار

بگیرد دامن حسین جهان سوز حسین   کار مشت و مستور مهر از پرده آسمان
کرده رکش مشعل از رو رحیمان ست قضا   کلک نیزه میکشد از یاقوت خاست
زید ابن ارقم میگوید من در آن وقت در غرفه خود نشسته بودم دیدم
روشنی بسیار برکنم غرفه افتاد چشم نگاه کردم سرهای شهیدان در
پیش انبوه سپاه در عقب می آمد جوانان اهلبیت سر بریده خود بر
قدم ساخته از دنبال سر گرده حسین می آمدند سر آن سرور بطرف زید
دیدم لبهای مبارکش بحرکت آمد گوش دادم دیدم میگفت سوره کهف
را تلاوت میکرد چنین با این آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا   بعض آیات
آیات که رو داده بما گوش کنید   قصه کهف از این قصه فراموش کنید
در رگی بند بگوشید که اصحاب رقیم   گوی بیاشند از این جام مرگ نوش کنید
زید ابن ارقم میگوید آفتاب میدیدم در سر نیزه بلند دیدم فلک گرد
ش در اکم کرده جو ارج او میگوید سر از گریبان غم بدر آورد
که دانه لب ما مشعل ماه بدور او میکردید و آن آفتاب از خجالت رو
خضاب کشیده ماه از غبار آن در خسوف بود   گنبد چون
کلاهش خطر بر دو چو سیم   نموده حلقه را از حبل تقویم برا
رتو نه خود کشوده گیسو را   نموده ترجمه از خون صفحه روا چه
بلبل است که ذکر کمال است در ورد زبان   سر ای جنوکه سلمان در تلاوت

قرآن

قرآن   آه از عقب آن کجاوه تار زبان می رفت نشسته جمله زکیسوی خویش
در پرده   بجای مقنعه خاک عزا بسر کرده   همه پیاده ستم داده عنبرین
گیسو   نموده پنجه خونین خویش بر قبه   مرو ای تشنه طفل در بنا
شتر رو بهم داشت بگوان یکدیگر کرده بودند گویا بزبان حال میگفتند
ما اسیران یتیم از وادی غم آمده ایم   از عدم تشنه اشک و ما دم آمد
یم   ما ز وضع حمل این افلاک خواهر آمدیم   از کنار دایه غم هر دو توام آمدیم ما
اولاد رسولیم و یتیمان حسین   اشک خونین موج زن بر دیده نم آمدیم
تا کم بجنبید بار درد تا در کربلا   حبس که میزان شهادت نشد کم آمدیم ظلمو
طلبان آگاه باشید از زنان خانه   ما که بسمل از جفای شمر دوان آمدیم بی
اهلبیت بر سر سینه می زدند گویا بزبان حال زینب خاتون گفت   شود
زینب فدایت برادر برادر جان زینب بمیرم از برایت برادر برادر
جان زینب برادر یک نظاره به زینب کن دوباره غریب خار زاره برادر
برادر جان حسینم وداع آخرین است نگاه واپسین است فلک
با ما بکین است برادر برادر جان حسینم سیه روزم آه است حسینا
شبم بی تو سیاه است خدا من گواه است وای وای برادر برادر جان زینب
علی اکبر تو برادر فتاده در بر تو بریده حنجر تو واویلا برادر جان حسینم
ز خون قاسم حنا بست وای وای عروسش بیوه بنشست غنیمت [illegible]
از دست برادر برادر جان حسینم ز جور تیغ [illegible] برادر جدا [illegible]

است عباس ندارم کثرت ناس وا ویلا برادر جان زینب
چه سازم با سکینه ای حسین زنده دارم ببینه کند رو بر مدینه برادر
برادر جان زینب ندارم یار غمخوار برادر به قربت با دل زار
بمانی کو نوحه بسیار وا ویلا برادر جان زینب لیس اهلبیت در
جای غربت فرود آوردند که داخل شدند تمهید مقدمه مرویست که مردی
از شیعیان که هر ماه محرم تعزیه جناب امام حسین برپا میکردند و
زن خود را برداشته به غربت نجف برد چون به نجف اشرف رسیدند
چند روز ماه محرم پیش آمده آن زن با شوهر خود گفت که ای مرد
فردا غره ماه محرم است درین ولایت غربت ما کسی نمیشناسم از قوم اقربا
دور مانده ام کسی هست که درین تعزیه بمن مدد کند و یاری کند شوهر گفت
ای زن خدا کریم است تا آنکه ماه محرم نمودار شد آن ضعیفه اسباب تعزیه
را برچید و منبر گذاشت و مردم را خبردار نمودند و اهل نجف در آن
تعزیه خانه جمع شدند ناگاه آن ضعیفه بر غربت و تنهائی گریه میکرد و می
گفت السلام یا اباعبدالله غریبم کسی که درین ولایت غربت
در تعزیه تو برپا کند او سر بزانو افتاده که ناگاه دید که چهار زن سیاه پوش
و چادر شب سیاه بر سر کرده داخل تعزیه شدند سلام کردند و چادر از سر
دور کردند بخدمت تعزیه مشغول شدند لاینقطع از چشم آن ضعیفه
اشک جاری بود او چادر کرده در خدمت گوشه‌ای نشسته هر دم میگفت
که ای حسین ناد

که ای عزیز مادر وای شهید ما در القصه آن دهه ماه عاشورا هر روز بعادت مقرری
صبح می آمد خدمت میکرد تا آنکه روز عاشورا شد آن ضعیفه صاحب تعزیه پیش
شوهر آش آمد گفت ای مرد روز است که چهار زن سیاه پوش هر روز می آیند
وقت شام خدمت میکنند بی آن که از زنان ترک مالی بکو ز بار ترتیب میروند صبح
بدین دستور است اگر رخصت بدهی که از میراث پدرم یک بدره زر همراه دارم
را برسم هدیه به آن چهار زن بدهم مرد گفت ای عورت بجا رسانی فدای امام حسین
باد که نه در راه عزیزان هیچ بار گران است کشیدن بر دوش لیس آن ضعیفه
صاحب تعزیه برخواست آن هدیه زر را بخدمت آن چهار زن خواتون بکذاشت گفت
نقصیرات ما را عفو کنید ناگاه آن زن سیاه پوش هر دو دیده خود را پر از اشک
گفت ای ضعیفه تو ما را خلعت و انعام میدهی چه روی آن که روا است من ترا خلعت بدهم اشک
چشم سر از زیر آمد گفت معلوم است که ما را نشناختی آن ضعیفه عرض کرد ای خوا
تون من غریبم کسی را نمیشناسم فرمودند منم مادر که فرزندم حسین علی
علی اکبر را نور دیده عین الست آن ضعیفه چنین این مقدمه را شنید از هوش رفت
چون بهوش باز آمد اثری از آن خواتون ندید ای عزیزان این نوع معجزه‌ها بسیار
اتفاق افتاده است طوبی کسی که نام او اشک عزا است به چشم کش
بین که او عین خطاست هر موج کشتی نوح کشنده اینی بنظر قطره آن دریاست
پس جهد کن ملکا و قطره اشک از چشم خود جاری کنی ملکه سبب اشک و مدات آمرزیده شود

مجلس سی‌ام داخل کردن اهلبیت به مجلس ابن زیاد علیه اللعنه

لعنت کنان صحابی ماتم و صفت‌هایش بدین کوفه روایت کرده‌اند
که چون اسیران آل محمد را بهزار جور و خواری داخل شهر کوفه کردند ابن زیاد ملعون
مجلس خود را آراسته اهلبیت را بمجلس طلب نمود جمله اشراف کوفه در مجلس آن فرعون
جا بجا نشسته بودند آن کسانی بودند که نامه‌ها به آن جناب نوشته بودند آن حضرت را
بکوفه آورده بودند چون اهلبیت پیغمبر را بمجلس آن ملعون داخل میکردند در
آن حال اهلبیت و اطفال از ترس مثال بید می لرزیدند و هم سایه کان دار الاماره
آن بیدین یک زنی بود چون چشمش بر آن قافله بیوه زنان افتاد سوال کرد که
ای ستاره سوخته‌گان شما مردم کدام اید هستید آیا کافر هستید یا مسلمان یا
شما را از فرنگستان یا از روم آورده اند آیا گناه شما چه بود که باین خواری
اسیر کرده اند شما اسیر فرنگ اید یا مسلمان اید بر این جبر خدا آیا
چرا در افتاده اید چه کرده اید که چنین آفتاب بی پدر اید ز دست ظلم یزید
بر پدر اید آن ضعیفه این کلمات را میگفت که ناگاه دختر کوچک از
اهلبیت جواب داد که ای ضعیفه اگر از حال ما طفل بی پدر می پرسی
مکن سوال که ما هر چه طفل بی پدریم ز جور شمر جفا پیشه در بدر بدریم
سر پدر به نیزه چون گرفته قرار شدیم بعد وفات پدر جنازه سوار
نکبت شمر لعین التماس از زنان که گذارند دهند آ
نکبتیم القصه آن ضعیفه چون این کلمات را شنید دوید داخل خانه
خود گردید جامی پر آب کرده در نزد ایشان آورده آمد شده زنانه جا بجات
ای جفوه

ای جفوه کباب بگیر از من خوانین بنوشید این آب بشرط آن که طفلهای مرا دعا کنید که حق
تعالی ایشان را مثال شما یتیم و ذلیل نکرده اند در بدر نکند که طفل
من چو شما هر روز بی پدر نشود اسیر وار چه خورشید در بدر نشود بزیر
سر به باب جفا کش نشوند و اماد ذلیل خار نشاند بنزد ابن زیاد چون زینب
خواتون این کلمات را شنید مانند ابر بهاران اشک از چشم جاری میکرد رو
بطرف آسمان نمود گفت تا زمانه یک طرف در دولت شمر عجب بتیمان
حسین زینب چه سزاوار خدا در چه مذهب این چنین ظلم بکو باشد روا آل
طه را بگردانند در بازارها چون اهلبیت داخل مجلس آن بیدین کردند حضرت
زینب خواتون سلام نکرد و ملتفت آن ملعون نشد کشید فاطمه از
قبر ناله فریاد زدند حلقه در حضور ابن زیاد شدند داخل مجلس چه بیکسان
حجاز فغان و خروش کنگ از بر ابرایا بفلک نه دیده ام نه شنیدم که هیچ که ظلم شداد
چنین ستم که نمودند شمر ابن زیاد چون اهلبیت در برابر نگاه داشتند
آن ظالم یک یک احوال پرسیدن آغاز کرد تا نوبت بجانب زینب خواتون رسید
گفت ای سرداران این ضعیفه کیست که آثار بزرگی در ناصیه او ظاهر است گفتند
دختر علی ابن ابی طالب است خواهر حسین آن ظالم از روی تکبر و غرور گفت
که برادرت دعوی امامت کرد بسزای خود رسید زینب فرمود
ازین مصیبت عظما مکو ای کافر چه دیده‌ای تو جواب جناب پیغمبر بی رفائت
... چون کشد فریاد جواب فاطمه و مادرم چه خواهی داد رادر میکوید

اون ملعون ازین سخن برآشفت غضبناک گشت به قتل زین العابدین امر نمود
پس طفلان اهل بیت بر دور زینب جمع شدند و امام را در میان
گرفتند خصوصاً سکینه بیمار را اضطراب میکرد و میگفت ای عمه بی پدر و برون صغیر
نه پدر دارد نه مادر بگو سکینه کند بعد ازین چه خاک بسر همیشه داشتم این آرزو
که با دل چاک بدامن عمه خونین جگر روم بر خاک [illegible] سها و را در بغل گرفت
صورت او را می بوسید و میفرمود ای نور دیده عمه محزون صبر کن من از پدر تو عزیزتر نیستم
مکن زاری تو من از سکینه بیشتر نیستم عزیزتر نبود جان من ز جان حسین غمین مباش
اگر میشوی ز من محروم بجان من تو شما مادری کنم پس در آن وقت رو بطرف ابن
زیاد کرده گفت ای ظالم پدر و برادر و عم او را شهید کردی هنوز عداوت از دلت بیرون
نرفته است ای ابن زیاد ما ندارم پدر از آه یتیمان کن امروز حذر
از جد و پدر [illegible] از کشتن [illegible] کنون مکن پس در آن وقت زید ابن ارقم
بپا خواست گفت ای ظالم کسی که مثل حسین برادرش کشته باشد و قوم و اقربا و یاران
ش شهید کرده باشند و خانمانش را غارت کرده باشند و از پرده گی به اسیری
رسیده باشند و اسیر و شهید شده باشد از حرارت دل هر چه [illegible]
بگوید او را باز خواست کردن از عقل دور است ای ظالم چون زن صاحب مصیبت
معذور است پس ابن زیاد از قتل زینب گذشت و سر مبارک آن حضرت را
پیش طلبید بر سر زانوی خود گذاشت از قدرت پروردگار قطره خون از
گلوی آن حضرت بدامن آن ظالم افتاده [illegible] از آن در ریگذشت

تا بروز دین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

تا بروز دین رسید آن ظالم از شدت آه و ناله و فغان میکرد و چون نگاه آمد هر چند سعی کرد فایده
نه بخشید و هر روز از شدت میکرد و هر جا که میرفت از تعفن او کسی پیش او نتوانست نشست
آخر الامر همیشه چنین بود تا بدست ابراهیم ابن مالک اشتر بجهنم واصل شد
پس تدارک اهلبیت دیده تا روانه شام نمودند پس اهلبیت را جانب خرابه آوردند
که همه اسیران گفتار در آن جا نگاه میداشتند زینب خاتون رو به باد صبا کرده گفت
ای نسیم صبا برو از پیام بر سوی مدینه بگو زینب اسیر است عزیز بیچاره بی کس
بگو زینب اسیر است بیا سوی جوانان نینوا یان بگو از راه احسان رساند بر غریبان در او
بگو زینب اسیر است برادر خواهرت [illegible] به این احوال زارم رسان پیغام صبا اخلاص
سکینه بگو زینب اسیر است [illegible] که از کربلا حسینی کشته ما
و به مدینه بگو زینب اسیر است بگو گشته سینه روز ایمان ز ظلم آل مروان که کشته منتخب ما
مدینه بگو زینب اسیر است بگو از هجر زار اسیرم ز کینه دست گیرم ز غصه سینه ام دائم
بسینه بگو زینب اسیر است دو دست [illegible] غریب دل شکسته به این احوال ما ای
مدینه بگو زینب اسیر است بگو دشت بلا [illegible] زمانه واژگون شد ز طوفان ستم غرق
سفینه بگو زینب اسیر است [illegible] نظر کن بر شهید ظلم
کینه بگو زینب اسیر است پس اهلبیت در آن روز شیون کردند که هیچ وقت چنان
مصیبت برای ایشان نشده بود چرا که شهادت [illegible] مصیبت است آن روز ها
فکر میکرد که در آن شهر بدرش [illegible] اهل کوفه رعیت بودند الحال اهل شام
بودند و اهلبیت اسیر و بر اهلبیت ترحم میکردند زینب از دست طفلان [illegible]

[illegible] که گفت عطای فلک از آن عالم پس ایشان بودند که اهلبیت رسول خدا بر شتران
بی جهاز سوار شده اند [illegible] مرکب [illegible]
ز حسین نوحه میکردند و سر مبارک جناب سید الشهدا را بر نیزه بلند نصب کرده اند
و سر شهدا را در عقب او روانه بودند و عورات اهل بیت بعضی بر [illegible]
ده نشسته بودند و بعضی بر شتران برهنه سوار بودند اهل کوفه چون اهلبیت را
باین حال ملاحظه نمودند غوغای عظیم در میان اهل شهر افتاد چون ابن زیاد
امر کرده بود که در بازار و چراغان بکنند بزرگان کوفه و سرداران لشکر به
نزد آن لعین رفتند گفتند ای ابن زیاد موالیان حسین را اگر خبر
سازند [illegible] اهلبیت خبر
دار شوند فتنه ازین بر پا خواهد شد الحال که مردم خبردار نشده اند بر هر
طرف فتح نامه بنویس و دوستان معاویه را خبردار کن تا اسیران بشام رسیده
باشند پس ابن زیاد به هر طرف فتح نامه نوشت الی الخصوص یک فتح نامه بوالی
مدینه نوشت مالیت قاصد داده روانه نمود چراه سوخته گان چنگ باد
روان کردید رساند نامه ابن زیاد را بولید چون نامه بولید رسید سر نامه
را گشود و مطالعه کرد لرزه بر اندام ولید افتاد به وجود آن [illegible] قلب شروع
بگریه کرده نامه [illegible] و چون سر مکتوب نوشته بود در آن نامه آن
مقصود که [illegible] آل علی زیاد [illegible] [illegible] بحکم ابن زیاد چه خواند [illegible]
آن روسیاه ملعون را روان نمود به رخسار اشک گلگون را [illegible]

غریب ما [illegible] در آن آواره برده
[illegible] داد شهیدان ما [illegible]

مقتل: مرویست که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست
که جدم امام حسین فرموده است که پدرم علی ابن ابی طالب میفرمودند که
هر روز دیدم که عابدی نشسته بود بر حق فلان [illegible] میکرد چون مرادید
برخاست سلام کرد عرض کرد که یا ولی الله چهار صد سال است در این بیابان
عبادت حق تعالی میکنم امیر المؤمنین فرمود که ای عابد در این مکان
طعام و شراب نیست و در این مدت مدید چگونه زنده گانی کردی عابد
عرض کرد ای مولای من بحق آن خدائی که این عم تو را بحق رسالت
و رسالت اوست هر وقت گرسنه میشوم
حلواء میرسد [illegible] دعا میکنم سیر میشوم هر وقت تشنه میشوم
بر دشمن [illegible] میکنم سیراب میشوم زهی فضیلت و بزرگواری
علی ابن ابی طالب پس قوم فدوخ دو بیدان بر تو [illegible] فرزند علی شکر گزار خواهد

ای فلک بیچاره شیر کربلا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] برده عزا [illegible] اند بدین گونه روایت کرده اند
که بعد از شهادت جناب سید الشهدا خیمه ها را غارت کرده اند و اهلبیت را
اسیر نموده بکوفه داخل کردند — ستم بدیده غزالان بهم اسیر شدند
کبوتران حرم جمله دستگیر شدند — فلک بنا فقه بغم لیست [illegible] زرین
که بود هر سر [illegible] [illegible] نشستن — عرض که چرخ جفاکار دون بلند
رسید کوفه تمام اهلبیت شهید — فتاده زلزله در شهر از درود حرام

حرم الله

کافری بگوشش آمد زجور ابن زیاد دل خروشش آمد حسین ولدلدار مضمون
نامه مطلع شد امر کرد تا منادی ندا کنند که فتح نامه آمده مردم بمسجد جمع
شوند منوادی منادی کنند در بازار شوند جمع بمسجد تمام
خورد و کبار که از معامله کربلا رسیده خبر بگوش خلق رسانند خطیب در
منبر چون اهل مدینه خبردار شدند بمسجد آمدند علی الخصوص مهاجر
انصار و جمع دوستان بمسجد جمع شدند خبر رسید تا ما مهاجر انصار
نهادند رو بمسجد تمام خورد و کبار زنان که شوهرشان رفته بود سوی سو
بی معاونت به دشت تشنه جگر زینب نالیده همه باهم دگر خبر کردند
تمام جا در باطاقتی تب کبودند که زلف بحق همه آشفته پیریشان حال
روان شدند بمسجد بجای اجابه روایت از اهل مدینه بسیار کسی که بعد
مدت آن حضرت رفته بود چون این خبر را شنیدند که بخدمت ام سلمه
آمدند عرض کردند که یا ام المؤمنین از کربلا فتح نامه آمده رسیدست فاطمه
چون این سخن را شنید عرض کرد که یا جدا مرا رخصت بده
بکریه گفت که ای جده نکو منظر شنیده ام که زکرب و بلا رسیده خبر
بیا رجا در مسجد از آنجا که جانم سوخت ز اشتیاق پدر منوا استخوانم سوخت
روم رفته بدر از پس سراغ پدر کم نفحص آن اطفال عمه و خواهر
چون ام سلمه این خبر را شنید فرمود ای فاطمه تو باش که ام لقمان میرو
ستم از برای تو خبر بیاورم پس ام سلمه ام لقمان را طلب نمود فرمود که ای ام
بجالی

بمسجد برو ده بگو ببیند از کربلا فتح نامه آمده است خبردار شو که این فتح نامه کم تو شنیده است
به بین خطیب که اسم که خطبه میخواند که این خبر اثر فتح ما نمیباشد
نهان ز فاطمه گفتی خدا نکرده اگر لعکس خواهش ما آمده ز کوه خبر
مگو تو قصه بری فاطمه که بیمار است اگر شنید دگر زنده کیش دشوار است
پس ام لقمان روانه مسجد شد وقتی رسید دید که مردم از بزرگ و کوچک بمسجد رسو
لغدا جمع شده اند ناگاه خطیب رو سیاه به بالای منبر رفت چون فتح نامه را گشود در
عشر بر اندام خطیب افتاد و رنگ از رویش بپرید روایت است که چو
ان خواند اول نامه فتاد رعشه بر اندام خطیب چون خامه رسانیکار نگار که از بیان
یزید بجان خستش شهنشه کربلا غلطید برادران کرامش نشان تیر شدند
حرم آل محمد همه اسیر شدند سنان ناوک بیداد شد علی اکبر مکید غنچه ستیم
از عطش علی اصغر بزخم ضرب عباس شد دو دست جدا یتیم آل عبا و سکینه
مظلوم چو فتح نامه این زیاد گشت تمام ز شهر غلغله کو با قیام کرد قیام فتاد از غم
غلغله در شهر از غم شهدا چنان که گشت حصار فلک در این غوغا بلی و فت
شیون خروش از اهل مدینه برخواست تمام افغان کنان وامحمدا واعلیا وافا
طمه تا واحسنا واعباسا وعلی اکبرا وقاسما صدا بلند کردند و گریبان
را چاک چاک کردند ام لقمان بیش از همه کنجانه در آمده و سر را خود ز خراشیده و
نا گاه چشم ام سلمه بروی افتاد دو آمده او را ملامت کرد ام لقمان را پیش طلبید
اشاره کرد که ای قاصد خبر نشان مو بجان من بر فاطمه قصه

بگو فقان که فاطمه خود دیدام لقمان را که کرده برقعه برو کیسوی برشان
را سیاه بگو که گفت قاصد ای خواهر بگو که قاصد کرب و بلا چه گفت خبر چه
گفت از برادرت دلشده جگر چگونه بود در آن راه اکبر و اصغر زعمه ام چه خبر داد
سکینه چه شد که سکینه ام خواهرم اسیر بلا در آن وقت ام لقمان سر خود را
[illegible] فاطمه را نتوانست بگوید چه اکنون کلو را اگر فتنه بو
[illegible] که از عقب و صدای شیون بلند شد زنان آل محمد برآورده شد
در آن وقت زنان [illegible] شدند فاطمه در میان که فشد فاطمه علیها
[illegible] هر طرف نگاه میکرد یکی فاطمه از درد تو امان مینهد
یکی [illegible] یکی نهاده بر در ترس مثال بر داشته یکی
[illegible] بگریان داش میکشید بر آغوش یکی چه
طفل یتیم [illegible] به آستین گریه از چهره اش کرد فت
عنادیکی کرد شت [illegible] که مادر دار حوت فاطمه [illegible] یقین
کرد که یتیم شده است ناگاه مادر عباس از در داخل شد بگریه گفت
که ام حمد ستار بباش که کشته اند یکی حسین قربانی بعد از آن ام البنین احوال
عباس ابر رسید جواب دادند جواب داد که فدا را حسین کرده است خدا
دو دست بعز رسین کرده است اسیر قوم دعا گشت اهل بیت تمام
زکربلا همه بردند جانب شام فغان که فاطمه بر پدر شنید این را نه هوش ماند
عنان داد اشک گلگون را بهوش باز آمد زبان بنوحه گشت و بگریه گفت
ابن ملجم

که ای عمه کم فریاد پس اهل مدینه بر دور آن طفل جمع شدند فاطمه گویا
بر زبان حال ای دل تو چرا مستمر گوید ای فلک از جفا مکن خون بدل نگار
من کشته شد از جفا کی من بابا بزرگوار من از ستم محی
لفان کشته گشت خون طپان چون نکشم زدل فغان اکبر نامدار
من غم بدل سفینه شد ناله به برون رسیده شد چاک گلوی نیسی
شد اصغر شیرخوار من بسته بخون کشتها هر دو کفش انه
خون حنا شد چه عروس بی عزا قاسم دلفکار من از فلک ستیزه
کشد داغ لب است جگر خونین ناخن غم مزن دگر بر دل فرا
ز من شد جگرم ز خون حنا وزره دیده شد بیرون چون بی او
شد روان عم بزرگوار من شاه عرب چاکر تو ام بیت
دگر بی لب تو جون که تو باشد از کرم شافع کردار من ابن ابی المدینه
به آن تسلی دادند
تم مقتل ... مجید
روایت از خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه و در کتاب بستان الکرام آمده دیگر
کرده است روزی حضرت جبرئیل در خدمت سید کائنات نشسته بود
صحبت میکرد که جناب امیر المؤمنین پیدا شد چون جبرئیل او را دید برخواست
لازمه تعظیم و تکریم بجا آورد حضرت پیغمبر فرمود که یا اخی تو چرا این جوان
تعظیم میکنی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله چگونه تعظیم و تکریم نکنم که او استاد
خدمت و منت کرده او هست حضرت پیغمبر پرسید یا جبرئیل آیا چگونه کتابت

جبرئیل گفت وقتیکه حضرت پروردگار مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی
و من کیستم و من عاجز ماندم ناگاه در عالم نور محمد پیدا شد گفت بگو انت رب
الجلیل و انا عبد الذلیل جبرئیل چون این را بگفتم این مرتبه خدا
شفقت فرمود حضرت رسول صلعم پرسید یا جبرئیل آیا چه قدر عمر داری
جبرئیل گفت یا رسول خدا من قدر عمر خود را نمیدانم اما این قدر میدانم که در آسمان
ستاره‌ایست که در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من او را سی هزار
بار دیده‌ام چنانکه ملا حسن کاشی به نظم آورده است
بیت
مکتب خانه ابداع بعین جبرئیل / با همه زیرکی طفلی دبستان شمار است
ازین جهت حضرت فرموده است لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
بعضی که [illegible] دارند معاینه بینم هر آینه هرگاه در یقین من زیادتی بگو
[illegible] و بر علم من چیزی نه بیفزاید ای برادر در تو [illegible] چنان [illegible] کوتاهی مکن

مجلس سی و هفتم در بیان قصه [illegible] ویرانی [illegible]

مستحفظین دیوان الم و کتوالان قلعه ستم [illegible] مصیبت
دبیران روایات تعزیت راقمان دفاتر کدورات و محاسبان روز
نامچه محنت بیان شواهد اهلبیت [illegible] از کوفه تا شام محنت انجام چنین روایت
کرده است که چون کاروان کربلا از کوفه متوجه شام شد در هر منزل معجزه
از سر مبارک ظاهر شد که در مجلس دیگر مذکور خواهد شد چون از کوفه بیرون
آمدند به بیست منزل یا زیاده بشام رسیدند منزل حران منزل [illegible]
[illegible] منزل

تکریت منزل [illegible] منزل نصیبین منزل موصل منزل عسقلان
منزل برو براف منزل حواله حلب منزل قنسرین منزل
حواله شام منزل داخل شام شدند در این عرض [illegible] منزلی نبود
که یک معجزه از آن سر مبارک ظاهر نکرده چون [illegible] مسموع [illegible]
ازین مذکور شد که دوستان اهلبیت خروج کرده‌اند که ملکه سرها و
اسیران را از دست ایشان خلاص کنند القصه این خبر منتشر شده بود
از هر طرف آشوب آن غلبه [illegible] عمر سعد منزل بمنزل می‌آمدند تا حوالی دیر راهب
رسیدند کتوال قلعه [illegible] طلب نمودند آن راهب [illegible] قلعه آمدند نگاه کرد لشکر [illegible]
دید عمر سعد با لشکر پیش آمدند گفتند که در این قلعه [illegible] داخل قلعه شویم
کتوال گفت چرا این قدر لشکر به قلعه محتاج شده اید [illegible] گفت [illegible] در عراق
به یزید یاغی شده [illegible] این زن و لشکر فرستاده او ما شهید کردند [illegible]
را اسیر کرده شام میبریم [illegible] این سرها [illegible] جمعیت کرده میخوا
هند شب [illegible] بر سر این سرها و اسیران را از دست ما بگیرند پس
کتوال قلعه گفت که قلعه ما آن قدر وسعت ندارد این همه لشکر [illegible]
در اطراف قلعه نزول کنید و سرها و اسیران را به [illegible] علی الصباح باز
[illegible] قبول کردند پس سرها [illegible] صندوق [illegible] گذاشتند و سرهای [illegible]
قفل کردند [illegible] گفتند که داخل [illegible] از این سرها یکی قبول نکردند
چراکه قضیه ابوالحلوف [illegible] القدر شد که صندوق را [illegible]

بر خانه گذاشتند در خانه را قفل کردند [illegible] بر دیرانی اسیر
رند بر دیرانی برای اهلبیت منزل خوب ترتیب داده [illegible]
نگران صندوق [illegible] ملکه [illegible] یک [illegible] ناگاه
شد بیرون دید که آن خانه [illegible] شمع چراغ روشن شده بسیار تعجب کرده گفت
آیا روشنی از کجا باشد [illegible] در پهلوی آن خانه حجره دیگر [illegible] که سر
آن جناب [illegible] پس بر دیرانی از آن روزنه [illegible] کرد دید که
روشنی [illegible] زیاده‌تر میشد [illegible] رسید که دیده تاب [illegible]
[illegible] وز چشمها خیره میشد / کاری تواند بر رخ محبوب
ما دید کس / پرده داران تو خوب [illegible] چشم آفتاب [illegible]
روزن [illegible] الست در ظرف شک / آری آری جا [illegible] محیط [illegible]
ب القصه [illegible] دید که سقف خانه شکافته شد یک عماری نازل
میشد از آن عماری پنج خاتون [illegible] بیرون آمدند [illegible]
آدم دنیا [illegible] حوا [illegible] آن خاتون نام گرفته [illegible]
برآمد بر رخ خورشید مطلوب بهار / [illegible] باران میزند
گردون [illegible] وار / گریه بر آن [illegible]
در ازلی [illegible] فرزند [illegible] بی‌قرار / ناگاه آن کنیزان صدا کردند طرق
طرق بعیر راه دهید حضرت حوا مادر می‌آید و همین دستور حرم های
حضرت ابراهیم هاجر و سارا مادر اسحق و اسمعیل [illegible] حضرت عیسی

و صفورا

و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
همه نازل شدند بر صندوق جمع شدند [illegible] آن سر منور را [illegible] گرفتند
و بر سر سینه مینهادند واحسینا وا غریبا [illegible] پس حضرت حوا گوید [illegible]
ای حال [illegible] مقام مترنم آمد / کر ازین واقعه هم [illegible]
میشدم [illegible] حمل عقیم / برده کو [illegible]
زان [illegible] ازین بار عظیم / حوا گفت [illegible] کاش مادر [illegible]
کور میشد تا ترا این [illegible] نمی‌دید [illegible] اگر من ازین حادثه خبردار میشدم
هرگز حامله نمیشدم فرزند نمی‌خواستم تا مصیبت ترا دیده باشم پس [illegible]
[illegible] علیها پیش آمد آن سر مبارک را بر داشت بر سینه خود محکم کرده گفت
بزبان حال چنین [illegible] گفت / [illegible] از سوز درد
[illegible] ز غمت [illegible] آتش [illegible]
چون دل مرده [illegible] آتش شعله بکفن / پس هاجره در حضرت اسمعیل
علیه پیش دوید آن سر را از [illegible] بر سینه [illegible] فرمود
[illegible] / [illegible] احوال [illegible]
تو احوالت [illegible] / پس [illegible] یوسف علیه پیش آمد آن سر را از [illegible]
[illegible] گرفت گفت یا حسین کاش من کور میشدم تا ترا این حال ندیدم
ای زندان غم [illegible] اسیر / [illegible] شده ام [illegible]
[illegible] یوسفم [illegible] تو [illegible] ام / بر من این تحفه که [illegible] خورده جگر

پس دختر حضرت شعیب آن سر منور را از دست راحل گرفت بر سینه
نهد چسپانید و اشک از دیده ها چون ابر میبارید میگفت   ای
زده گرگ غمت بر گله صبر قرارم   چه کنم کز الم صبر سکون کرده فرار
با فره راه اسیران تو رویم که چه   با برهنه همه اطفال تو در زره برخار
پس ام کلثوم خواهر حضرت موسی آن سر را گرفت بر سینه خود گذاشت گویا
بزبان حال این مقام مترنم آمد   از تو نور تجلی بدلم جا کرده
بر سرم آتش هجر بد و یغما کرده   این سر توست که از دست کرده ظالم
رو بجل گشت چنان لشت به دنیا کرده   پس آسیه زن فرعون آن سر را
بگرفت بر سینه خود چسپانید گویا بزبان حال میگفت   ای نور دیده
از راحت جامه کردون زده بر شعل غم   قبطیان هم جور کردند بر اسیران ستم
این جفایی جور را فرعون ملعون هم نکرد   او ستم بر نفس خود میکرد اینها بر
حرم   ناگاه مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام پیش آمد آن سر را از آسیه
بگرفت بر سینه خود چسپانید گویا بزبان حال میگفت   مادرت
حال چون است از غمت ای بی مدد   اینچه حال است ای شهید تشنه جو
نین جگر   رفت از دست غمت فرزند من پیر آسمان   چند ای زینب
آه اسیران تو باشد در بدر   آن پیر میگوید من متحیر بودم ناگاه عماری
دیگر نازل شد که حرم های رسول خدا در میان آن هودج بود از عماری چو
ن آمد آن سر را گرفت بر سینه خود چسپانید و لبش بر لب او نهاد
نعره ابوزرده

گفت ای نور دیده کاش چشم خدیجه کور میشد تا ترا باین حال نمیدید
ناگاه دیدم غلغله عظیم بلند شد عماری دیگر از زمین سوراخ بنگاه مکن که خوا
که خاتون قیامت می آید   که پس دو دیده که اشک به پیش می آید   بدید
سر فرزند حسین مرآید   دیده بردار که آشوب جهان مرآید فاطمه مادر
این تشنه لبان مرآید   تطواف سر فرزند خود از باغ بهشت   مو بر زن
زدل ناله زنان مرآید   پیر از دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد که از آن
زنان کسی نبود پس آواز از پس پرده می آمد گویا جناب فاطمه میگفت
السلام علیک ایها الغریب السلام علیک ایها المظلوم
ای جان ای نور دیده پس جدت رسول خدا کجاست ترا باین حال ابدا نشد
ای سر عزیز چون پیکر زارت بکجاست ای گلستان وفا صورت
بزار بکجاست   اشک من روی زمین بر تو به آسمان نفلک   میبرم از همه کس
جان فزار تو کجاست   این مکان لایق تو نیست فدایت گردم   های انداز
تو کو جان نثار تو کجاست   پیر در صدر جلال تو نه الست مگر   میبر بازی بچنین
الست و قرارت بکجاست   پیر باز از این سخنان بیهوش شد چون بخود
آمد دیگر اثر نبود پس بدرون خانه آمد قفل از زوجه عهد گوشه اش گرفت د
ماسند تازه مسلمان بار کی نه ایمان بهاد سر صندوق را چون داغ مصیبت
زده کان نکب دید صندوق در آمده لحظه بر آن سر نگریست و زار زار بگر
یست پس آن سر را به گلاب بشست بر سر سجاده خود بنهاد و شمع چند آه

اسیران روشن کرد و در نزد آن سر مبارک بگذاشت بدو زانو بنشست
و بزبان حال میگفت   ای سر از مهر خدا روح روانی کیستی
وی گل پژمرده از گلستان کیستی   می تراود از رخت نور خدا مهر خدا
باز گو ای شمع دین از دودمان کیستی   کاش عیسی چه تو فرزند خوبی
در جهان   بر در ای جان جهان جانی جهان کیستی   سر زمهمان داری تو
شرمسارم لیک تو   بر سر خوان جلالت میزبانی کیستی   کاروان تشنه
در بار است از دلها رخت   من نمیدانم که جوی کاروان کیستی
پیر گفت ای سر بر من چنان معلوم شده است که تو عیسی مریم نیستی
اما اینها هم کمتر نیستی ترا بخدا قسم میدهم که ترا باین مرتبه برگزیده
است مرا درست معلوم کن که اصل و نسب تو کیست و اینها آن امام کربلا رگهر
گشت آمد گویا بزبان حال میگفت   من اسیر کربلایم نام من باشد
حسین   نو گل باغ علیم نام من باشد حسین   جد من باشد محمد باب من با
علی   زاده خیر النسایم نام من باشد حسین   مسکنم باشد مدینه مدفنم
در کربلا   من شهید کربلایم نام من باشد حسین   این اسیران خواهران کودکان
طفلان من   من که از آن ابن جدایم نام من باشد حسین   پس راهب این کلمات ع
شنید روی خود را بر حلق بریده آن حضرت گذاشت گفت روی خود را از
حلق مبارکت بر ندارم تا نگوی در قیامت شفیع تو گردم ناگاه از آن سر
مبارک صدا بر آمد فرمودند که ای پیر تا بدین حد تم خیال بوی نهیب کوا ای شنید
دل شفاعت

شفاعت من بر تو نخواهد رسید پس آن پیر کلمه طیبه بر دل جاری نمو
ده گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله   چه شد زد دامن دولت من کوتاه
بکفم شده نبوم تو ام هودی راه   پس آن پیر در دست امام زین ا
لعابدین مسلمان شد همه اهل دیر به اسلام دین مشرف شدند
چشم آن قوم جمله حق بین شد   ظلمت کفر بر همه دین شد زاغ
شد بلبل ترنم ساز   نغمه برده از آل یس شد   پس اهلبیت در آن دیر
شیون کردند و نوحه ها می نمودند گویا از زبان بزبان ترکی مخاطب مقام این
کلیمس ای بزرگوار مظلوم   منی ایله مسلمان   پاره پاره ایلرم زنار ای مظلوم
منی ایله مسلمان   اولوب سندن نورانی واویلا   بر سر ای ظلمانی قرب
نصرانی ای مظلوم منی ایله مسلمان   واویلا ساخلاما
دوم حرمتون جو خدو رشک رختون ای مظلوم منی ایله مسلمان   کلمتم
خار ذلیل واویلا سنکا اولمشم دخیل   قتیل اول دل ای آقا
منی ایله مسلمان نولوب بخشش بنا رن   واویلا کیمدور حد کیب رن   سن اول
پروردکار رن   ای آقا منی ایله مسلمان معنی توفیق ایت همراه   واویلا
سن اول آگاه   لا اله الا الله   منی ایله مسلمان   چو خدو رحم ایجاب   واویلا
ابتمنی جاکر جاب   ای آقا منی ایله مسلمان   علی الصباح اهلبیت بشر گرفته روانه شام گوم
شوند خدا شما را بخراب ویران کند
[illegible]
[illegible]

مرولیست که چون فردای قیامت دو کس را از امت محمد بوحنیفه تا سنند حساب ان ...
دیله هر دو مستحق جهنم میشوند پس امر شود که ایشانرا بجهنم ببرید ملائکه غلاظ و شداد ایشانرا گرفته متوجه
بجهنم ببرند یکی از ان دو عاصی باز روی کند بطرف جهنم و دو ان ملائکه با جهد میکشند که ای بنده خدای
میبرد ان بنده میگوید بجهنم میبرم گویند ای بنده کسی با چنین شدی سوی جهنم میبرد و او میگفت
باشد هم میبرم گوید الهی امروز مستوجب جهنم شده ام بنا فرمانی است در دنیا که هم ...
هم نعلل کنم عذاب بیشتر خواهد شد پس بفرمود که او را بر گردانید بهشت ببرید لیکن دیگر
ام کسند کم بجهنم بر داو کلم بر زبان فرستید ... او میکشند او میبرد ...
عاصی چرا میبری دو حال آنکه مستوجب دوزخ است ان عاصی عرض میکند پروردگارا هر چند گنهکارم
الست امام رحمت تو از ان زیاده است هر چنان گمان نداشتم که مرا بجهنم فرستی پس ندا میاید که او را
بهشت ببرید پس ابو بیر هم بر رحمت امیدوار باش و از عذاب ایمن مباش هر چه در دنیا کاشته و آخرت ...

مجلس سی و هشتم در بیان مقدمه داخل شدن اهل بیت علیهم السلام

مجاوران کوی فنا و مرغان کوشه ابتلاء راویان مصیبت انشاء
دراق ان رفقه بلا بدین گونه روایت کرده اند که چون اهل بیت را با اسرار از
دیر راهب روانه شدند منزل به منزل روانه شام شدند هر منزلی که رسیدند
معجزه از ان سر مطهر مشاهده میکردند تا به یک منزل شام شوم رسیدند
نظم کد جمعت یزید پلید نوشته بود که از یزید اگر دولت خواست
مبتر که ... سه کاری سر فاطمه یک سر کردید حرم مختص مش خارجیرا
مده اند چون این خبر مژده بر یزید رسید و قتی که بود ان ملعون صاحب آثار

هو طبیب

هو طبیب فرنگی در پیش ان ملعون نشسته بود و معالجه آن لعین مشغول بود
که چون نامه را خواندند بر خواست بنشست گفت ای طبیب بر خیز که مرض من
خورسند و زایل شد و این مژده بود بعد از ان آن امر نمود که منادی در کوچه های
شام ندا کردند که حکم یزید این است که هم جا مهیا زینت ببوشند
و حنا بر دستها نهند جشن به بعید بدیهم دیگر که مرا رسید مبارک باد بگوید
و سازد و فی کره تا ز بسواری در آورند عقب اللحت که با زینت تمام و با
دران کلام به استقبال روند بعد از ان فرمود که شام را آیینه بستند و چراغان
نمودند و میگفت بگو خلق امروز عیش خرمی سازند نقاره خانها را بگو
که بسوار زنند پس غلغله شام شوم انقدر که عقل او را باید محترمی نمود و هر شادی
و ساز از ابو از نش می آورند چرا که فرزند رسول خدا برای یزید ولد الزنا می آورد
کوس بر سینه زدی ... از زندل میتاییه که چرا داد و تف بر نشان بینم بید
تحت زر نگه که از زاویه بو سفیان شد مانده بر خلیفه طلعت بدل شاه شهید از
سهل عدل روایت کرده اند که من برای تجارت وارد شام شوم شدم دیدم که
شام را آیین بسته اند اهل شام لباسهای فاخر پوشیده اند و حنا بر دستهای خود
بسته اند با یکدیگر مبارک باد میگویند که یا عید است یا عروس بزرگانه بجا گشته است
سهل ساعد میگوید در پیش خود فکر کردم معلوم است در پیش شهر عید عیش
مشهور است که در میان ما عادت شده است پس در کوچه های شام میگشتم تا
بمسجد خرابه رسیدم دیدم چند نفر آدم در کنج آن مسجد عبا ها بر کشیده و انتظار

آهسته گریه میکردند چون داخل مسجد شدم سلام کردم سر به بالا کردند چون
مرا بیگانه دیدند اشک چشم خود را پاک کردند از من هراس و خوف نمود
نمودند گفتم ای یاران شما را بخدا قسم میدهم چرا گریه میکنید سوال
کنم از ایشان که این چه اتفاق است مگر نمیدانی امروز عید قربا
ن است یکی از آنها جواب داد گفت ای شیخ مگر تو هم غریب هستی گفتم
بلی من سهل ساعدی هستم صحابه پیغمبر هم امروز داخل این شهر شده ام دیدم
آن شخصها را در وقت بر سر زدند شروع گریه کردن گفتند ای سهل عجب
نمیدانم چرا آسمانها فرو نمیریزد چرا عالم عالمیان خراب نمیشود سهل
گوید گفتم ای یاران بمن آشکار بگویید گفتند شخصی از عرب به یزید یاغی
شده بود لشکر یزید او را کشته اند امروز سر او را با اسیران او داخل شام
میکنند سهل میگوید گفتم ای یاران چرا مردم درشت دل شما در گریه
فغان هستید مگر آن شخص که یاغی شده بود بزرگ زاده بود نام او چیست
دیدم یکی از آنها گفت چنین خطا بمن کرده کار ستم دیده
غریب خسته دل روز کار کرده دیده شهنشه که خدایش بنام خوانده حسین
نموده مرتبه اش بو بلند در کونین سهل گفت ای یاران حسین نام در میان
عرب بسیار است از نسب او بیان کنید گفتند ای سهل ساعد جد و پدرش و
بیان کنید گفتند ای سهل ساعد جد و پدرش را بیان کنم حسین
نام جد او است پیغمبر برادرش حسن بود بابای حیدر در بغیره تو نه

ستم کاری

ستم کاری یزید پلید شهید کشته بکربلا حسین شهید نموده اند اسیر
ستم زنانشرا به بسته اند بزنجیر کودکانشرا سر مبارک آن شهسوار
اما دلی چو آفتاب در این شهر میشود پیدا سهل ساعد گوید چون این
حکایت را شنیدم طپانچه بر سر خود زدم نزدیک بود که هر دو چشم کور شود گفتم آیا شهر
والسادر کدام دروازه داخل میشوند گفتند دروازه ساعات منم به تعجیل تمام
روانه شدم چون بدروازه رسیدم دیدم که مردم موج در موج بی نهایت ایستاده
بوده اند در گوشه قرار گرفتم که ناگهان آثار اهل بیت پیدا شد زهر رایت
لب تشنه کان هویدا شد در آن میان رفقا ناگهان سری دیدم چو سر
به نیزه عیان ماه انوری دیدم الم کشیده از آن نور تا عرش برین شعله
لمعه او داده عرش بو تزیین لیکن تاب حرارت فتاده بود تاب زلفش
کی شده پژمرده چون گل بر آب چو بلبل است که ذکرش گل است و در زبان
سرش بنوک در تلاوت قرآن مینمود و میگفت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا سهل میگوید از دیدن این حال از هوش رفتم چون بهوش
آمدم آن سر مبارک گذشته بود چند نفر زن در بالای شتر نشسته بودند بر هنه
زن و دیگران ایشان نشسته بودند پرسیدم که سر دار ایشان کدام است
چون نشان دادند آن ملعونه که کاسه آب از دیوار بر کشید زهانم لال با بر سر
مبارک آن حضرت انداخت که دهن مبارک آن حضرت را مجروح ساخت
بد آن سر که با آن جبرئیل شانه کشید کسی چو تو از این حالش تو اندیدن

فاطمه یا منت ثواب شود   بدیده نش نجیبان سینه را کباب شود   سهل
میگوید دیدم یک زن در میان اسیران دست بر دعا برداشته گفت یا احکم ا
لحاکمین در میان ایشان دیدم که آن قصر خراب شد آن چهار ملعون بجهنم داخل
شدند بعد از آن دیدم که ده تای سیاه پیش بر دانتی دیگر اهلبیت بر شترا
ن سوار کرده خوندود در عقب یک دیگر می آمدند در میان کی ده زن میگفت یا
ابرادرا آیا چگونه غریب تو میکشند که زینب چادر میجو در میان کوچها خوار می
برند پس سر ایشان را بر چوب چهل از خون بر رویش روانه شده باز فرمود ابرادر
خواهرت بکشید در آن وقت دیدم بیمار اسیر پا برهنه لب خشکیده و تن مجروح
از ضرب تازیانه و قفل زنجیر در گردنش هی آه ریز یکی از ناقله او بیسدا هو
پرسیدم از یکی اهل شام این کیست گفت ای شیخ مگر تو غریب هستی گفتم
بلی غریبم الفقیر گریه کرده ام دیگر چشم میشنید   یکی بگفت که سجاد یک دین
است این   یتیم آل عبا زین العابدین است این   ز اهل بیت رسالت
همین یکی مانده   که هم چو نوح ز طوفان کربلا مانده   دیدم هر لحظه او را بطرف آسمان
میکرد و زار زار میگریست گویا به این نوای حزین دلها را کباب میکرد
یتیم بیکس نه یارم   غریب بیکسم دادخواهم   بکشتند باب عالی اختر من
نکردند نظر چشم بر چشم تر من   نمودند خاک علم بر سر من   جدا کردند بیدر
از برم   خدا یاد دادمن این قوم کافر   نشانی در صف صحرای محشر   سهل میگوید
که دلم کجای آن بیمار بسیار سوخت دیدم که ریسمان بگردن اطفالی شهدا کرده اند

با شتران

بر شتران برهنه سوار کرده اند   رسن بگردن اول سرو باغ آزادان
گروه صید حرم را فلک بصد خوار   روانه بر عقبش چند زن منافقه سوار
چه راه جنبش پسر اوش تمام لوز دار   در آن میان زنان تازه گوهری دیدم
بر سر آن حجاب بسته و حزین دیدم   که روی خود بدو پوشیده دید گوهر بار
حالی میگفت   که ای تند شده سر از تن جدا حسینم وای غریب قتیل کربلا
حسینم وای   تنت کجاست که بر نوک نیزه دیده سر تو   سرت
ز دوش جدا جدا حسینم وای   بگو بزینب بیکس که زار چون است
فتنه است چرا بر عزا حسینم وای   چگونه کوفی بیدین ز جور ظالم خراب
فلک خراب شود ظلم کن و یا حسین   سهل میگوید از گفتگوی او خوش و حزین
کباب شدم پیش رفتم مهار شتران و حزین کردم چون نظر کردم دیدم
طفل و رستی بمکند کر کرده اند پرسیدم از مظلومه آیا کیست گفت ازان
دو جواب داد منم سکینه دختر امام حسین   منم که پیکرم از آفتاب
تفسیده   که قحط آب زبانم دهان خشکیده   منم که جایزه او حرفت بر جبا
هم گرفت ز من طاقت شکیبا   منم که کرد یتیم فتنه اندر سر من
بی من مقنعه گیسوی و قد اره بر سر من   شهید تیغ جفا کشته شد [illegible] بر سر من
سهل علیه میگوید زنی را دیدم اول و حزین در خجل [illegible] اول
معصومه دو بیهوش شده دید چون دو هوش آمد عرض کردم ای معصومه چرا
در آسایش را معلوم نیست از بزرگی و تمام دختر [illegible] بگو اول معصومه

رو بطرف من کرده گفت ای مرد تو هم غریبی عرض کردم بلی والله غریبم گفت امروز
اهل شام همه خوشدل هستند و چرا گریه میکنید عرض کردم که ای خاتو
ن کاش چشم سهل کور میشدی با این حال نمیدیدم و کاش دیروز مرده بودم
تا امروز را نمیدیدم   منم هی به جد شما رسول الله   بنام سهل از
خاندان آن مولا   بلی ان معصومه فرمود که ای سهل جزاک الله
خیرا یعنی خدا تو را جزای خیر دهد چون از نام من می پرسی نام کم باد
منم اسیر ستم کوفیان بی پروا   یتیم برادر زینب رسول خدا   منم که نام من است نار
دیده حیران   منم ستمکش هجران زار کربلائم   منم که زینب مظلومه
است نام مرا   منم که مانده در این ورطه بیکس و تنها   سهل میگوید که
ایشان عرض کردم که از ظلم اگر نصیب حاجت داشته باشد رجوع کنید تا در تقدید
به آن کوشیده باشم   چو این معامله شنید زینب کاین سهل
گفت اهل زمان   اگر تو حسن اهل مصطفی داری   ز ما ستم زده کان
خوش دعا داری   یکی حاجت ما که چادری اندازم   که پا بلی شود از این
گروه نامحرم   لباس چادر ما هر چه بود شد یغما   ز ظلم این همه زهد و لعان
بی پروا   بر این ستم زده کان چادر مهیا کن   که از چشم این مخلوق محفوظ مانیم
نه ما عترت اطهار کاعصمت اطهاریم و دیگر حاجت ما آنست که از این
ظالمان التماس کن که سر برادرم را پیش برند بلکه بتماشا آن سر مبارک
متوجه شدند نامحرم محفوظ مانم   روایت است که چون سهل این حرف شنید

طلبید

طلبید گفت ای شیخ زد آه دردناک کشید پس جامه خود را از سر برکشید پاره پاره
میکرد و بخدمت جناب زینب خاتون داده گفت ای خاتون این را با اهلبیت
قسمت کن پس آن دیدم آن دو دختر شروع کردند بگریه چون عرض کردم که ای خاتو
ن چرا گریه میکنی فرمود ای سهل چرا گریه نمیکنم   کی روا است که اولاد احمد مجتبی
را شوند جمله محتاج چادر دستار   ای سهل خدا از تو رضا باد همین چادر که از ضرب
تازیانه بدن مبارکش مجروح است و سرش برهنه این گرمی هوا برهنه میباشد چرا جدی
برادرم [illegible] فرزند حسین است و غریب و بیمار است سهل میگوید که از
گفتگوی آن دو دختر کباب میشد و هوا بر چشم سیاه و تاریک کرد دید عبا که بر دوشم دا
شتم بخدمت امام زین العابدین علیه برده عرض کردم فدایت شوم این هدیه را یادگار
شته این را قبول کنید پس حضرت دست دراز کرده عبا را گرفت ناگاه از ملازمان شمر
یکی رسید عبا را از دست آن مظلوم گرفت پس نزد شمر لعین رفتم و بیست دینار زر
سیم برشوه به آن ظالم دادم که سر منور حضرت امام حسین پیش بردار باز وعده
اش وفا نکردند اهلبیت را در شام در میان کوچها میگردانیدند تا وقت غروب از کثر
ت مردم مجال وصول بمجلس یزید نشد اهل بیت در خرابه که در همسایگی یزید بود سقف
نداشت و نه سایه بان داشت در آنجا نزول کردند پس اهلبیت بر سر سینه
و نوحه میکردند   چه عجب اگر بسوزد دل بیقرار زینب   بخزان فسرده
ن گل نو بهار زینب   همه شب بگریه تا روز همه روز ناله و آه   ز جهان قرار برده
دل بیقرار زینب   همه جن است در غم بنوا کرده ماتم   که تمام خلق عالم

شده دلفکار زینب فلک ملک دمادم همه مهر عرش اعظم که روا بود بسوزد
که هر آه زار زینب که ز درد داغ مادر که ز فرقت برادر نگران شد از دو افلاک
ز جهان مدام زینب دو جهان سیاه پوشید بفغان ناله کوشید که فتاده شد پدید
شه شهسوار زینب پس بدین منوال داخل شام شوم شد تمثیل مجلسی به حضرت

نقل است زواره از خراسان بزیارت ابا عبدالله الحسین رفتند یک سید پیاده که هر
حج بود در میان زوار منزل بمنزل راه طی میکردند تا بکربلا رسید حسین تربت سلام رسیدند
خدا نصیب کند بمردم شروع کردند بزیارت کردن و خانه آنحضرت ختم لکن
سید بسیار خسته شده بود خواهش ربود رفت بکم بیدار شد دید که از زوار اثری نمانده
است آن سید آه از دل پر درد برکشید یک طرف غربی و از یک طرف پیری و پاهایش
پرآبله خسته شده پس رو کرد بطرف روضه آنحضرت زیارت کنان شروع کرد بسر
بپائین آمدن از تربت سلام قدری راه آمده بود ناگاه از یک سمت چند نفر
سواره قطاع طریق رو برو در نهادند سید بیچاره مضطرب شده رو کرد بطرف
قبر سید الشهدا عرض کرد یا ابن رسول الله اگر غریب میگوی غریبم اگر زوار میگوی زوار
تو هستم از راه دور با پای پیر پیاده آمده ام و اگر اولاد میگوی اولاد تو هستم
اگر مهمان میگوی مهمان تو میباشم در میان این بیابان بفریادم برس این گفت
شروع بگریه کردن کرد گفت ای آقا اگر بکشندم قربان خاک پای تو ام آمده بیان
بود دارم اگر برهنه کنند رو و سوال ندارم اگر زخم زنند دلسوزی ندارم چه
بگفت چند تا قی صد آه بطرف کربلا روانه کرد ناگاه دید یک مرتبه قطاع طریق

زدند

بروی زدند که ای سید برهنه شو سید اضطراب میکرد تا نگاه دید
از طرف کربلا شهسوار پیدا شد نعره کشید که ای ظالمان چه میکنید پس
انجمل رو بطرف ایشان نهاد اون دزدان پراکنده شدند اون
سواره نزد اون سید آمد و فرمود ای سید مترس که منم از سوار آن سلام
سید میگوید که من چون سر برا اون حضرت انداخته عرض کردم ای
لا من تو که هستی البته این کار را برای خدا کردی یا عشق حیات
من شدی اگر مرا میکشتند تو عشق حیات من شدی اگر برهنه
میکردند تو باعث آبروی من شدی که من روی سوال نداشتم
ای لا بدو دستهای تو را ببوسم که سید میگوید دیدم اون جوان
یک آه کشید اشک چشمهایش روانه شدی و فرمود ای سید
مرا معذور دار که من دست ندارم عرض کردم الا بسم شهیدان
شما را چه شده است بتوجه داشت هرا برهنه نمیکنند که با مادر اسیر
اون جوان فرمود ای سید نام عباس علی ابن ابی طالب الیال
در خدمت برادرم الستاره بودم دیدم که رنگ مبارکش متغیر شد
اشک از دیده های مبارکش جاری و قطره قطره تلید سلام نگاه
میکرد و آه کشید عرض کردم فدای تو شوم ای برادر فدای تو شهیدان
کربلا نمودانند لشکر ای صبر کرده میکنی فرمود ای عباس بترتیبه سلام دکاه
کن که زوار م بر شجاعانه ظالمان میخواهند برهنه کنند چون برو زوار

اخوانون

بدن نازنینم بتو رسد بروم الحال چشم بر هم نه سید چشم بر هم نهاد از رکاب
حضرت حسینی تا خود را میان زوار دید خواست که جواب بجوید آن حضرت علیه السلام مرتبه زوار
جلیل است ای برادر فلک چو درابدان بود با بزیارت برید اللهم ارزقنا زیارتهم
مجلس سی هشتم نقل خرابه آمدن هند زن یزید علیه اللعنه
منتظران دیدار زغا از نظر محروم شده کان از وصل بدید محبوسان
خرابه شام بدین گونه روایت کرده اند که چون اهلبیت بود داخل شام شوم کردند
بامر یزید در خرابه که در جوار حرم خانه یزید بود نه سقف داشت و نه سایه بان
پس اهلبیت بود در آن خرابه جا دادند شام غافل بهم بکشادند برای
سکن ایشان خرابه دادند در آن خرابه گرفتند جا غریبانه که گفته اند بود
جای کنج ویرانه بزیر طاق ترمیم اهل بیت پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دگر
همین بصاحب آن خانه اشتیاق بود غریب وار در آنجا نزول فرمودند
به بین بر تبه اولاد ستمکار حرسرا که اهلبیت حسین کشته اهلبیت خدا پس اهلبیت
در آن مسجد خرابه ساکن شدند ناگاه علیا جناب زینب دید آن خرابه نه چراغ دارد
و نه فرش پس بر بام خانه یزد رفت بخاطر رسید شروع کرد بگریه کردن پس
اهلبیت زینب شیون کردند پس صدای اهلبیت بگوش هند دختر عبدالله
رسید از کنیزان پرسید که این چه صدا است بگوش من میرسد که دلم کباب
شد چرا که هند از عرب بود کنیزان عرض کردند که از فلک عجب کنیزان آورده اند
بگریه گفت که ای ابر چشم لق رسید زکرب بلاع کره

اخوانون

ای خواتون چه کنیزان ماه پیکر آورده اند اگر غلط نکنم که از نسل پادشاهان هستند
هند فرمود که ای کنیزان بگریه گفت که تا شمعها برافروزند نه شمع ملکه
بجز دلسوختن برافروزند پس کنیزان شمعها و فانوسها روشن کردند در پیش
هنده بردا شتند چون نزدیک خرابه رسیدند جناب بیمار کربلا بر در خرابه خوابیده
بود ناگاه جمعی آن شام خندان وشادان روز بخرابه میآیند امام زین العابدین گرد
از غم زار زارم رو بآن خود بپوشید جانم کباب کردید تا چند در خروشید گویا
که مردم شام شرم حیا نه دارند نعش شهیدان را فارغ نمیگذارند جمع
زنان آمد از بهر سیر تیب بنشین رو بپوش ای از داغ دیده زینب
پس هنده بردر خرابه رسید دید که بیماری علیلی بر در خرابه بر روی خاک سیاه
خوابیده زنجیر گذاشته زار زار مینالید فرمود ای کنیزان شما را بخدا قسم میدهم
شمع ها را پیش بیارید کنیزان فانوسها پیش گرفتند هنده درست نظر کرده
آه کشید گفت ای کنیزان همین جوان که فتاده است شور شین دارد
شباهت بسیار بحسین دارد در خدا کند که خانه زاده ام حسین خدا نکند
و بیمار حسین جان حسین ای کنیزان به بینید این بیمار نه دوا و نه غذای
و نه دلسوزی دارد غریب و اسیر و بیمار در روی خاک خوابیده است
به این اسیری خوار بیمار گرفتاری نخورده است دوا و غذای بیماری ای کنیزان
البته صبح بخاطر من بیاورید که از برای این بیمار دوا و غذا بفرستم که دلم کباب شد
بلکه دعا کند که روی آقایم امام حسین بزودی دیده شوم این بگفت داخل خرابه

اول چشم هنده بر روی جناب زینب خاتون افتاد دید که چشمهای مبارکش بفاطمه شباهت
دارد در برابر زینب خاتون آمد سلام کرد گفت ای اسیر اگر زنگ کدورت
آینه دلت پاک کرده است اما ببین بگو از کدام طایفه هستی بچشم من آشنا می‌آی
نمیدانم بکی دیده باشم گمان آنکه ترا در مدینه ای خواهر نموده‌ای
ملاقات با من هنده گاهست که ترا در مدینه دیده باشم بمن بیان کن که مردم
شهر هستی چون زینب خاتون اسیرا او را دید فرمود ای عورت
امروز حال ملالم روزی مرا دلی بود چون در مدینه ما را مأوای منزلی بود
روزی بدست من بود دست و دستگاهی در خانه داشتم من اسباب
پادشاهی امروز من اسیرم نکبت رهبری ندارم غیر از این خرابه
من منزلی ندارم فرمود ای خواهر من از اسیران مدینه‌ام هنده تا نام مدینه شنید
اشک از دیده‌اش روانه شد گفت ای خواهر ترا بخدا قسم میدهم آیا در مدینه
بخانه علی ابن ابی طالب میرفتی از دو دختران علی خبر داری چگونه میگذرد
حال زینب و کلثوم دیگر رقیه مغموم سکینه مظلوم آیا خبر داری که امام حسین علی اکبر
و قاسم را داماد کرده است یا نه زینب از این کلمات آن قدر بسر زد که بیهوش
شد چون بهوش آمد فریاد واعلیا وا ابتاه واحسیناه کشید و فرمود ای هنده حق داری که
را نمیشناسی بلی کسی که فلک او را نمی‌شناسد آخر من زینبم کاش مادرم مرا نمی
زاد و این کلثوم است و این سکینه است که عزیز بود حسین در راه [illegible] زینب [illegible]
عرض کرد ای خواهر کاش چشمهایم کور میشد تا ترا باین حالت نمیدیدم پس [illegible]
برا

یک خروار [illegible] مادرش بخرابه آمده بود چشمش بر سکینه افتاد دید بر در سکینه آمد
نشست دید که سکینه آه حسرتی میکشد و گریه میکند آه سرش برهنه است دختر یزید لباسهای
فاخر پوشیده بود فرنگ کهنه آراسته [illegible] بود [illegible] جواهر از گردن آمده بود
[illegible] از [illegible] فرنگ [illegible] آمده بود [illegible] آن دو دختر گفت ای سکینه چرا
روی خود را بر دیوار کرده‌ای [illegible] گفت [illegible] چه در این خرابه داری جواب
داد که ندارم منزل ما را گفت [illegible] از غم تو خون جگرم جواب داد که گرسنه است [illegible]
پدرم گفت صورت تو این چه روشن [illegible] جواب داد که از زخم خورده‌ام گفت [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] راوی میگوید که چون دو دختر یزید
سخنان سکینه را شنید گفت ای سکینه [illegible] خجالت کارم چرا که در خانه ما
سر بریده بسیار است [illegible] سر پدرت [illegible]
گفت ای دختر یزید [illegible] سر که آیه کهف [illegible] تلاوت قرآن مدام ذکر خدا
[illegible] حالت [illegible] سری که [illegible] صغیر آگاه رسد بگوش تو آن
لا اله الا الله [illegible] سر عزیز حسین است [illegible]
من تو بدان پس دو دختر یزید [illegible] سکینه [illegible] گفت ای سکینه
[illegible] در راه [illegible] سر پدرت را میاوردم پس آن [illegible]
آمد گفت ای [illegible] خجالت [illegible] آمده‌ام [illegible]
[illegible] پس [illegible] سر آن حضرت را بر طبق طلا [illegible]
بر سر او پوشیدند به خادم دادند روانه خرابه نمودند [illegible] سکینه [illegible]

رو به اهلبیت کرده گفت [illegible] حسین [illegible]
اشتیاق باب دارم [illegible] شمر ملعون کرد [illegible] دروازه کوی پدر
که ای گروه اسیران سر حسین آمد سپاه تو نه سردار عالمین آمد
خبر کنید حرمش کنند استقبال که میر کشور [illegible] و جلال
پس جناب زینب خاتون این صدا را شنید از خرابه بیرون دوید صدا کرد ای خادم
دم ترا بخدا قسم میدهم بیا ز من بشنو دم از برای خدا سر حسین
تو بر تخت [illegible] بیدا سکینه [illegible] سر [illegible] چه دیده کرد یقین که دامن تو خون
[illegible] گیرد خادم عرض کرد ای [illegible] من [illegible] از امر یزید [illegible] دل [illegible]
دختر یزید [illegible] گفت ای سکینه بده که مژده که بابت [illegible]
جاه آمد بزن [illegible] که سردار کم سپاه آمد خرابه را تو [illegible] صفا ده که مهمان آ
مد خبر به لاله [illegible] ده که باغبان آمد نظر نما تو به سرپوش ماه از سر
گیر سر پدر تو سکینه ز مهر در بر گیر راوی میگوید که چون چشم سکینه
بر قاب سرپوش افتاد گفت ای عمه من از شما طعام نمی‌خواهم سر پدرم را بگو
[illegible] زینب فرمود ای نور دیده این طعام نیست همان است که خواهش کرده
همان سر است که سر گرم دیده کش بودی مدام شایق [illegible]
گشته [illegible] بودی نظاره کن که [illegible] شده زرد ستم [illegible]
[illegible] فلک آورد پس سکینه این سخن را شنید سرپوش را برداشت
[illegible] سر پدرش را دید لب بر لب [illegible] از هوش رفت چون بهوش
آمد

گفت ای پدر از من سیر شدی از من جدائی اختیار کردی کو باز حال سکینه
خبر نداری که از شمر لعین چه ستم‌ها کشیدم اکنون احوال ما [illegible]
[illegible] تمام منزل ما [illegible] دارد از ظلم یزید از شمر ملعون الامان
[illegible] بر کردم [illegible] لعین [illegible] پرده ما [illegible] سر برهنه در میان کوچه‌ها
گشت [illegible] ای پدر [illegible] ما رغم کن [illegible] اسیری با ما همراه [illegible]
عرض کرد ای پدر [illegible] که طاقت [illegible] فراق ندارم [illegible]
[illegible] دعا [illegible] راوی میگوید دیدم که از [illegible] سکینه اشک
از دیده‌های آن مبارک روانه شد سکینه سر مبارک پدر را بدست گرفته رو
بطرف آسمان کرده گفت [illegible]
علی اصغر [illegible] مرا [illegible] به پدر [illegible]
چون سکینه از دعا فارغ شد با سر پدر بر زمین افتاد ام کلثوم دوید سر او
را بکنار گرفت گفت ای زینب سکینه غش کرده است هر چند اشک بر رویش
[illegible] دیدند که پدر بزرگوار ملحق شده است زینب او را در بغل گرفت
گفت [illegible] مطلب [illegible] رسید [illegible] ام کلثوم او را در بغل کشید
رو بطرف زینب خاتون کرد گفت بیا که کرد اجل [illegible] دستی ای زینب
سکینه رفت [illegible] پدر امشب بیا که داغ دلت تازه گشت بی‌خبری
سکینه [illegible] با سر پدر سوی امانتی که بدست تو داده بود حسین
در کنج خرابه [illegible] حسین بیا که بر در حسین گوهری بیگانه [illegible]

غصه بیرون رفت فارغ از تشویش   بس اهل بیت برو راوی طفل چو
شد نمار گویا با این نوحه بیان همی کردند   مکرر از خلا اینجو   ز حسین جز ناله
نعش او فتاده بر خون   غریبی سر ندارد   نشانه سر حسین رفت   چکنم چاره بینت
که برادر عزیزش   چه حسین دیگر ندارد   بدن علی اکبر   بر زمین فتاده بی سر
چه کنم چه ام لیلا   پسر دیگر ندارد   بس اهل بیت بسیار گریستند که هیچ
که ملائکه سموات در اوج تعزیه مهموم و با حزن ماندند پس انا لله
و انا الیه راجعون تتمه مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم
در مسجد نشسته بود که حضرت سلمان رضی الله عنه داخل مسجد شد در حالتی که بسیار
اندوهناک بود جناب رسول خدا صلی الله علیه فرمودند که یا سلمان چرا غم
بهم جز او آورده هر وقت غم و غصه بر تو هجوم آورده اند و اندوه تو زیاده میشود
باید به قبرستان بروی که غم تو زایل میشود پس سلمان به قبرستان رفت و نعم خواند دید
آتش از قبر بیرون می آید و صاحب قبر عذاب میکشند پس سلمان
جناب رسول خدا آمده احوال آن قبر عرض نمود بر اوان حضرت و جناب امیر علی و
فاطمه و حسن و حسین برخاسته بر آن قبرستان تشریف بردند بر سر آن قبر رسیدند
بالای آن قبر نشستند دعا کردند قبر شکافته شد دیدند جوانی ما بینند
قریب شده بخدمت حضرت فرمود ای جوان در دنیا چه کردی که این عقوبت
کردند رسید عرض کرد یا رسول الله مادری پیری داشتم همیشه در دعا از تنت
او بودم متفاوت میکردیم تا روزی دیدم تنور روشن میکنند که برای
نان بپزد

نان بپزد من فرصت کردم او را بتنور انداختم که پستانهای او هم کباب شد مادرم
را نفرین کرده است از آن روز که مرده ام تا حال میان آتش میسوزانم پس حضرت
نه او را پرسید فرمود مادرش حاضر هست اند پس ضعیفه چون پسرش بدین حالت دید گفت
الهی بحقه ترا باین حال دیده ام خداوندا عذابش را زیاده کن پس جناب پیغمبر صلعم فرمود ای ضعیفه
از تقصیرات او درگذر او را حلال کن آن ضعیفه گفت یا رسول الله قلبا نشوم هرگز
نخواهم بخشید گفت خداوندا بحق این رسول تو که عذابش را زیاده کن پس جناب علی ابن ابی
طالب پیش آمد گفت ای ضعیفه بخاطر من و از تقصیرات فرزندت درگذر باز ضعیفه
همان جواب بدو داد بعد از آن جناب فاطمه علیها پیش آمد از آن عورت التماس نمود مفید نه
افتاد و باز دعا از برای زیادت عذاب میکرد پس امام حسن علیه عمامه را از سر برداشت
والتماس نمود حضرت پیغمبر صلعم دید که خشمش ساعت بساعت زیاده میشود پس جناب امام حسین
علیه گویا در سن هفت سالگی بوده است و الف عمامه از سر برداشت و چشم چار گشاده برابر از لنگ
کرده گفت ای ضعیفه بر مظلومی و غریبی من فرزندت بخش آن ضعیفه پیش دوید و بر قدم
تا شاهش دگفت جانم بفدای تو باد تمامات وی از سر بگذار که تو بخشیدم و حلال نمودم در آن ضمن
شدم پس آن جوان را دیدند که عذابش به راحت مبدل شد جناب رسول خدا فرمودند
ای عورت سبب چه بود من که رحمت عالمینم و پدرش ولی خداست و مادرش خاتون قیامت
است و برادرش حسن سید شباب اهل جنت است بر همه که التماس نمودیم قبول
نکردی حسین بکوچکی التماس کرد تو قبول نمودی آن ضعیفه گفت یا رسول الله حسین
شفاعت کرد خواستم قبول نکنم دیدم دو شیر غضبناک در میان زمین و آسمان ایستاده اند

بغضب بمن نگاه میکنند میگویند اگر شفاعت حسین را نکنی همان دم ترا پاره پاره خواهیم کرد
من از خوف آن شیرها گفتم حلال کردم پس ای عزیزان قدر منزلت امام حسین را دیدید و شنیدید
پس در دم او جهد کنید بلکه دو قطره اشک بر حسرت روز جزا گرید بلکه حق تعالی از سر گناهان شما بگذرد

مجلس چهلم در بیان داخل شدن اهلبیت بمجلس یزید پلید

منشیان اقلیم تعزیت داری و محرمان اوراق سوگواری داغهای
حلوبیت ماتم و کاتبان صحف محنت و غم بدین گونه روایت کرده اند که چون خامه قضا و
نام اقبال ایشان رو بزوال عیان نمودند مقرر داده الم بموجب اسم سلسله ولایت رقم کرده اند
باقی صحفه احوال آن جناب سید الشهدا در معرکه کربلا نوشت بعد از می سبع حرم اشک آه
تولاکه در شهدا را محمول آن سنان ها بیان نمودند و سرهای سروران بنوک سنان بلا میرفت
آنگه داخل محفل یزید پلید شوند مرویست که آن روز اهلبیت داخل شام شوم کردند
از کثرت جمعیت و ازدحام خلق میسر وصول مجلس یزید نشدی گویند از صبح آن روز
عورت اهلبیت گرسنه و تشنه در بیابان کوچه و بازار شام میبردند آن شب در خرابه ماندند
الصبح آن ملعون امر نمود که مجلس او را زینت دادند و از پرده ها اطلس پیچ داده
و چهار صد صندلی مرصع برای اکابر اهل شام در مجلس قرار دادند و اهل شام در آن مجلس
قرار گرفتند و آن ملعون مجلس شراب حاضر بود به شراب خوردن مشغول بود و قمار
بر دو بازی کردن مشغول بود هر وقت که بر حریف غالب میشد یک پیاله شراب
زهر مار کرده بر مردم مجلس گفت که بگو دیگر بیاز بیه شراب کم میارد شاید برد دشمنم را براه
آورده اند پس در آن وقت شامر که سرهای شهدا را و اهلبیت را حاضر کنید پس شمر
ولعین

در این باب حکیم کرده سر مبارک آن حضرت را لگن داد به پیش یزید برد اگر به
یزید خوش آمد معلوم است که قاتل حضرت شمر است و اگر ناخوش آید از غضب
یزید ایمن باشد پس خولی سر حضرت به بیرون کرده داخل عمارت یزید شد از نظر یزید
گذرانید سر فرود آورد و بر آن سبزات مکرر گفت   و املا
ء رکابنا فضة و ذهبو   قتلت خیر الناس اما و ابو
یعنی ای یزید پر کن رکاب مرا از زر سرخ و سفید پر کن چرا که کسی را کشته
ام که پدر و مادر او از همه کس بهتر بود یزید چون این سخن را شنید برآشفت و گفت
ای ملعون اگر تو میدانستی که پدر و مادر او از همه کس بهتر است چرا خود کشتی همین دم
حلال است پس حکم کشتن او فرمود که گردنش زدند و بروایت دیگر از مجلس بیرون
کرد و جایزه نداد بعد از آن سر آن بزرگوار را حضرت در طشت طلا گذاشتند
پس آن ملعون از برای تفأل کار خود تفأل نمود چون قرآن را گشود این آیه برآمد
ملکم گویا ظالمان تصور میکنند که از اعمال ایشان هرچه میکنند نیک بدلش بر خود
عاید گردد پس ملعون این را مطلوبی بار دیگر تفأل نمود این آیه آمد خاب کل جبار عنید
پس آن ملعون این آیه خواند غضبناک شد قرآن را انداخت بروایتی پاره پاره
کرد انداخت گفت یکون الجبار عنید یعنی از جبروت عظمت خود
نترسانی پس حکم طلب شروع کرد شراب خوردن و چوب خیزران آورد و دندان
ظالم بدست گرفته زبانم لال باد بر لب مبارک آن حضرت اشاره میکرد و میگفت
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   وقعت الخزرج من وقع

قع العسل قد قتلنا القرن من ساداتهم وعدلنا
ببدر فعتدل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا
وحی نزل لیت من خندف من لم انتقم من بنی
هاشم ما کان فعل لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا یا یزید
لا تشل یعنی کجا یند تا بعضی از اینها امروز میبایست که زنده شوند تا ببینند
که چگونه انتقام از طایفه خزرج کشیدم هر آینه میگفتند که دست شل مشو ای یزید چوب
حواله لب و دندان مبارک آن حضرت میکرد میگفت که خوش لب و دندان است فرزند
شیخ البطحا یعنی علی ابن ابی طالب پس تا جری از نصارا حاضر بود این حال را
ملاحظه کرد دلش بجوش آمد برپا خواست کلاه خود را از سر برداشت گفت ای امیر
آیا صاحب این سر کیست و چه مذهب دارد و گناهش چیست با این همه ستم از غضب
تو فرو نمی نشیند یزید ملعون گفت صاحب این سر مخالف است با من نزاع کند من
از تو بهترم و پدرم از تو بهتر است و جدم از تو بهتر است این سخن را او تا بتن
داد نصارا گفت ای امیر پس ازین سخنان معلوم است که کتاب دار دیزید
گفت ملی بلکه عجب طرفه این است جد او محمد مصطفی و پدرش علی المرتضی و مادرش دختر
پیغمبر است و برادرش امام حسن است و خودش حسین نام دارد نصارا کلاه خود را
بر زمین زد گفت ای یزید از صاحب این سر حکایتی دارم از ظلم روزی
که تجارت بمدینه رفتم شوق دیدار جناب پیغمبر بر سرم افتاد پرسیدم
از اصحاب آن حضرت که طلع مبارک بر چه جنب مایل است گفتند بیا غرطت

الصحابه

حرارت میدارم بیا بودم از زلف حلقه مویش که قسم عنبر مشک را
شندم سوی او باشانه ایمان او گشودم پای ششته بخرقه سهمای
اوج جلال شریف کعبه و بیلاچه رایگان دیدم دلشکسته بودم بیرون نظاره میکر
دم به ابروی اش چو مه نو نظاره میکردم زلکیسویش خط اسلام نقش شد بدلم رسید
فیض فیضش دل با تکلم چون حضرت دانست که من نصارایم گفت ما را قبول کن
دتا آن که مسلمان شد بر مرا قبول میتمود بعد از آن فرمود که چه نام داری من عرض کردم
عبد الشمس حضرت نام مرا عبد الوهاب گذاشت ای یزید من آنروز در خدمت
آن آن حضرت بودم که ناگاه دیدم این دو ماه برج نبوت یعنی امام حسن و امام
حسین ع همین حسین که امروز سر او را بر ابرو خود گذاشته در کنار حضرت نگاه
میکنی همین حسین که سرش زینب به بزم شهادت همین حسین
که رخش سکه رواج طلا است همین حسین که رخش مصحف است ترجمه دار
همین حسین که رخش مصحف است ترجمه دار همین حسین که خون کرده دیده کلاه
ر همین جبین که او سجده خوابیده است همین دهان که نهان مخزن علوم حلا بت
دیدم این حسین با برادرش داخل شدند چون چشم جناب پیغمبر بدان دو بزرگوار
افتاد آغوش خود در گشوده این دو طایر بوستان امامت بود در سینه جا
کرد و میبوسید و میبوئید ای یزید تا حال من چنین محبتی از کس ندیده ام و همین
لب دهان که تو چوب میزنی پیغمبر بارها دیدم که میبوسید اگر کل بدنت لیکن غنچه
ای است تنان بود از بهشت پیدا است نوشته ترجمه از خط یا قوت که

که این لب لب احمد الهی قوه ای یزید بعد از محبت سبب از نسبت این دو بزرگوار بنمود عرض
کجا نند یا جدا الحی میخواهیم در حضور شما خط بکشیم تا شما فرق بدهید که ما کدام یک از
تر هستم جناب پیغمبر ص فرمود ای نور دیده گان هرچند که قوت امامت
دارید اما زور شما روز رستم بیشتر است چون دلت افتضا کرد و دامان کسی
رکهای دجود دیدش ننگ است فرمود که ای نور دیده گان که شیخ گرفتن شما مگر
نیست برو هر کدام یک سطر خط بنویسید هر کدام بهتر باشد زور او بیشتر است لیکن
هر دو رفتند خطی نوشتند بخدمت آن حضرت آوردند بدست آن حضرت
دادند آن حضرت فرمودند ای نور دیده گان من پیغمبری هستم امی که پیغمبری نه نوشته
و نه خوانده ام ندانست مرشد احتیاج لوح قلم که انده داده بسر خط
د جود عدم بمدرسی که مرا داد معنی تنزیل معلمی که بجا مثل خود نداشت
عدیل نداده تب تورات چنین حکم دادم چگونه حکم کنم بر رضای او است
دم ای نور دیده گان این خط را بخدمت بابا بزرگوار ببرید تا فرق
بدهد پس بخدمت امیر المومنین علیه بردند آن جناب دید که دل شکستن ا
یشان را هم شد پدر بزرگوارش بنه حواله به فاطمه زهرا کرد پیش مادرش
رفتند من چون حقد کریم رفتن ندانستم برگشتم فردا سلمان را دیدم از احوال
دیروز گفت چون بخدمت مادرش بردند گفت ای نور دیده گان شما هر دو
بند که از خط شما فرق نیست خواهم بنهادنم گردن بندم هفت دانه مروارید آن را بر سر شما
نثار مرکنم هر کدام زیاده ربودند زور او بیشتر است بگردن رشته پاره چند

اگهر پاره

اگهر پاره دهید از فلک سعیه هفت ستاره کنم نثار شما در رهای غلطان را
زیاده هر که بگرفت زدانه آن را یقین بود که دگر زور او زیاده تر است
حکم میان شما هفت دانه که هست ای نور دیده گان هر کدام چهار دانه آورد
زور او زیاده است پس هر دو قصد کردند آن معصومه گوهر را بر سر ایشان نثار
کرد حسین هر دو سه دانه مروارید برداشتند یکی در میان بود که خطاب از
توت بجبرئیل رسید که از سفینه دریای رب جلیل نزدیک نو
به عثمان مصطفای جلیل نظر کش موج بهر عصمت کن که گوهر میان
دو غواص شوق قسمت کن رسید حضرت جبرئیل آن در شهوار
در نصف کرد که قسمت شود برادر دو وار پس جبرئیل نازل شد آن گوهر را قسمت کرد
هر یک نصف برداشت که دل هیچ کدام نشکند پس ای ظالم بی مروت پس کسی که خلد
و جبرئیل و محمد علی بر دل او رخنه نباشند تو سر او را در برابر گذاشته چوب بی ادبی
بر لب مبارکش میزنی شکسته تو دلی را که رشته خوالت خدا به بین
لطاوت زده از کی است تا ملی که زینت آغوش مصطفا باشد کسی که این همه قدر پیش
برای خدا باشد کسی که شمع ایوان لا فتی باشد کسی که جوهر شمشیر لا فتی باشد
که ساقی کوثر برادر و پدر باشد برای آب چرا سوخته جگر باشد سبیل حادثه دادی
بنای ایمان را بگیر از تو خداداد این اسیرانرا ای ظالم در روز قیامت
آیا چه جواب خواهی داد یزید از این سخنان در غضب شد پس بقتل عبد الوهاب
اشاره نمود پس جلاد داخل شد عبد الوهاب چون دید آن جناب برداشته بر سینه

خود چه بیند عرض کرد ای بزرگوار   ای سر بریده چون سر بتکده ام سخن آغا
ز کن   مرغ روح را به بستان جنان آواز کن   شاه آن مرکه خوردی
در این باغ ممنوع یزید   یعنی از تیغ سرکوبی شهادت کار کن   عرض کرد که
که یا اباعبدالله در حضور حضرت شهادت کن من جان خود در راه شما نثار کر
دم پس کلمهٔ شهادت بر زبان جاری کرد جلاد سر آن بیچاره بود از تن جدا کرد
انا لله وانا الیه راجعون بعد از آن یزید ملتفت به اهل‌بیت شد در آن و
قت بازوهای اهل‌بیت به یک ریسمان بسته بودند و برابر یزید ریسمان کشیده
که هر یک را برابرش ماندند یزید پلید از زیر چشم نگاه میکرد   کشید جام شرا
ب فکنده مهر برد   حریف کو بدین نبرد با خلق میکرد   در آن وقت از
السابک یک نام هند بان تا یزید تا نوبت بسید آن حضرت رسید یزید
که این بیمار کیست سرداران عرض کردند که علی ابن الحسین است یزید گفت نکشتند
م خدا علی ابن الحسین را کشت گفتند ای یزید آن علی اکبر بود پس یزید به تکبر
تمام گفت ای عابدین پدرت میخواست که پادشاه شود و بخلاف من قایل بود
د به سزای خود رسید جناب سید الساجدین چون این سخن را شنید رنگ مبا
رکش متغیر شد گفت ای یزید آیا شماتت میکنی بر کسی که پیغمبر چند مرتبه فرمو
ده بود جعلت فداک الحسین و پدرم سید شباب اهل الجنة است هر
کس پدرم را کشت به سزای خویش خواهد رسید در آن وقت یزید غضبناک شد
بقتل آن حضرت اشاره فرمود پس جلاد مریخ صلابت داخل شد   سید

نجم زبور

نچه زگیسوی عنبرین اش زد   طپانچه از سر قهر بر جبینش زد   در آن وقت اهل‌بیت یک
شیون کردند پس زینب خاتون رو بطرف یزید کرده گفت ای یزید   از مرگ
ای یزید میترسی که این غریب   میبرد ز جور چرخ نوروزی ... رأس پدر بیچ
سپاه الم زنی   من در بیابان ناله کلثوم و زینب را   ای یزید مگر از خدا شرم نمیکنی
ای آه دل سوخته گان حذر نمیکنی مر دانی که ما غیر از بیمار مرحوم نداریم سکینه گفت
ای یزید بر یتیم من رحم کن پس رو بطرف اهل مجلس کرده اشاره میفرمود کس جرأت نمیکرد
گویا سکینه او بطرف آسمان کرده این نوحه را بیان میکرد   جمله یار و دیار و دلدار شهید
تیغ کین   پس کیمه من یالواروم   ای فلک قلدون یتیم امیدون منی ماتم نشین   پس کیمه
من یالواروم   هر کیمه عجز ایلرم رحم ایلمز گوز یاشمز   سیلا اوردی یاشم لیلگی ره یا ...
انجمه بو خدور بر معین   پس کیمه من یالواروم   بی گلشیم مختط الم بیتم جناب حیدره عدم
دلت کیم ظلم اولوب اولاد خیر المرسلین   پس کیمه من یالواروم   ای یزید آلت باخ
ایله ترحم بزلره   بیکس علی حرمله   اسیر اولاد پیمبردن کنیز اعدا ادین   پس کیمه
من یالواروم   اولدی جدم اوبوب   اورمه آغاج اسیلکل اول پیمبردن خجل کیم
بو حد در منع ایده بو ظلم سندن ای یزید   پس کیمه من یالواروم   ای فرنگ بر مسلمان
بو خدن برا مداده بت   قیل شفاعت داده بت   قالدی جلادان الندی زار زین
العابدین   پس کیمه من یالوارم   ای خدا قربت ای کمک ... داده   پس عشق فیز
دمه   کیم هر ایتم بیستم ای خدای عالمین   پس کیمه من یالواروم   حاکمم جو خدر کنه هم بو
خ بناهم حشرده   عذر خواهم حشرده   سن آقام سن من سنه یالواروم ای شاه دین

پس کیمه من یالوارم   پس ام کلثوم رو و خود را بطرف مدینه کرد گفت یا جدا یا رسو
ل الله انظر الی حال ذریتک ای جد بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان و طفلان
ما اسیر کردند حق ترا ضایع کردند در حق اهل‌بیت تو دشمن ترا برادر احسنه از
بیمار زیاده نمانده است او را هم میکشند پس از کلمات ام کلثوم لرزه بر اندام
یزید افتاد و اهل مجلس شروع کردند بگریه کردن اهل‌بیت مرخص کرد   تهدید مقدم
مروی است که زنده مانده گویند شبی جناب فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا بر سر
امام قبر امام حسین ایستاده گریه میکند چون چشمش بر من افتاد فرمود ای زنده این شعرها
گران ... من کن گویا مضمون اشعار این بود که ای شیعیان گریه کنید و
اشک حسرت از دیده‌ها جاری کنید بر کشته کربلا که در کربلا لب تشنه کشتند آن سر از بد
بدند بضرب شمشیر و خنجر و تیر و پاره پاره کردند در بالین او حاضر نبودم ای اشک حسرت
بنمانید زنده میگوید دیدم که جناب رسول خدا با حضرت فاطمه پیغمبر را استقبال کرد عر
ض کرد یا ابتاه ببین که امت جفاکار تو بر فرزندم چه کرده اند آب فرات را از وی
منع کرده اند او را بضرب شمشیر پاره پاره کردند آیا بحکم کدام مذهب روا است که اولاد
پیغمبر را بدین حال پاره پاره کردند چون پیغمبر این حالات از دختر خویش شنید فرمود
واکرباه مکربک وا حسیناه فانه قتل بالقاضبات وابوه
کاشف الکربات یعنی فرزندم حسین علیه ... را در کربلا غریب کشتند بدر سر که
در آنجا حاضر نبود   فکم من دم فی ذالک الیوم مسفوک وستر عن
حرمات الاسلام من هتوک چه خونها در این روز ریخته شد و چه حرمتها

در این روز

در این روز جنگ شد و کم من قریه مخضوبة کریمة من
النساء مسلوبة حیر مجاسنها در آن روز بر جون ... حضرات شد
و چه زنهار در آن روز و سر برهنه شدند حضرت فرمود ای فاطمه غم مخور که داد
تو را از ظالمان تو خواهم گرفت پس ای عزیزان که فرزند رسول خدا از برای
دو روز حکومت دنیا شهید کردند از خدا نترسیدند و از پیغمبر خدا شرم نکردند خدا

مجلس چهل یکم آمدن هند به مجلس یزید پلید علیه اللعنة

نشسته گان بزم الم ولبسته گان زنجیر ستم   فاطران لسان
حقایق بیان ... روایت کرده اند که چون فرعون آل محمد اهل‌بیت ما را که خو
طلبید سر جناب امام حسین را بمجلس آن کافر ولد الزنا حاضر کردند آن سر مبارک مکرر این آیه را
میخواند که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمع کثیر این کلمات
از سر مبارک آن جناب شنیدند بعضی در پیش آنحضرت سوره کهف میخواندند بدین آیه رسید
که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
آن حضرت بقدرت حق تعالی به تکلم در آمده بزبان فصیح فرمودند که امر من از قصه اصحا
ب الکهف عجب تر است بلی اهل‌بیت رسول خدا در برابر آن ملعون صف کشیده بودند
ز ناله ما رشته قلب ... بیک دسته   برای تحفه بزم یزید یان بسته   هم فکنده به
پیش سر زنار رشته لبی   خزان نموده گل سبز گون بیچ سنبی   فلک خراب شوی
خلل کن و لی بجا   که اینکه خانه دیدی راکنی ز کینه خراب   حرم آل علی را ز ظلم
بدرگاه ... خرابه ... پس یزید بر اهل‌بیت ملتفت شد در آن میانه ...

غلامی ایستاده که هر دو چشم کور بود پرسید که ای غلام نام تو چیست و چرا چشم تو کور است مادر
زاد است یا تازه کور شده غلام گفت ای یزید از نام من می‌پرسی منم صدیق
غلام حسین نشنیدی که چه شده من خدمت علی اکبر کجاست خود علی اکبر وی علی علیه
مرا الحکم وصیت بدین کنید چنان حقوق علی اکبر است منظورم زهر دو دیده بر
گریه کرده ام کورم همین نه اکنون از مرگ او یکباره رفت دلم بسوخت که در دل حسرت
رفت ای یزید خانه خانه تو را خراب کنند من در اول کور نبودم بعد از شهادت علی اکبر آن
قدر بسوزم کور شدم یزید چون این کلمات را از صدیق شنید با وجود آن قساوت قلب
گریه بسیار مستولی شده گریست دلش بر حال صدیق بسوخت گفت ای غلام در این حال که
هر مطلبی داری بخواه صدیق گفت ای یزید معلوم است تو بر رحم آمده چند مطلب دارم هر
اگر قبول میکنی عرض کنم یزید گفت بگو صدیق گفت ای یزید ندارم حاجتی جز آن که ای
شب که در بند برای زینب یزید گفت ای غلام چرا اول زینب را گفتی صدیق
گفت ای یزید زینب دختر علی است و سردار اهل بیت است که آن همشیره آقای من
حسین دو دختر را از زمین بخیز بعد از آن گفت ای یزید مطلب دیگر آنست که امر کنی که
اهل بیت سکینه اینقدر تاب ندارد که شمر ای لعین برگردن گذارد بعد از آن گفت
امر کن که غل در گردن آقا اسیران چنین بردارند از سخن صدیق یزید ملعون دلش سوخت
گریه کرد بی‌شک چون از اهل بیت طاهره طلبید امام زین العابدین را رو بطرف یزید کرده فرمود
ای یزید تو را بخدا قسم میدهم راست بگو اگر جدم رسول خدا اولاد خود را با این حال خار زار ببیند که
در برابر مثل اسیران فرنگ ایستاده اند آیا بر تو چه خواهد گفت گریه بهندی ظلم این دو دختران

سه بهمنه

سه بهمنه با بهمنه تشنه کامان شکسته گریه بهمنه او سر فرزند خود ارنی حیا کودکان تشنه
زنجیر او جور جفا چه بگو با تو چه خواهد کرد زهرا ای یزید میزبانان در غرایت بگو اهل حرم
ید ای یزید جواب نکردی دو دختران رسول خدا بر این حالت همه اسیران نگاه داشته بسیار ذلیل
مجلس شیون بلند صدا گریه بگوش هنده رسید که زن یزید بود خود را بمجلس رسید گفت ای ظالم
از خدا شرم ندار اولاد رسول را در میان فاجر محرمان نگاه داشته یزید چون زن خود را در میان
حضار دید سر برهنه آمده بالا پوش خود را بر هنده انداخت گفت ای بی صبر ای سوار کردی چنین
هنده این سخن را شنید رو بطرف حضار کرد گفت ای جماعت شما را بخدا قسم میدهم چرا این ظالم
را حکم کنید گفت ای یزید بیا زحق مکنار بر چه منم با تو کشته حق بر تو فرض منم با تو
آب از ظالم نترس که مثل ذلیلها در پس پرده نگاه میداری دو دختران پیغمبر را در میان
مجلس در برابر خود نگه میداری یزید گفت ای هنده هر رسوا مکن هنده گفت بیحیا
کجا بی مخدرات بنی نجات حضرت پیغمبر علیه. در آن وقت نظر شریف علیه جناب زینب
بر سری بریده برادر افتاد و یک آه کشید گویا بزبان حال گفت ای برادر فلک غریب کردم
سرت گردم سر از بدن ندارم با چشم پر ستاره ندارم نموده راه طی حرام همت
بر طی بچشم تر زخون کاری ندارم و طبیب گوکه قربان و فا بیت بجز اینکه حق کاری ندارم
اسیران غریب با نظر کن سراغ از این همه کاری ندارم کی از حال طفلان خبر
نگرفت نمی‌دارم که تو داری ندارم پس هنده از سخنان زینب بفغان آمده گفت الخواتون
کاش چشمهای من کور میشد و خانه یزید خراب شود و زمین و آسمان بر هم خورد شما را باین حالت
ندیدم و از حال دل تو من خبر ندارم منم از بیکسی خبر دارم ز حالت دلم میسوزد

کاخ

کافرند یا مسلمان چه کرده اند که باین همه ستم گاری چه کرده است جد و دولت بر نمیدار
ن مرا که موافق صاحب اهل بیت رسالت مزن تو چوب بر این لب بگو گناهش چیست
یزید گفت ای یهودی آیا غرض تو از این سؤال چیست یهودی گفت غرض من آن
است که فردا در روز قیامت جواب میدهم بادشاه از ما سؤال میکند من بگویم که او ملعون
شده بود یزید گفت جواب داد که از نبیره پیغمبر است که جد او برادر دین
شرع پیغمبر است یهودی سر جنبانید گفت ای ظالم وای بر تو آیا از پیغمبر
امید شفاعت داری نام خود را مسلمان گذاشته ای یزید من حضرت داود
چندین قرن گذشته است من از اولاد داود ام میان من و داود رفته
چندین سال بی ست پشت من در میان اهل ضلال هنوز تعزیت آن نگشته تمام
که روز محنت ایشان رسیده است شام بسیار دشت وادی بیابان ایمان را بگرد
از تو خدا داد این اسیران را شکسته تو دلی که رحمت خدا به این نفا
وت روز از گیتی تابکی یزید در غضب شد گفت ای یهودی اگر نه سفارش
پیغمبر ما نبود در باره اهل ذمه فرموده است هر که اهل ذمه را بیازارد من خصم
اویم و گرنه ترا هلاک میکردم یهودی گفت فدای روت نام چنین پیغمبری گرده
برادر دشمن که در دین او نیست با تو می حسد کنند آیا کسی فرزندانش بکشند با دحم
گونه داخل سلوک خواهد کرد یزید در خشم شد فرمود یهودی را گردن بزنند پس جلاد
داخل شد یهودی برخواست آن سر مطهر را برداشت در وجود او نهاد بزبان حال
گفت سرم فدای تو ای سر هدایتم کردی به آه حسرت شهادت ملال کرکی

از سر رفقا منت برادر بریده حالت خراب است کسی داند که چه بر من از دل کباب است
اسیری مکش بی خانمان نه از یکدیگر رفته نه چه در رفقا تو اولاد رسول کرده
ای بی غیرت طاقت نداری سرا پای بر همه گشته خوار چنین بر بریده گل
ندیده بیمار دلت تنگ است فریاد و فغان کن فغان از کینه‌ها کافران کن
پس اهل مجلس بگریه در آمدند عبدالرحمان ابن حکیم به یزید گفت خوب کردی که نسل
فاطمه را انداختی و نسل سمیه را نسب را گردی یزید آهسته با او گفت که این مجلس جای
این سخن نیست پس یزید امر کرد که پرده کشیدند اهل بیت در پس پرده نشاندند
که تا سر امام مظلوم را نبینند چون ابو برزه اسلمی از جمله اصحاب پیغمبر دید که یزید
بی ادبانه چوب در دست گرفته اشاره به لب مبارک آن حضرت میکند ابو برزه
گفت که قطع الله یدک ای ملعون یعنی خدا دستت را ببرد که دیدم بچشم
خود مکرر دیده ام که رسول خدا مکرر این لب و دندان که تو امروز چوب میزنی میبوسید
و میفرمود ای حسین جدت فدای تو باد و تو بهترین جوانان اهلبیت بهشت استی
لعنت خدا بر قاتلان تو و ظالمان تو کند یزید گفت ای برزه اگر حرمت صحبت رسول
در حق تو منظور نمیکردم ترا امر کردم که بقتل رسانم ابو برزه گفت وای که
صحبت رسول خدا را در حق من منظور میداری اولاد او را میکشی و اسیر میکنی در برابر
بر سر نگاه میداری پس یزید غضبناک شد امر کرد که او را از مجلس بیرون
کردند بعد از آن از علمای یهود در آن مجلس حاضر شد پرسید که ای پادشاه
عرب آیا اینها کیستند و از کدام طایفه می‌باشند و چه مذهب دارند آیا چه جرم کرده اند

کافرند

بدبخت کربلا که بنموده ام غم بیعت   چراکه فیض شهادت در این زمان کم
بیعت   زحال تو و اسیران دلم به تنگ آمد   از آنکه شیشه خود دارم به سنگ
احمد نظاره کن که مرا میکشند فرو بخت   گواه باش تو محشر با اسیرانت که من
شهید تو ام امت رسول الله   اقول اشهد ان لا اله الا الله
گفت یا اباعبدالله فدایت کردم در روز قیامت فدایت کردم در روز قیامت دیدن
خونین کفنان در بیا   گرچه کو در شهادت خطری در پیش است   سر کشت
دم خنجر کنندم دلداری   از دل از درد الم تا بحی دل خوش دار   تیغ عشق نگهدار
کو رهی در کار است کشته کمان فریب تو خواهند در این ره دریغ   چه بهشت چه جهنم چه کاخ
خواری چون آن تازه جوان را شهید کردند کی فردوس خرامید   کشته سر آن
باز میبازم که سر کوی وفا   شهیدان کنند دست ان کاکه بیا   همتی از سر جان بگذرد
م ای جانان   سر سودای تو دارم بپرسیدم آقا   چون روز به آخر رسید یزید
از اهلبیت یک یک از ننه حضرت میپرسید نوبت سکینه رسید پرسید این دختر کیست
گفتند دختر امام حسین [illegible] یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی سکینه گویا بزبان حال این
گفت   بگو من گفت که ای آبه کشته زکفار [illegible] وادی آخرکار نداری هیچ بوی آشنائی [illegible]
کز باغ میوه دیده بگذار   اگر گویم فلک با من چه کرد است   تری خشک بهم سوزد بیکبار   سر بابم
ز دو نهادی [illegible] اگر با شد ترا عار   دیگر مارا بدین خاری چه حاجت   [illegible]
دار   بنالند جان [illegible] مجلس [illegible]   یکی چشم بال دیده بردار یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی
سکینه گفت ای یزید   زدولت لشکری غم چون بنالم   خوشم با درد عالم چون ننالم غریبی بی پدر و بیکس
ندارم

ندارم یا بابم چون ننالم   چه الله [illegible] یا ماتم نالم   مرا چون سوختی بابم چون ننالم   بپوشد رو
[illegible] نالان   میان غیر نامحرم چون ننالم   یزید گفت ای سکینه چرا که دست خود را بر رو
بگذاشته بگردان گذاشته سکینه گفت   چه کنم مجرم این است یزید   برده حرمت چه
خ دریده دستم از دامن بابا [illegible] وطن   لب تشنه [illegible] کشید   [illegible] که کنم حا
یل و دست [illegible] زره رسم کشید   این همه دیده که نامحرم مالست   میتوان دید که بجان
ندید   دل ما را غم خود بگذار   ما نداریم بتو گفت کشتند   رحم در کشور تو نایاب است این سخن
گفت که ظلم تو بر دید   که تو را بود به بیجان پدری بیشتر ناله نمودی تو یزید   یزید گفت
ای سکینه پدرت قطع رحم کرد با ما عاق شد بمقام نزاع بر آمد بر این مصیبت گرفتار شد
سکینه یک آه کشید گفت ای یزید   کس این روز که بابم کرده [illegible] مباد   [illegible] شما
در بدر خوار مباد   آنچه ما از ستم جور تو دیدیم بس است   نشود بهره کس فتنه کفار مباد
یزید بسر رحم بر آمده ایشان را رخصت داد تتمه اش در مجلس یکم مذکور خواهد شد تمام شد
تمهید مقدمه   از سید علی حسین نقل میکنند که در دهه عاشورا محرم در مشهد مقدس
تن مجمع تعزیه منعقد شده پس روضه میخواندند چون باین حدیث رسید که جناب امام جعفر صا
دق ع فرموده است که در ماتم جدم امام حسین ع هر کس از دیده اش بقدر پر پشه اشک
جاری شود حق تعالی جمیع گناهانش اگر چه در بزرگی مانند کف دریا باشد بیامرزد شیخی
آن مجلس حاضر بود که منع علم بود گفت این حدیث [illegible] که صحیح باشد چرا که اینقدر گناهان عظیم
کرده باشد [illegible] این قدر ثواب [illegible] داشته باشد سید علی
میگوید که ما او را هرچند منع کردیم از حرف اول [illegible] چون مجلس تعزیه تمام شد آن شیخی

[illegible] بر خواست رفت روز دیگر شد دیدیم آن مرد منکر که جاهل بود [illegible]
گریه از طلوع صبح صادق با دیده گریان بنزد ما آمد اظهار ندامت میکرد و تأسف
و پشیمانی ظاهر [illegible] گفتم الحمد لله آیا تو [illegible] که دیروز تکذیب ثواب گریه میکردی الحال
پشیمان شدی و گریه میکنی آن مرد گفت ای سید چون دیروز از شما جدا شدم [illegible]
آمدم بعد از نماز [illegible] بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت قائم شده و تمامت
خلق اولین و آخرین در عرصات جمع شده اند که هیچ کس از شدت تشنگی [illegible]
کشید در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد نزدیک بود که هلاک شوم ناگاه
[illegible] نگاه کردم حوض کوثر را دیدم که جناب رسول خدا و جناب امیر المؤمنین
[illegible] دوستان آب میدادند از کسی پرسیدم که اینها کیستند گفت
که رسول خدا است من بخدمت آن جناب رفتم عرض کردم که یا رسول الله العطش
آن حضرت بر من نگاه کرد و گفت که یا فاطمه به این مرد آب بده دیدم جناب فاطمه
علیها السلام با لباس سیاه [illegible] عرض کردم که یا بنت رسول الله العطش کی من
از موالیان شما هستم دیدم ان آن معصومه از روی غضب بر من نگاه میکرد و فر
مود که تو بودی که دیروز تکذیب حدیث گریه فرزندم نمودی تا از این غیبت بزرگی
توبه نکنی بتو آب نخواهم داد [illegible] دوستان ما هستی [illegible] از شدت عطش
از خواب بیدار شدم در خدمت شما توبه کردم [illegible] سید میگوید که بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

مجلس چهارم [illegible] در بیان وفات دختر امام حسین در شام
مشتاقان کوی وصال و جان بازان دید اهل حال
[illegible] فراق و مبتلایان زاویه اشتیاق بدین گونه روایت کرده اند
که بعد از شهادت شهدای کربلا دختر صغیره و از جناب امام حسین ع مانده بود [illegible]
جناب او را بسیار دوست میداشت و در وقتی که پدرش او نبود چون اهلبیت را اسیر کر
دند تا داخل شام شوم شدند در خرابه بر اینها جا دادند آن طفل صغیره همیشه از
فراق پدر گریه میکرد روز آرام نداشت گویا از فراق پدر با فلک چنین خطاب
میکرد که دل [illegible]   فلک پدر [illegible] مبتلا نگر چه کرده ام
[illegible] جفا تا کی   کی است آنکه در آغوش پرورید مرا   چه شد کسی که [illegible]
دوش میکشید مرا   بکنج بی کسی افکنده چنین زارم   [illegible]
کو مدد کارم   فلک [illegible]   دهد جواب مرا غم که رفته [illegible]
[illegible]
چون ایام فراق بتول [illegible] مژده وصال نشنید [illegible]
فراق پدر [illegible] بسیار گریه [illegible] غم نهاد [illegible] میگفت که دل [illegible]
کباب میکرد گویا بزبان حال گفت   ای شب تو مگر سحر نداری   یا از دل من خبر نداری
کم گشته [illegible] ای شب   [illegible] ای شب   بر طول مده [illegible] ای شب [illegible]
[illegible] ای شب   ای شب مکن اینقدر درازی   [illegible] چاره ساز ای شب [illegible]
[illegible]

بدرالم نهادم دردامن خود مالش نمد این کردیم از رحمت نشاند درآنوقت
آن طفل آنقدر گریه کرد از شدت اندوه و غم خوابش ربود بخواب پدرش را دید که
از سفر آمده است او را بر روی زانو اخود نشانده است و دست بر سر او میمالد
و گرد از زلف او پاک میکند آن صغیره به پدر بزرگوار خود چنین خطاب میکرد
از دولت تو بوده فا بودی از جهت که رو کم نمودی اینم شیوه پدر

طاسر دوری بلکت هجران تو کار بسر کی بنب
هر کس سفر به پیش دارد بو بیت خویش دارد
تخصیص بغربت لیت کیری بالیت یتیم و اسیری از جهت
بمن نظر نداری از سوز دلم خبر نداری
شنبها افغان و آه است زم ره دور دل تو کوتاه
با این همه بیقراری من رحمی بکن بزاری من ترسم
که خدا نکرده ای ب درهجر تو میگذارد این خواب
آن طفل صغیره در عالم خواب با پدرش در گفتگو بود ناگاه از خواب بیدار کرد پدر را ندید و صدا او را هم
نشنید مضطرب بهر طرف نگاه میکرد در آن شب تاریک دست بهر جانب میمالید فریاد و
فغان میکرد از صدای آن طفل اهلبیت بیدار شدند بر سر آن طفل جمع شدند بر زبان
یا ابتا پدرم کی رفت آمد و بکجا رفت الحال پدرش با چشم اشکبار و آه آتشبار همه
چندانکه فراق دیدم با زنواق مبتلا گشته از حیثم جدا ... نکرده چشم ذرد دل ... میشوم ...
مگو بدرد زار ... انگند و ... اهلبیت ابن ... شنیدند که آن طفل
پدرش را در خواب دیده است نخندید و دادند آن طفل ... کردند ... خواتین ... با کما
کوچک گویا بر این حال میگفت ای طفل ... نهال ... در دو غم شکسته ... این آتش ...
کجا بر

کمال است من دانم هر داغ باید منعت بکنم زبکر فغان کن هر ناله که میتوانی
آن کن این ناله کوه آشتاق ... بدکه رسید ندرش ... اهلبیت از آن طفل
شیون میکردند چون جا در شب ... بر ... آشنید از اغیار نمودند از نامحرمان ...
شام ظالم کیوان بر شان کرد چون صبح مصیبت که ... نموده ... از ظلم
مخالفان ... آن است که زدند بزرگ کو ... امام مظلوم شنود در ...
عجم ... همراه آه سرد ... ز پرده دل ...
از حلقه عشاق که و ... گرم ناله های ... از مرغ از ... سینه ... بر کش
حسنین آباد ... برتر بر سر یزید پلید ... آورده آن ملعون را
از خواب غفلت بیدار ... از غلامان برسید که این گریه فغان از کجا است
با ساخت گفتند که دختر صغیره از جناب امام حسین مانده است کو با پدرش را
در خواب دیده الحال بدیدش را میخواهد یزید گفت سر آن حضرت را بر طبق طلا
گذاشته و سرپوش با بر رش نهاده به خادم دادند که از برای آن طفل ببرید
سر پدرش به بنده آرام بگیرد پس خادم نزدیک خرابه رسید صدا کرد که ای غریبان
که از گروه اسیران بر بجان آمد ... سردار عالمین آمد ... بیند ... بکشی
کنند استقبال که میرسد سر سند ... وقار ... خواتین آمدند ...
و بدان طبق ... گفت ... حال ... نکنند
بکر ... گفت ... زینب ... برادر ... فدا ... تو ...
دور از ... ده ... بر ... کرد ... از ... یتیم ... دیگر ...

همه خویش جمع شدند بر سکینه ... که ... آن طبق را به پیش
آن صغیره گذاشت آن طفل گفت ای عمه من گرسنه نیستم زینب گفت آنچه خوا
هش نیست چنین ... گفت المظلومه جانم بزاری برده از هوش کرد ...
زانجو ... خود را ... دارم ناامید که نتوان ... ابتدا خود را ...
یک ... بر داشت بر سینه ... گذاشت لب بر لب او نهاده گفت ای پدر جان
از هجر تو صد هزار فریاد از رفتن تو ... از جهت ... این لار
م ... از آه چرا ... کار ... بیک لحظه با بست
نابکوی ... تو ... آرزوئم گفت این سخن از پدر ...
نهاد و جان داد ... اهلبیت ... جمع شدند گفتند که ... غش کرده است ... حرکت
دادند و دیدند که جان خود را بر پدر بزرگوار قربان کرده است آری ره رسم
عشق این است جان دادن عاشقان چنین است آن طفل که دید رو آن
جنان رفت و آلدم ... نقش ... شهباز ... مکن که ... ماهی
نادولت ... آهی در آنوقت ... خواتون ... که ... ام کلثوم
گفت ... امت ... زینب ... خواتون گفت ام کلثوم هر ...
انتظار بهانه دارم ... اهلبیت بردور آن طفل حلقه ماتم زدند جناب زینب خواتو
ن گفت ... ستاره ... کرت ... از ...
که تشنه لبی برده از ... بروکه ... از ... بر دل زمن ...
شکوه مکن ... شکوه ... حرف ... فغان ...
مجلس الرابع

مجلس الرابع ... این کاروان در ... جان خود من ... دارم خجالت از تو
باز ... تشنه لب دارم ... اهلبیت ... کردند ... انا لله و انا الیه راجعون

مجلس چهارم ... در بیان سیر لباس دادن غارت اهلبیت یزید علیه اللعنه

محدثان حدیث الم و خطیبان مجاور غم بدین کونه
روایت کرده اند چون یزید پلید از احوال ... خبر شد ... پس جناب سیدا
لساجدین را طلبیده مهربانی ... و از حد زیاده نمود او را بر بالای تخت ... طلبید از جو
د ... ظاهر روسیاهی نمود عرض کرد یا ابن رسول الله خدا روی این
جان را سیاه کند که من بقتل پدرت راضی نبودم این حرکت بی اذن من شده
است از قتل پدرت خبر ندارم آن لعین بسیار عذر آورد و میگفت که لعنت بر
ابن زیاد این مرده بودم که این کار ... اگر عذر خلافت بنود
با لیست ... هزار مرتبه ... بوسه بر دستش گفت علی ... از شما
خجالت دارم آنچه ... حاجت که داری از من بطلب اگر در شام
میمانی ترا عزیز و گرامی میدارم و مقام مناسب برای شما مقرر میکنم روز بروز خد
مت ترا بر جان خود منت دارم اگر اراده طواف جدت در سر است ده ...
محب ... ترا با رواح ... قسم ... ناموس ... بعلام ...
سیدالساجدین شروع نمود بگریه کردن گفت ای یزید بلبل گلزار ... یزید
گفت هوای وطن آرزو نیست کشته زجور ... از حد مزید ... وطن
آرزو نیست دارم امید ز تو ... ما را به ... شهیدان ... نوح

بیت الحزن آرزوست تو هم زنوای ناچار جاده خونابی از شه تاجدار چشم من
از ظلم تو یعقوب دار تا رشته سیر بهم آرزوست آل نبی کشته چنین ناتوان ظالم
فرقت شاه جهان زینب افلاک سر آستان سوز خونین کفنم آرزوست کشته
ناجور پدرم ای وفا ضایع مجروح دو عین اکبر مهر مه تا کفنش طوطیا تربت
گلگون کفن آرزوست یزید گفت ای عابدین من از این حال تو عوض میدهم اموال
شما غارت شده است در دست آوردن آنها دشوار است جناب سید سجاد
شروع بگریه کردن گفت ای یزید غرض مال دنیا نیست آنچه چیزی در میان
آنها است یکی عمامه رسول خدا دوم مقنعه حضرت فاطمه سیم پیراهن پدرم
... جارکه ... او را مادرم از دست ... رفته است یادگار ... است ای یزید
دیگر التماس من آن است باید که قاتل پدرم را بمن بسپاری و دیگر آنکه رخصت دهی
که اهلبیت تعزیه بکنند و هر کس که به تعزیه می آمد مانع نشود دیگر اگر اراده کشتن من را
داری پس آدم امینی با اهلبیت همراه کن که ایشان را به روضه رسول خدا برساند دیگر
سر پدرم را بمن دهی پس یزید گفت ای عابدین مطلب تو همه برآورده است و ترا
گواه ام گشت ... اهلبیت مدینه برسند آه سر پدرت ... که گاهی دید پس یزید سردا
داران لشکر را طلب کرد فرمود ای سرداران کوفه و شام شما را بسعت معاویه قسم میدهم
از غارت کربلا هر چه دارید بیارید من دو برابر عوض از مال خود عوض میدهم پس
سرداران کوفه بیرون رفتند بعد از زمانی امام زین العابدین ع فرمود ای یزید معلوم
که امروز ... آمده ... تا پرده کشند که اهلبیت ... در پس پرده قرار گیرند ...

امر نمود

امر نمود چیق کشیدند اهلبیت در عقب پرده قرار گرفتند ناگاه ظالمی داخل شد یکی علم از دست
داشت یزید گفت یکی بود که فیلان علیه برکت صاحب این علم بوالی علی
را ... آخر ... نوشته است بالای آن علم عباس گذاشت امام زین العابدین
گذاشت در آنوقت کلثوم از پس پرده صدا کرد ای عابدین او را بده که خواهرش
... آن علم را بدست کلثوم داد او را بسینه نهاد چنین ... آن قدر بسر زد که بیهوش شد بعد از
آن یکی دیگر داخل شد یکی دیگر سری داشت ... نوشته است بالای آن علی
اکبر یکی لباس علی اکبر جوان آورد یکی طلا و رخت دو دختران آورد پس مادر علی اکبر
آن را گرفت بسینه نهاد گذاشت گفت ای علی اکبر کجائی چرا بدیدن مادرت نمی آئی الغدر
بر سینه زد بیهوش شد ناگاه ملعونی دیگر داخل شد بقچه آورده که لباس داماد قاسم بن حسن
مادر قاسم او را گرفت بسینه نهاد گذاشت گفت عیش نبود داماد منی در کربلا ...
داده دی نه لب تا خون حنا ساز شیون با حنا عبلان کنم خوش دلی کو ناله افغان کنم
... کرده دیدم در کربلا ... کفن کافور دارم با حنا نوعروس لباس داماد را گرفت بر
سینه خود گذاشت گفت ... افلاک مرگ ... دیدم در شب عیش
بیوه گردیدم ... کشته شوهرم ... نوعروس ...
شده ... زنجیر پس در آنوقت ... که اهل ... داخل شد گهواره
علی اصغر را آورده ... حضرت را آورده ... که نظر امام زین العابدین
بدین ... الله و ... فرمود که ...
شما را ...

بچه ای آن حضرت آورد ... جناب سیده ... گفت ... گفت ... بر جگر ...
که ... پدرم ... پس در آنوقت ... داخل ... در زنجیر
یزید گذاشت گفت ای امیر ... فاطمه ... نکردم ... این جامه
... را ... که ... خود ... خون عود ...
شده بود یزید گفت ای شمر ... از خدا ... جامه ... از تن حسین بیرون ...
شمر گفت ای یزید ... جامه ...
حسین شهید ... از بدنش جدا کردم ... آوردم یزید گفت ای شمر حسین
ادعای امامت میکرد چرا جامه پاره پوشیده است شمر گفت ای یزید این پاره
که در این جامه است ... اول ... صد و ...
خورده ... یزید ... قلب ... در آمد
گفت ای شمر ... حسین ... بودم ...
هیچ سوخت شمر گفت ای یزید ... دلم ... در ... دلم ... حسین
سوخت گفت در کدام وقت دلت بر حسین سوخت شمر گفت ای یزید اول وقتی که برادر
و فرزندان آنجناب شهید کرده بودند آن جناب ... دیدم از خیمه بیرون آمد و
طرف نگاه میکرد هیچ کس ندید ... گفت ... تو ...
زنده ام ... برادرانم ... ام ... آه کشید در آنوقت دلم
بسوخت ناگاه دیدم خواهرانش از خیمه بیرون آمدند ... بر سینه ... آن جناب ...
سوار شود کسی نبود که رکابش را بگیرد ... رکابش را بگیرد زینب خاتون رکاب او
گرفت

گرفت کلثوم عنان اسب ... آن حضرت سوار شد در آنوقت دلم ... او سوخت
دیگر ای یزید وقتی که حسین ... از خانه زین ... بر خاک ...
برگشتن او ... خنجر ... کشیدم ... از ... شنیدم ...
برو ... رحم ... نه فکر زنان و دختران ... آن ...
... آن ... دیگر وقتی دلم ...
او سوخت ... دلم ... شد وقتی که حسین ... زینب ... آمد ...
برادری ... حسین ... برادری وقت ... ولت ... خواهر زینب ...
کرد طفل ... گرد ... بابا ... پدرم ... دیدم ...
بریدم ... دلم ... آن طفل ... آن طفل یزید گفت ای شمر ... از
... نکردی خدا ... لعنت ... دیگر دلم ... آن حضرت ...
علیا جناب زینب ... کذاشت ... این ... میکرد
آه ای مسلمانان کو برادر زینب جامه حسین ... خاک بر سر زینب ... عم ...
... خاک بر سر زینب ...
... سکینه ... زینب ... داد و ...
... زینب مادر ... تو ... خاک بر سر زینب
حال ... زینب ... یزید ...
اهلبیت ... رخصت ... تعزیه بکنند ... تعزیه در ...
... مردی ... اهل ... اهلبیت ... عادت ... تعزیه امام حسین ...

دهه عاشورا طعام می داد روضه خوان آورد اتفاقا یک سال بی چیزی شد ماه محرم
رسید آن مرد محزون و غمگین به خانه اش آمد زوجه اش پرسید ای مرد چرا محزونی گفت
ای مرد ملعون شروع کرده بگریه کردن گفت ای عورت ماه محرم رسید امسال از گردش
روزگار بی چیز شده ام میترسم از روسیاهی [illegible] رایم بر این قرار گرفته است
که جلای وطن نمایم فردا محرم است مردم بعادت هر سال جمع میشوند من که قدرت ندار
م آن زن گریان شد گفت ای مرد فکری کن اطعام میرسد ما یک پسر داریم اگر راضی
شود خوب است پس در این حین دیدند پسرش از مکتب مرخص شده دید که پدر و
مادرش غمگین است و گریه میکنند پیش پدر و مادرش آمد عرض کرد که ای پدر و مادر چرا
گریه میکنید مادرش گفت ای نور دیده هر سال عادت ما است دهه عاشورا تعزیه میکنیم
امسال عاشورا رسید غره ماه محرم است پدرت بی چیز شده [illegible] قدرت ندارد میخواهد که
ترک وطن کند که گریه ما سوای این باعث شده چون پسرش این سخن را شنید گفت که ای مادر
جان من فدای امام حسین باد و بیائید زلفهای مرا [illegible] کشید ببرید در بازار بفروشید به تعزیه
آقام امام حسین مصروف کنید چون پدر و مادرش این سخن را از فرزند شنیدند او را
در بغل کشیده روی او را بوسه کردند و گریستند پس مادرش برخواست زلفهای
فرزندش را شانه کرده پدرش از دست پسرش گرفت روانه شد به بازار برده فروشان
آورده صدا کرد کیست غلام پاکیزه را بگیرد ناگاه دید که عربی از طرف راست بناقه سوار
به پیش آن مرد آمد گفت این غلام را میفروشی آن مرد گفت بلی پس قیمتش طی نموده
پولش را داد و غلام را بر شتر سوار کرده روانه شد آن مرد شروع بگریه نمود گفت ای مرد اگر پشیمان
شده

شده این غلام تو آن مرد گفت چرا پشیمان نیستم نهایت یک التماس دارم که این یک مادر
پیر دارد که بغیر از این فرزند ندارد و التماس دارد که هر ماه یکبار او را بمادرش
برسانید پس عرب قبول کرد پس روانه شد آن مرد با دیده گریان برگشت گفت واویلا آیا بمادرش
چه جواب خواهم داد چون بخانه آمد چون مادرش فرزندش ندید شروع کرد بگریه
کردن آن مرد هم تا بشب درد و گریه مشغول بودند تا اینکه شب نماز شب را کردند زن شوهر
آورد که طعام بخورند مرد سر برد زن ناگاه یک آه کشید و زن هم تا بشب در درد و بشیون
مشغول شدند مرد و لیکن تمام آن فرزند حسین [illegible] زن رو [illegible] بطرف کف اشرف کرده گفت
گفت که یا شیع فرزندم حسین را به حسین تو فدا کردم ناگاه دیدند کسی در میزنند برخواست
در را باز کرد دید فرزندش سر برهنه و گریبان چاک و احسینا و اعلیا گویان در برابر
ایستاده آن مرد ملعون فرزندش دیده از شادی نعره کشید از شادی بیهوش شد عورتش پیر [illegible]
دوید چون نظرش بر فرزند خود افتاد او را در بر کشید از هوش رفت بعد از زمانی که بهوش
آمدند گفت ای نور دیده مگر از دست آقایت گریخته آن پسر گفت ای پدر حاشا که بگریزم
با سماجت [illegible] چون تو برگشتی قدری راه مرا برد از شتر پیاده شد و مرا در بغل گرفت و جبینم را
بوسه کرد گفت ای غریب در دیار مظلوم شهید پدر ای حسین ترا شهید کردند و اهلبیت ترا
اسیر کردند بعد از آن گریه فرمود ای فرزند [illegible] پدر و مادرت دعا و عذر [illegible] از تعزیه امام حسین
کوتاهی نکنند و تعزیه او را برپا دارند [illegible] از نزد [illegible] خدا ضایع [illegible] شدم پرسیدم
آیا شما کیستید فرمود منم علی ابن ابی طالب علیه السلام پدر حسین که ترا از او فروخته [illegible]
گفت از نظرم غایب شد [illegible] آمدم [illegible] تعزیه او را بگیرید که اجر شما ضایع نخواهد شد پس [illegible]

مجلس چهل و چهارم در بیان تعزیه گرفتن اهلبیت در شام

تعزیه بر سر آن شاه مظلوم معصوم [illegible] محدثان دیار عرب چنین روایت کرده اند
که چون یزید اسب غضب [illegible] داد بعد از آن امر نمود هر کس تعزیه امام حسین دارد خونش بهدر
و عمارت خالی برای اهلبیت مرتب نمود بعد از آن اهلبیت در عمارت به تعزیه مشغول شدند
جناب امام زین العابدین به یزید گفت که قاتل پدر مرا بنما یزید سرداران لشکر را طلبید
گفت کیست قاتل حسین گفتند سنان ابن انس یزید گفت او را بیاورید که تو هستی قاتل امام
حسین سنان گفت خدا لعنت کند به قاتل حسین را سنان گفت خولی را احضار کنید خولی که
حاضر شد خولی آمد یزید گفت تو حسین را شهید نموده خولی گفت حاشا من قاتل حسین
شمر خدا لعنت کند آن کس را که قاتل حسین باشد شمر است قاتل امام حسین یزید رو بطرف
شمر کرده شمر گفت خدا لعنت کند که قاتل حسین را یزید غضبناک شد گفت پس کیست
قاتل حسین شمر گفت اگر تو امان دهی من بگویم قاتل حسین کیست یزید گفت بگو شمر گفت
آن کس است قاتل حسین که سرها [illegible] مال [illegible] ده زر داده و خلعت داده حسین را کشت
اگر انصاف دهی تو خودت هستی قاتل حسین یزید منفعل شد گفت ای عابدین از این مطلب
درگذر مطلب دیگر خواه حضرت فرمود ای یزید کدام مطلب ما را روا نمودی [illegible]
یک التماس دارم اگر چون از خوف تو هیچ کس جرات نکرده است که به تعزیه پدرم بپردازد
الحال ولی بود توم التماس میدارم اگر تو رحم نمائی دیده ندارم دهه ای [illegible] که بگیرم عزا
ی شاه شهید [illegible] دیده کنیم آبیاری [illegible] چرا که فرصت ماتم شد ما در راه کرده
شده است بدل حسرت شعله آه پس یزید امر نمود که صدا کردند که هر کس میخواهد بر تعزیه حسین
[illegible]

[illegible] امر نمود که وقتی که مجلس تعزیه بر پا شد سرهای شهدا [illegible] نصب شد چرا
که وقت ماتم بی سر چه میتواند کرد سپاه تعزیه بی سر چه میتوانند کرد بدهید سرهای شهدا را که ما برگیریم تا قضای
ماتم را از سر گیریم خلاصه چون مجلس تعزیه منعقد شد نمود امر منادی کنند در بازار
اند که هر کس رود عزای حسین پس اهل شام از [illegible] میکنند آنان و ذکور همه بتعزیه خانه آمدند
واحسینا و اعلیا از کوچه بازار شام بلند شد پس زینب خاتون امر کرد که مسند جناب سید الشهدا در صدر
مجلس انداختند و سکینه را بروی آن مسند نشانیدند [illegible] غریبان [illegible]
گریبان و علم نصب [illegible] جامه خود را سیاه پوشیدند [illegible]
مسند شاه شهید [illegible] خیال قامت [illegible] تمام اهلبیت لباس سیاه پوشیدند
و شیون افغان میکردند که گویا شهر شام در خروش اهل تعزیه تزلزل افتاد هر یک از اهلبیت یکی را
در بغل کشیدند ناگاه زینب خاتون [illegible] مظلوم در آن [illegible] کشیدند [illegible] روی را
گشود [illegible] مجلس [illegible] شیون [illegible] اهل مجلس برخواست زینب رو بطرف اهل مجلس برخواست
گفت ای جماعت [illegible] باشد [illegible] بدنش [illegible] رسیده
است در آن وقت سرهای شهدا را به خادمان دادند که بمجلس تعزیه آوردند پس اهلبیت هر یک
سر را برداشت بر سینه خود چسبانیدند غش کرد زینب سر برادر را در بر کشید گفت ای برادر
کاش [illegible] چرا [illegible] روان [illegible] یزید ما را [illegible]
کرده است بوطن رویم آیا بی تو چه گونه بوطن رویم [illegible] خواهرت [illegible]
[illegible] تو هم یک اسیری [illegible] پس یزید بشیر ابن جزلم را طلبید گفت ای بشیر میباید
که تو در خدمت امام زین العابدین باشی و در خدمت اهلبیت کوتاهی نکنی تا اینکه [illegible]

قبض از امام زین العابدین بیمار دری ای شبیر سفارش من آنست زه عوض راه
مبادا کشد دوباره تعب ستاره سوخته دلست کربلا زینب سکینه از تعب راه
شام بیمار است یتیم از وفات پدر زنده کیش و شرارت بکن یتیم حسین
ز لطف دلداری اگر سکینه برای پدر کند زاری ای شبیر تدارک
اهلبیت در راست بیابان کی وطن زن نکار برای اهلبیت ترتیب ده پس شبیر تدارک
که اهلبیت [illegible] امر نمود کجاوه بر شتران بستند دل شکسته زینب دو
باره شکسته شد چو بر سینه زنان ساز کرد نوحه کری که آه دو دختر زهرا دوباره شد
سفری چه در کجاوه نشسته فوج بیوه زنان زهر کی وه بر آمد صدای شور فغان
راوی میگوید زینب [illegible] وطن نگاه میکرد اشک از دیده میبارید در برابر کی وطن آید
فوج جنب [illegible] کربلا پیش آمد گفت ای عمه انتظار کرامی میکشی زینب گفت اینور دیده
انتظار پدرت میکشم کی آید چه کنم عابدین گفت ای عمه آخر تو طلی میدیدم چه المجلل سوار خونین
هردو دست بر سر زد گفت اینور دیده الحال بهر طرف نگاه میکنم کسی را نمی بینم مرا
محمل بنت [illegible] بهر طرف که نظر میکنم من از چپ راست حسین بیکس بخون طپیدم
بکاست ستاره چونکه نه آید چرا چه بیکس [illegible] بدو الجناح حسینم چرا کشته سوار
سکینه بهر چه امروز [illegible] برسر علم [illegible] همراه علی اکبر علم کجا و علمدار کو کی است اس
در این سو بکی رفت برادرم عباس راوی میگوید در این حال بهار کربلا هر چند کی
که زینب بکی وه نی نشست نظر بر آن راست که سر آنجناب در شام بود رو بعراق
سر پدر بزرگوار کرده گفت ای پدر بزرگوار ای سر بریده ما داریم رو بسوی وطن
کنم نهاده

کی تیمع جهان ای یوسف گل پیرهن محمل ما یک شبانه تنها که نه بار
من [illegible] زینب همکرد دستوار ای پدر آخر من چنین کشته برسر
کم زانوی میکویند دیدم آواز از آن سر بزرگوار آمد که ای نور دیده حبیب
حق دلداری اوله دل جوری کن دل او [illegible] او آرد تو خواز دل زینب
ندارد من از دل زینب خبر دارم که زینب بی حسین آرام ندارد
خدا [illegible] بهر زینب برسد تا زه داغم بدل از نالی زار او
در دل او درد دل [illegible] گویم راو هر کجا سر برادر در دید زینب خاطر
کی تواند او به چشم خون [illegible] امام زین العابدین ام کلثوم
که تو شهید محمل [illegible] پس زینب خاتون در کجاوه نشست
[illegible] تا در قاسم بیند [illegible] تا اکنه دیدند در کوه
[illegible] گفت ای مادر قاسم [illegible] محمل
بنت من که روانه وطن شوم مادر قاسم گفت دیده من
[illegible] از انتظار قالب کوتاه کند مادر عروس [illegible]
کشته شد طفل یتیم [illegible] خورشید [illegible] سر
پس زینب خاتون رو طرف سر برادر کرد گفت زینب [illegible]
شور شین لبیتی گفت فدای الحسین چون نهال قامت
سلطان دین خورده [illegible] گفت اول
مظلوم [illegible] لبیتی گفت فدای الحسین یا حسین

رنگت [illegible] جسم [illegible] خون چرا بیکس افتاده بر هامون چرا
لبیتی گفت فدای الحسین کو سر [illegible] یا سر [illegible] چرا
[illegible] لبیتی گفت فدای الحسین ای [illegible]
[illegible] لبیتی گفت فدای الحسین
گفت [illegible] سر [illegible] عراق نهاد شور شین در عالم افتاد لبیتی
گفت فدای الحسین پس اهلبیت رو براه نهادند بعد از آن چند روز [illegible] دو راه
[illegible] کربلا [illegible] رسیدند
[illegible] که پاین رسول الله بر سر دو راه رسیده ایم در این باره امر جنت جناب امام زین
العابدین فرمود ای شتربان [illegible] عمه ام زینب [illegible] پس در برابر زینب آمد فرمود ای عمه
[illegible] در دو راه رسیده ایم [illegible] کربلا میرود و دیگر [illegible] آیا رای شما چیست زینب
چون این سخن را شنید فرمود ای نور دیده [illegible] دارم روم بکربلا جانب
خویش [illegible] که حسینم [illegible] بر زمین افتاد [illegible] شمر بی بنیاد نهاده
شمر چه بر حلق تشنه اش خنجر [illegible] حسینم [illegible] اگر چه [illegible] شام خون
جگر کشید [illegible] راه کربلا [illegible] فرمود [illegible] را بطرف کربلا کشیدند کویا
اهلبیت بزبان حال میگفتند ای کربلا فدای خاکت گردم قربانی شاه کم [illegible]
کردم این بوی خوش خاک که از مقتل کیست قربانی خاک [illegible] گردم خلاصه
اهلبیت چون بکربلا رسیدند احوالات که جا را دیدند تمت مجلس
مرویست از علیا جناب زینب خاتون که روز [illegible] در مدینه [illegible] بودیم [illegible] خدمت [illegible]
آنجناب [illegible]

آن جناب نماز را تمام کرده بود مشغول تعقیبات بود در آن وقت علی اصغر تازه بر رفتار
آمده بود عبدالله [illegible] چون نظرش بر تسبیح برادرم افتاد
دراز [illegible] تسبیح [illegible] آمد [illegible] به پیش پدر نشست [illegible]
[illegible] تسبیح آن جناب [illegible] پدر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
تسبیح [illegible] علی اصغر طفل بود تازه بر رفتار آمده
بود [illegible] گفت ای برادرم
[illegible] امداد کنند [illegible] طفلم زورم [illegible] علی اکبر داخل
شد عبدالله گفت ای برادر بیا بمن امداد کن که تسبیح را از دست پدر [illegible]
اکبر [illegible] باد [illegible] گفت امام تشنه
لب اینور دیده [illegible]
برادران [illegible] امام حسین [illegible] فرمود
که ای برادر مکر امداد طفلان [illegible] آخر تو هم برادر
[illegible] برابری پیش آی تا برادر [illegible] پس حضرت عباس پیش آمد دست
دراز کرد [illegible] طرف تسبیح [illegible] پس علی اصغر [illegible] بهر طرف نگاه میکرد
که امام زین العابدین در برابر پدر ایستاده است گفت ای برادر [illegible]
که برادرت [illegible] لیکن مدد [illegible]
دو [illegible]

بیا تو هم بمن مدد کن ملکه ماتم نوا از دست بیداد سپهر بگیریم آه امام زین العابدین علیه
دست شد ناوک میگویند که بعد از آن که قضیه کربلا رو داد جناب امام حسین را بدرجه شهادت رس
انیدند اهلبیت را اسیر کرده و بشام بردند بعد از مراجعت چون بکربلا رسیدند چون چشم
امام زین العابدین بر قبر برادرش افتاد خود را بر آن انداخت قبر برادر را
در بغل کشید رو بقبر برادر کرده فرمود ای نور دیده خوش کاری که در خدمت پدر
بشهادت رسیدی مثل من آواره و سرگردان اسیر مخالفان نشدی کار تشنه کام
یاد کردی که در وطن در خدمت پدر طلبیدی مدد زمن تسبیح بود ز دست بیداد
بیرون مرا ای برادر روز مدد کنون از برادران از علی اکبر و از علی اصغر جدا بوده
می سر در میان مخالفان غریب بی یار مانده ام امروز روز یاد و امداد من بود سبز
ترکانم چرخ مدد کار من بود تنها میان لشکر کفار مانده ام دست از لحد برآر که بی یار
مانده ام رنج اسیرم از بند غم جهد بلند برادری زبرا کدام روز من بگشتم برادرا
زار بر جنب در دیده ام نه اشک نه در جسم مانده تاب کی طاقت آورم کند از کثرت
فغان یک تنم چون کنم بجز برادران با آن که در غریبی برادر مدد کند با هم
مرا از لطف طلب ملاقات کند جسم کمالات رنج بار رنج شد تب آتشم بجان زده
غم حوادث جو شد اندوه بیشمار کسی جز تو ندارم خبر نمیکند گشت سرآمی برادر
ودم درا بسوی که نور عطش بجز کباب جسم بیخ رسانید بجز گریه تاب سیل محبت
جام از غم و اندوه روزگار میکند اینک لب روز بگریه مشغول جهند از دیده ات
چکر جلا بیدار کنم وز ماتم او ز دیده جوی جاری کنم در زار آورم کند یار تو زار کرد
مجلس

مجلس چهل و نهم در بیان اهلبیت بکربلای معلا

محنت کشان دیار الم اسیران طریق ستم مسافران دیار غربت و بادیه
پیمایان حسرت تیغ بدین اسیران کوی اشتیاق و کاروان شام فراق اشک باران نهار و غریب
داران و رایحان ز رنج سوکوارک بدین گونه روایت کرده اند که چون اسیران اهلبیت مصطفی
دست کوتاه سر برده مرتضی بعد از کشیدن رنجهای بسیار وارد کربلا گردیدند و خود را بر روی
قبر شهدا انداختند و بنیاد شیون نمودند مرویست که در آن وقت که جوانی از یهود که در آن حوالی
زراعت داشت بخدمت امام زین العابدین آمده عرض کرد که ای یعقوب آل محمد ص از صاحب
این قبر حکایتی دارم و مختبر قریب جنب از صاحب این قبر دیده ام که خدمت شما عرض کنم و التماس
دارم که مرا از حوالات صاحب این قبر آگاه سازی حضرت فرمود آنچه دیده بیان کن آن
یهود گفت ای آقا بنده در این دیار مزرعه زراعت دارم چند وقت از این پیشتر دهم روز محرم
را مزرعه خود را آب داده برگشتم ناگاه دیدم مرغان بسیار مانند ابر بسته بودند در روی آسمان
ده اند مرد رویش خود فکر کردم که این چه حادثه مرغان از مکان آمده است پیش رفتم
ملاحظه بکنم چون رسیدم قتلگاهی دیدم یکی جوشش بخون از تن روان بود یکی تخت
کلگون خون طپان بود یکی زتن تیغ خنجر بریده یکی از زنده کافی در کشیده یکی سر
فرقش از پا فتاده یکی از خون حنا بر کف نهاده چو دیدم آن جوان با جان نازش و بقیم
شد که باشد تا نه داماد از آن جمله جنین بر جوار ز یک جوان فلطان ز تیغ کین بجای گلو
لیلی از خدنک ظالمی چاک کشیده در بیراش که هوار زه خاک از آن کودک عطش دل برده
که فی مادر در آن صحرا نهاده آن جوان میگوید در کنار نهر علقمه جوانی دیدم که در میان خاک و خون

غلطان هر دو دستش بریده اند بدست کلک خونش طپیده اما سرش از بدن بریده
در پهلوی آن شهید غمناک مشک المی فتاده بر خاک از آنجا هر طرف نگاه میکردم
ناگاه در میان کشتگان نعشی دیدم که بابدن پاره پاره بر روی خاک کربلا افتاده است
نعش از آن جوان نورانی سطح میشد مرغان بسیار بر دور آن نعش جمع شده بودند و
حزن و ناله میکردند ... زصد کلنار دیدم ... خوار دیدم شکایت
از دهان زخمهایش روان برکشیده دیدم چون آن را مشاهده کردم دلم بر حالش آمد
خواستم که بیش روم آن تن پاره پاره دفن کنم آن مرغان نمیگذاشتند با منقار بر
بر صورت من میزدند مرا دور میکردند خواستم آن مرغان را دور کنم ناگاه از طرف جنگل
نعره شنیدم رسید از عقب نعره شیر غرانی چو شیر پادشاه کشور جهانبانی من از نعره شیر
بو شنیدم نزدیک شد از خوف آن زهره ام آب شد و آن شیر از روی غضب بمن نگاه کرد
از من بگذشت نعشی که رسید بهر نعشی که میرسید بوی میکرد تا خود را بطرف آن رسان
کهی که یکی نوحه میمود تا آنکه سر آن جوان پاره پاره رسید از روی ادب بدو زانو
در آمد تن پاره پاره را در بر کشید چو گل بو کرد اول جسم پاکش سر جبین کرد با
کف خون خاکش کشیدش چون پدر او را در آغوش بپایش رو نهاده رفت از
هوش چو با هوش آمد آن شیر دلچاک کشیدی ناله ها از جان غمناک بدور
پیکرش میگشت گاهی کشید از دل کهی پرسوز آهی که از افتاده بر خاک نظاره کرد
بر نقوشش گاه رو بر آسمان کهی بر آن محزون تهیدالم چه رو داد بهر دیدم که زد فریاد
فریاد پس آن شیر آن قدر ناله کرد از گریه بیهوش شدم چون بهوش آمدم شب
سیاهی جهان را تاریک کرده بود ناگاه دیدم هودجی از آسمان نزول کرد و در آن هودج تکیه کرده بود
ند ناگاه دیدم پیچ تو مردی لب تا میکشیدند از آن هودج بیرون آمدند سر تا دل لکن عرش افتاد
ند آن نعش جوانرا زیارت کردند یکی از آن مردها مرثیه بر زبان جاری ساخته اند گویا مضمونش این بود نظم
ای سوار وادی شهادت • ای کشته خنجر شقاوت • ای حسینم که چون طپان است کو • ای شاه غریب
افتاده کو • ای جسم مبارکت بریده • در خاک چرا آرمیده • افسوس که سر به تن نداری • نزدیک روان
کفن نداری • آن مرد بسیار گریه کرد ناگاه دیدم دیگر از صدای هاتف آمد که ای پیغمبران خدا کنار روید
که جناب رسول خدا میبینید فرزندش چون می آید نظم که پس رو دیده که اینک به تنش می آید • دیدم که
از آسمان نازل شد مردی بلند بالا بر سر آن تخت نشسته بود پیغمبران پیشش دویدند سلام کردند ناگاه دیدم
از تن صد پاره هم از جا برخواست آن روحانیت خود را در بر کشید فرمود ای نور دیده این چه حالیست
مگر نگفتی که چه ستمگر ملت دیدم عیالت و مادرم فاطمه ایست آن نعش در جواب گفت بلی گفتم پس
از آن جناب فرمود که ای پیغمبران خدا ببینید که امت گمراه من بر سر فرزندم چه جفا آورده اند که ما جناب
رسول خدا هر زبان حال چنین میگفت نظم ای امت بی وفا چه کینه است • پیغمبر امت چنین است •
از دهر کنده تا ز تن سر زده • میسوزد دلم تو همیشه بر سوز • این بود طریق حق گزاری • این بود وفای
جاری • این داغ که بر دلم نهادید • کذار مرا بیداد دادید • که پدر سر دو جدا کنم • لب تشنه تمام کودکا
نم • آن جناب بر این گفتگو بود که صدای عظیم از آسمان در آمد که مرگشته طرفو طرقو بیا ای پیغمبران خدا
کنار روید در آن وقت صف انبیا بر هم خورد در کنار ایستادند من از این صدا بیهوش شدم وقتی که بهوش
آمدم دیدم پرده کشیدند از پس پرده صدای آمد نظم سلام علیک ای شهید ستم • سلام علیک ای که
ظلم • که چون تو فرزند سلام علیک • شده فی کشته زار سلام علیک • سرت کو که در خدا سرت • بقربان

بر قد خون چه کرت • علی اکبر نوجوانت چه شد • بیان کن که سرو روانت چه شد • خدا ای کجا شد
علمدار تو • در این شکسته چه شد یار تو • بگو قاسم تازه داماد کو • ز رفتار ایام ناشاد کو • چه شد
زینب یار بیکسانا • کو رفتار جور چنان بهت • چه حال سکینه بیا مدی بگوش • کجا رفته از تشنه کی چادر
سن • یهودی عرض کرد ای مولا آن خاتون چندان سخنان گفت که من بازبیهوش شدم
چون بهوش آمدم دیگر اثری پیدا نبود معلوم است که شما از بزرگوارانید بحق بنیاد کرا آن مرد
و زنان کیان بودند و صاحب این قبر که بود شما بصاحب این قبر چه نسبت است امام زین العابدین
گوید بابا پیغمبر صرصر آن هوت ای نمیم بود **نظم** ای مرد یهودی چه بگویم که جهانیم • سر از تن بابای من زار جدا شد •
کشتند لعینان ز ستم چون پدرم بهر خیمه ها زدند چه آتش چه ستم • پس یهود کلمه طیبه بر زبان
راند مسلمان شد بدایره اسلام درآمد پس اهلبیت شهدا را زیارت کردند در آن روز جابر بن
انصاری با جمع از شیعیان بزیارت شرف شده بودند بپابوس امام زین العابدین مشرف شدند در آن
شیون برپا کردند که تا بهیچ ناظر ندیدند آن ندا انت اهلبیت وقتی که شهدا را وداع نموده بمجالس نشستند
مدینه شدند داخل شدن اهلبیت بمدینه **خواب دیدن زینب خاتون مادر را**
مروی است که روز اربعین سرور زینب رسول الله علیه السلام تمام مبتلا زینب خاتون خدمت امام
زین العابدین آمد عرض کرد حضرت برخاست افتاد و فرمود عمه آمده که خواب خود
نقل کنی ای برادران چون ندانم چرا امام بارکه پیدا نشد ازخواب بیکر صبر چیده بود زینب خاتون
عرض نمود فدایت شوم می خواب دیده ام حضرت فرمود بیان فرما زینب خاتون عرض کرد ای پسر
آل عبا پر صدر برس اطهار کرده معلوم است نهایت دلیت بود از نماز شام عرش بسیار گریه کرده ام بر
اسیری حسین و بر مظلومی تو و اعضای سکینه را تذکر کرده و بسیار بودم از خاطرم میکذشت که

اربعین

کوه بر من هجوم آورد از شورش اندوه خوابم ربود مادرم فاطمه زهرا را در عالم خواب دیدم گفت
ای نور دیده **نظم** چه آواره تر چمن گل ماهی • خورشید جلوه کر سرو سیاه • چه مادر در فراق سلیمان
ن • سیاه پوشم چو زلف خوبی برگ ان • چه مادر صورت از خون لاله زاری • چه مادر بلبل نوحه زاری •
چه مادر بیسروسامان از دست غم چاک • چه در صورت چون من بیا از خاک • چه مادر مادری کم
کرده فرزند • بسبب آهش از آرام پیوند • چه مادر در رخت زار حسینی • الهی آنکه من دیدم نه بینی •
ای سینه ز کینه جفا چون چشم من بر مادرم افتاد دیدم سلام کردم عرض نمودم ای مادر تو کربلا
نبودی این آه ناله بیقراری از جدت شما که در وقت شهادت برادرم حاضر نبودی اینچه چو خون
رست که از روی تو پیداست تو که نالهٔ اطفال حسین ندیدی این غم اندوه شما از چه راه کذرانیدی که بیشتر
م ما ما نبودی این نشئه در هم جرا انداخته مادرم چون این کلمات را شنید فرمود ای نور دیده ای زینب
تو فکر کرده که من همراه شما نبودم آیا در خواطر داری که شب عاشورا که برادرت اهلبیت را وداع میکرد
ناگاه صدای ناله واحسینا از عقب خیمه شنیدی آن وقت تو گفتی که آهت کلثوم فرمود که ای کلثوم عقده
مادرم را حاجت شوم در عقب خیمه سر میزدم و بربیکسی حسینم و غربت شمار اسیدیدم وعلانه میکردم ای
زینب آنوقت که جوانان یک یک کشته میرفتند شهید میشدند آن زمان که اکبر خون مرغلطیدم آن زمان
که لباس دامادی قاسم را آوردی من گریبان می دریدم آنوقت که حسینم علی اصغر را بمیدان برد
من بر سینه خود میزدم بیا این شب ان که برادرت بمیدان رفت تو دامان خیمه را بر چید از عقب
او نگاه میکردی ای زینب چون برادرت از اسب افتاد شمر ملعون بسینه اش نشسته من بدست
کلثوم و ناله استغاثه او را می شنیدم چون سر برادرت بنیزه نصب کردند من بر سر و سینه میزدم
چون خیمه گاه را غارت نمودند مرا طاقت ماند سوار شدم چون شما را بر شتران سوار کردند من جرس کاروان

شما بودم چون وارد قتلگاه شدید بهر طرف نعش برهنه دیدید کشید زینب کفتی ای کلثوم روی
ای خون برادرم خضاب کن آوازمن او روی خود را کلکون نموده ای نور دیده **نظم**
لبریز از دیدم زخون لشکر کربلا ست • رخنه چاک گریبانم برای تشنگانست • کرده
آخر در خیمه ام موبرین نالهٔ ای • از فغان العطش هر جزو من قیامت • نالهٔ زارم
برای کودکان تشنه است • سوز داغ از غم سوز درون طفلهاست • ای عابدین
مادرم عرض کردم که ای مادر چرا صورت مبارکت از خون تر کرده فرمود ای زینب
میخواهم برین صورت ولی نقابم عرش الهی کم و داخور درار از ظالمان بگیرم
گفت ای زینب عابدین بگو مادرت سلام میرسانند که به دوستان ما بگوید که هر وقت
که تعزیه میگیرید باید اول تعزیه فرزندم بگیرید و بر جوان او گریه کنید هر وقت اسیر فرزندم
با اسیران آل محمد گریه کنید هر وقت آب خوشگوار بنوشید فرزندم حسین بیاد آرید
وصیت فاطمه فراموش نکنید اگر امید شفاعت از فاطمه دارید فرزندم

مجلس چهل ششم در بیان برگشتن اهل بیت طاهرین

قافله سالاران کاروان بلا • و غریبان دیار ابتلا • سوخته کان
آتش هجران و کداخته کان بوته مهجوری بدین گونه روایت کرده اند که چون قافله بی وارث
اهلبیت در سر قبور ان شهدا از حد گذشت جناب سیدات چو بیان را به صبر و
شکیبایی امر فرمود زینب خاتون فرمود ای بابا جون مرا همین جا بگذارید که بر سر قبر
برادرم مجاور باشم دیگر روی رفتن بمدینه ندارم بیمار کربلا فرمود ای عمه اگر امت
امت است وصیت پدرم بود همراه عیالش بروم پس شهدا را وداع نمودند از کربلا
نموده

بمحمد روانه مدینه شدند چون چند منزل راه طی کردند روزی ام کلثوم
بخدمت زینب خاتون عرض کرد که ای خواهر ما از قافله هیچ سنخی نیست مگر
از خدمت کاران باید بهر شده است مال بشیر از شام تا با منی خدمت کرده است
ساعتی دقیقه فرو نکذاشته است ولازمه خدمتگذاری او کرده است چرا که ولی نعمت خداست
او کرم نمایند دربار موافقت پس زینب خاتون فرمود که ای زینب سکونت کس
هر چه از اسباب زینت با ماست جمع نمودند منتهی رو کردند به بخش بشیر
فرستادند که هدیه قلیل است باید که قبول کند بگو که خود میدانی که اموال
ما را غارت کرده اند باید فقیر است ما را بخشید اما فردا تو در روز قیامت
نزد ما ضایع نخواهد دید چون اون مال را دید اشک از دیده تا خشک روان
نمود عرض کرد که جانم بشیر فدای خاک پاک شما باد من خدمت ما کذرانیدم
نه بسبب کرده ام و اون خدمت تا قصر امرای حشمت دینی کردم از شما توقع
نعمت دارم پس زینب خاتون بشیر را دعا کرد القصه بعد از چند روز
بشهر مدینه رسیدند دیدن آنکه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو یا بنت
رسول الله مژده باد تو را که نزدیک مدینه رسیده ایم و عمه تا بابت ای
با دیگر ان رسیدند پیدا شد **نظم** زینب ره بکلثوم سکینه •
که پیدا گشت آن مدینه ••• چون جناب زین العابدین علیه السلام
شنید اشک از چشمهایش جاری شد فرمود ای بشیر خدا ترا جزای خیر دهاد من
از اهل بیت خجالت دارم چرا که پدر و برادرانم و عموها و عمه زاده با ما

تو ذات بردی به اهلبیت عرض کنم بس بشیر فرمود که کی دیده که نگاه داشت از آب سیاه دو
[illegible] در بیابان بود [illegible] زینب خاتون آمد عرض کرد که ای سردار اهلبیت **نظم** آن بستم
[illegible] ... کی یارید [illegible] شرف حسین که حق دارید [illegible] بدیه [illegible]
ابر تار یک [illegible] است • [illegible] کشته [illegible] مدینه [illegible] دنیک [illegible] است • اگر چه [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible] خاتون [illegible] دار بشیر حلا ترا [illegible]
رذ کند ره [illegible] این خبر [illegible] که یا دادی [illegible] دیگر [illegible] **نظم** بشیر
از دل [illegible] کف [illegible] گردی خرابم • غبار آورده کو با دیده ما • نمی آید
بچشم [illegible] • [illegible] سکینه • چه شام چه عراق چه مدینه • پس بشیر [illegible]
کرفت اهلبیت از [illegible] آمدند جناب [illegible] کربلا بشیر را طلب [illegible] فرمود ای بشیر [illegible]
[illegible] ترا [illegible] از فنون [illegible] بهره داشت آیه تو هم از فنون [illegible] داری بشیر [illegible]
[illegible] فدایت شوم کلام من از کلام پدرم که [illegible] ترا [illegible] حضرت فرمود [illegible]
کن [illegible] از [illegible] ما [illegible] با اهل وطن پس [illegible] بشیر [illegible]
در اطراف مدینه [illegible] قدری راه رفته [illegible] صدای از عقب می آید بشیر برگشت دید که علیا [illegible]
زینب خاتون با قد خمیده می آید فرمود ای بشیر آهسته برو که ترا [illegible] قسم میدهم
[illegible] ... بعمو [illegible] مرد پیر در [illegible] با قد خمیده در بیابان [illegible] آید [illegible] احوال [illegible]
[illegible] از احوال [illegible] **نظم** [illegible] زینب [illegible] در بدر شده است • مکو
که عابد [illegible] در بدر شده است • مکو که مادر قاسم [illegible] میکوید [illegible] حسینه زنان [illegible]
میکوید • [illegible] از [illegible] حسین • مکو [illegible] در صحرای کربلا [illegible] حسین • پس ام کلثوم [illegible]
آمد

آمد گفت ای بشیر ترا [illegible] قسم میدهم چون [illegible] روضه جدم برسی [illegible] زنی [illegible] با قد
خمیده پیش تو می آید اگر از عباس خبری [illegible] **نظم** بگو [illegible] عباس چشم تو روشن • [illegible]
[illegible] روشن زان • مکو که خواهر عباس [illegible] برادر شد • بکو [illegible] [illegible]
چهار [illegible] ترا [illegible] کشتند • که [illegible] برادرش [illegible] • پس بشیر [illegible] چون [illegible]
مدینه شد اول [illegible] روضه رسول [illegible] آن جناب [illegible] زیارت [illegible] بعد از آن [illegible]
شد [illegible] **نظم** کاروان [illegible] می آید از اهل وطن • [illegible]
[illegible] • آمدند از راه [illegible] کربلا • [illegible]
کعبه [illegible] • [illegible] شهادت آمدند • چون اهلبیت [illegible]
[illegible] به شهر مدینه [illegible] دلهای [illegible] چون [illegible] آن از [illegible]
[illegible] عالم افروز [illegible] دیده
های از [illegible] دلها از [illegible] دوستان اهلبیت [illegible]
[illegible] از زن مرد [illegible] از شهر رو [illegible]
[illegible] از [illegible] آن صحرا [illegible] شد پس زنان [illegible]
[illegible] و مردان مهاجر و انصار [illegible] که مردم [illegible]
ناگاه دیدم که مرد [illegible] با قد خمیده [illegible] در دست [illegible] الجماعت [illegible]
کیست دیدم مردم راه دادند [illegible] ای بشیر [illegible] عبد الله [illegible] است که شوهر زینب
خاتون است [illegible] آمد گفت [illegible]
[illegible] ای بشیر [illegible] قسم میدهم [illegible]

[illegible] جناب سلام کردم دستش را بوسیدم [illegible] فرمود [illegible] تو [illegible] برادرانم
عرض کردم بلی فرمود [illegible] قسم میدهم [illegible] برادرم [illegible] عرض کردم [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] ای بشیر بر ارواح [illegible] الثقلین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] ای بشیر [illegible] برادرانم عباس [illegible]
[illegible] چرا [illegible] فراموش کرده اند [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] دارد [illegible]
ای بشیر [illegible] روز در انتظار حسین [illegible] برادرم [illegible]
میکوید عرض کردم فدایت شوم از حسین [illegible] دارم [illegible] فلک [illegible] حسین
[illegible] حسین [illegible] در صحرای کربلا [illegible] چون محمد حنفیه این سخن را شنید [illegible]
[illegible] دست خود را بر سر زد [illegible] از هوش رفت [illegible] او را بهوش آوردند و گفت
[illegible] بر سر [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حسین [illegible] هزار حیف [illegible] حسین [illegible] دست [illegible] حسین
[illegible] ای برادر [illegible] که خاک [illegible]
فلک [illegible] ای [illegible] پس اهل مدینه فوج فوج به
استقبال جناب [illegible] کربلا [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] دیدیم [illegible]
سیدم [illegible] جناب امام [illegible] جناب امام حسین [illegible] کردند [illegible] اهلبیت [illegible]
سیاه پوشیده [illegible] زینب [illegible] سیاه افکندند پس مردان مدینه
[illegible] زنان [illegible] زینب رفتند اهلبیت [illegible]

کلامت آتشی بر جانم افکند • بهمراه حسین دارم چهار فرزند • بپای بوس حسین [illegible] رسیدی
بکو طفلان زینب چه دیدی • بکو چون است احوال برادرم • که من همراه طفلانم نبودم •
بشیر گفت ای عبد الله دل ما [illegible] طفلان زینب [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] عبد الله گفت سر امام حسین سلامت باشد بشیر میکوید دیدم که یک زن [illegible]
[illegible] گرفته است که [illegible] می آید [illegible] گاه [illegible] بر [illegible]
[illegible] این زن کیست گفتند زوجه امیر المؤمنین ام البنین مادر عباس [illegible]
[illegible] بشیر میکوید دیدم مدینه [illegible] مادر عباس [illegible] گفت [illegible]
از [illegible] از نور دیده ام امام حسین چه خبر داری گفتم چرا [illegible] عون جعفر
[illegible] که هر دو دستش را از بدن جدا [illegible] شهید کردند گفت سر حسین
سلامت باشد **نظم** من از بهر حسین در اضطرابم • تو از عباس [illegible] • هزاران [illegible]
عزیزان • بقربان حسین [illegible] خوبان • [illegible] است [illegible]
[illegible] از حسین [illegible] گفتم ای خاتون سر تو سلامت [illegible] از طرف حسین که او را [illegible] هزار
[illegible] زخم زدند سرش را از قفا بریدند بشیر میکوید دیدم ام البنین [illegible]
[illegible] که [illegible] خراب [illegible] زرد [illegible] بشیر میکوید
در آنوقت [illegible] جوان [illegible] غلام [illegible] گرفته اند [illegible]
در دست [illegible] آهسته آهسته می آید دیدم که مردم [illegible] تعظیم او میکردند بر در اسلام [illegible]
دستش را بوسیدند [illegible] از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفتند [illegible]
این فرزند جناب امیر المؤمنین است برادر امام حسین است [illegible] محمد حنفیه است [illegible] بشیر میکوید [illegible]
[illegible]

میکشند   در کجا زد سر ماتم به بستان شما   در کجا خاموش شد شمع شبستان شما   کاروان
شکوه ماتم علمدارت چه شد   کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر چه شد   در کجا مانده است سر بیکفن
چه شد   پس امام زین العابدین بر سر کرسی نشسته و بسر پیچی انداخته گریه میکرد و تمام سیاه
بر سر داشته مردم مدینه ... که یابن رسول الله آیا کدام از شما چه گونه شد ما را میگوید
که گریه امان نداد که جواب بگوید پس بعد از گریه بسیار ناله بیشمار رو بطرف اهل مجلس کرده خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت فرمود از جماعت   شد کشته ز بیداد لعینان پدر ما
زین داغ شده خاک عالم بر سر ما   ای اهل مدینه پدر تشنه لبم بود   آن صاحب احسان جان داده
شد کشته چه آن خسرو عالی نسبم بود   تاریک شد از غم جهان در نظر من   از قول پیمبر ای اهل
مدینه کردند یتیم آن ز بیداد سکینه   یا فاطمه آن کودک بی مثل قرینه   خون میرود از غصه
ز چشمان تر من   گویم ز شما من که ابا عباس چه رو داد   خون گشت بلند از حرم ناله فریاد   کرد به
روان سوی فرات باد ... شاد   دل خسته و لب تشنه مر آن نام ور من   نا خورده بس آب ... از
شمع لعینان   دست از بدنش گشت جدا در صف میدان   جان داد بناکام چه سقای شهیدان
شد داغ بلا غصه خونین جگر من   چون شد پدرم بیکس و بی یار و برادر   ناچار روان شد بسوی
میدان علی اکبر کشتند ظلم آن سیه شام بد اختر   بشکست عزیزان کمر من   از قاسم دل خسته
چه بگویم که چه ها شد   آن حجله که بود حجله او نوحه سرا شد   مردم ز غم آن که عروسش ... ناکام
شد از دم ... بر حلق علی اصغر مظلوم عزیزان   بس ستم آمد ز جفاکار لعینان شد
کشته بد امان پدر با لب عطشان   داغ است از این داغ دل پر ... کردند مرا منع پدر از ...
از آب بیشمار ... کردند مرا ... ای تن ...

۷۲

مسجد من ... سر زینب کلثوم کشتند   گیسو ... زینب داغ جگرم ...
داغ نمودند چون دلت به ... کو ... پس آن ... زینب خاتون جمع شدند ... اجوا
... نمودند زینب خاتون فرمود که ... از اهل وطن من از خود جنبه ... دارم
چون شود ... از گلستان شد جدا   حال ... مهوزان ... در ... سکینه ...
کیسو ... الحکم ... بر جان ... بر دل جانم ... ماتم می کنند   شکوه ... انا العطشی ...
... دم ... کنند ... ز ... رو ... در ... دارد   رفت ... بی ... کنار ...
... خالی در زمان کربلا   اند ... آن ... کم ... قاسم حسن   کاش ... دیده ...
دیده آن ... کر ... مسعود علی اکبر سوار   ... بعد از شهادت برادرم اسیر شدیم امام
زین العابدین غل ... که ... اشتر ... کلمات شیون از اهلبیت بلند شد اهل مدینه بر سر
و بر سینه میزدند امام زین العابدین فرمود ای ... آیا کدام دل بعد از این شاد خواهد شد
... دیده ... خون ... حسین ... خاک خون ...
و زمینها ... شد ... و ملائکه هفت آسمان ...
پس مردم از کثرت شیون ... جابر ابن انصاری ... خواست ...
یعقوب ... فدا ... کردم ... منتظر قدم ... اهل مدینه ...
بر دست ... پس ... ابن ... پدر ... فدای تو ... از سبب
زینب ... اطفال ... محروم ... حضرت ... پس ... که خیمه ها بر جد ...
روانه ... مدینه شدند چون ... ام کلثوم بر سواد مدینه ... ای ... کو ... حالی ...
... مدینه جد ما ... مکن ... قبول ... چون ... ما ... وقت ...

... نور چشم ... آمده ... زینب آغوش رسول   ای جوانان ... کربلا
... که ... جهول   ... ز فاطمه کرده ... فرزندت
... از ... حالت ... اگر ... دیدیم ... قبول   دارا
آن وقت ... جناب زینب رو بطرف ... کرد ... ای مادر ... رود دیگر
بزیارت تو نیایم ... که بجایش رفتیم ... آمدیم ... ای مادر ... ما بنود دیگر
... ای مادر ... کاش ... وقت آمدن ... داد   چه کنم ... مصیبت امام
... آمد ... دارم   ... خون حسین ... سر قربان ... کعبه ...
دارم   چه کنم ... کشته ... سوم ... دارم   پس اهلبیت ...
... شدند اول ... روضه ... آمدند چون نظری ایشان بر روضه ... افتاده
... رسالت ... جد ... هر یک ... شکوه ... میکردند   یکی میگفت ... یتیم یکی
میگفت ... یکی میگفت ... از اسیری یکی میگفت ... یکی میگفت
کشته ... یکی میگفت سر ... هر یکی ... میکردند که مردان ما
کشتند زنان ما را اسیر کردند ... غارت نمودند ... فرزندت ... زدند پس چرا
احوال ... نمیکنی   ... آمده ایم ... از ... عزیزان ... غم ... آیم
ز دو حسرت ... از ره ... آمده ایم ... روشنی
دیده ... حیف ... چون ... شهادت ... اهلبیت ...
... دره آن وقت ... گفت   چون ... کشتند ...
... چون ... کنم ... آتشی ... چون ... سر ...

حجله

جای ... شاد   ... ز ظلم یزید   ... میدانند چه کرده ... دلم ...
... از سوز دلم ... زخم ... سر ... شمع ... ظلم
... جانم ... دادم ... اطفال ... ما ... از این ...
دادم که گویم یا رسول الله داد   زینب خاتون دست سکینه را گرفته در میان زنان ... و میگفت
... کرده ... ای ... غم ... خواری کنید ...
... از غم ... اسیران ... کنید   ... باید کرد ... کشتگان
... لیکن ... کنید   ... میگوید که ... اهلبیت ... فاطمه
... کشته ... ام سلمه آمد ... که ... ام که پدرم ...
... آن کسانی ... ام سلمه فاطمه ... گرفت ...
آن ... زینب خاتون ... دید ...
... گفت   ... کردی ... حسین ... شد ...
آن سرور ... کردی ... پس چشم فاطمه ... دید که زینب پوش سیاه ...
... شده اند ... زینب ... گرفت گفت ...
چرا لباس سیاه پوشیده اید ... زینب از فاطمه ... بطرف فاطمه ...
فاطمه بطرف ام کلثوم ... پس ... از ... التفات ...
دید رو کرد بطرف زینب گفت ... شده است ...
باشد آن ... برادر تو ... چرا ...
نگاه میکند زینب ... سخن ... از فاطمه شنید ... دست ... گفت

اینور دیدم حالت دارم که پدرت بیا مینت پس فاطمه از شنیدن این سخن بیهوش شد و قبحه
که بهوش آمد سکینه پیش دوید هر دو دست بگردن خواهر انداخت گفت ای یتیم بیا جاکه از بابت
من خبر دارم خوش حال گرچه مثل من اسیر شدی بیا جاکه من از باب تو خبر دارم بیا جاکه
باز دور دیر دارم بیا که سراغ برادر من کو خواهر حدیث درد بلا از من گو خواهر پدر شهید شد
ومن اسیر گردیدیم زکینه های زمانه دست کم کو دیدیم پیر پرسش حال برادر که بیت تا بیان
بیان ربیت که شد بر خدنگ کین زبان زکینه های پدر پرسش حال دلم کو من زگفتن حال برادرت
خجلم که چون به شهر مدینه شاکی مقام زمن بفاطمه خسته بر به سلام بیا آیم دو دل شکسته
بودن یکدیگر انداخته از هوش رفتند اهلبیت بر سر ان ناحیه شدند کو با آن طفلها
بحال آورند پس ناله زاری بدولت سرای خود رفتند انا لله وانا الیه راجعون.

مجلس چهل هفتم در بیان گریه کردن سید الساجدین

عابدان محراب عبودیت وساجدان مساجد خلوصیت سحر خیزا
ن شب زنده دار وزایران خلوت سرا زمقربان درگاه بنده گی واشنای کنوز اسرار وخازنان
حیران عزت ووقار روشن کنان سریر عبادت ودارای اسرار رمضان اشکریزان زاویه
غفلت بدین گونه روایت کرده اند که چون ماجرای شهید محیط بلا یعنی جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بگوهر جور ستم تلف گشت وغوامی مهر این محنت ومصیبت گوهر های نبوت برشته جفا
بست بعد از آن سید زاده ولی مطلق آل عبا وخلیل آتش نشینه کان یوسف زندان اسیری
یعقوب آل محمد سیدان جدین بعد از معدمه کربلا شب وروز بلکه علی الدوام بحال پدر
بزرگوار ودیگر آل اطهار وبرادران عالی مقدار چندان گریست که گشته هر که چشم آن جناب

حیران

خدان نه دید بیک قطره اشک بیار اسید گوی بادر واچی جیان میکفت منبع این آب بی انداز دیده
از کجاست که این همه طوفان کجا آمده که عقل عاری ست ارخوش از مجالجوین چشم عاشقان بکاهد تا
ابرهم اشکی تو که باخلاست مرویست که از کثرت گریه آن حضرت کلدی رسیده راوی میگوید که
روزی از کوچهای مدینه میگذشتم دیدم که از ناودان خانه آب بمیرود بغایر طاق احطی طا از آن
آب گذره که هم دیدم شخص از عقب من صدا که که ای پسر عزیز که از آب کنار احور میکنی گفتم
ای برادر من از این سبب کناره که هم شاید که آب ناگوار باشد آن مرد شروع که بگریه که گفت ای بنقل
فل مگر نمیدانی که این آب چه آب است این آب آبست دیده زین العابدین این همی از سیل طوفا
ن زمان کربلاست این نه آب چشم زین العابدین اشک است این سیل از چشم آل مصطف
است این سحاب از لجه اندوه گشته مایه دار این مطرها از تیره باران بهار کربلاست مکرر ایا آ
ب ایوال آب زنده گیست حق او زین العابدین چشمش از کربلاست ای مرد از بهر آب احطیا
طامکن این دیده بهار کربلاست من گفتم حاشا از بهر آب احتیاط کنم بلکه گفتم بروم ببینم که آن
جناب در چه حال است حوز را بدر خانه آن جناب رسانیدم دست بر در زدم خادمی بیرون آمد
گفت ترا کیستی من گفتم که گفتم بوستان نبوت جا کوی کشته شیلی مهر امادت مسافری طرفا
ن محیط محبت سفینه کرد آب اشک عاشقان سوی وری گفتم از در ادبان سلام مرا بحی جناب برسان
بلکو که غلامی از دوستان شما در خانه ایستاده است میخواهد که گلدسته شما برساند یا مرخص میکنید یا
نه بیا بوسی از مرحمت دان پس سعادت سینه چون حلقه بر در نظر خواهد بود این بار
نماید چه فرمان بیاید یا نباید بده رخصت بپابوس گاورا که مانند شمع لالی محبوس غلا
حدا ان خادم برفت بعد از لمحه آمد در را بگشود مرا به پشت بام برد که ان جناب شیر نیاع

چون نظر م بر جمال آن حضرت افتاد سلام کردم مخدوم المقدم تا آن حضرت افکندم دیدم آن
حضرت آفتاب در دولت دارد آب بر دست مبارکش می ریخت وضو میزد به آب نگاه میکرد
ملال هر چنین گهی آن قدر مبالغه است که آن آب به اشک چشم آن حضرت مخلوط شد آن آب
می ریخت آب تازه بر مید الشان بر کربلا ان بداد به زمن صاف تشد آن آب چه بیرون آب تازه
بر میدالشت خادم هر چند که میخواست وضو زد ممکن نمیشد گویا بزبان حال میگفت
بگذار اشک که یکدم وضو کنند زین العابدین وجانب معبود رو کنند در کربلا نداد باطلی
کانور فراق آب دم گفتگو کنند وقت عبادت الشکی خوش کذاره وقتی بیاکه جبش
جهان آرزو کنند راوی میگوید از کثرت گریه آن جناب بی تاب شدم عرض کردم فدایت شوم
الی آنقدر تا کی گریه میکنی آیا وقت آن نشد که آب دیده شما تمام شود فرمود ای مرد گریه من اختیا
ریست وقتی تمام میشود این اشک بس چیز از خواطرم معامله کربلا رود وقتی ربا
شنیدم بین آه لبینه سوز گریه بانک العطش طفلها رود تا عهدت گریه نکردن وقت جا
ل تا زنده گیست آه دلم بر شمار رود بار حیا زنوح دلم گوی شود یکی از
بیران کار رود ای جناب چه سود که اینروز مکر واقع کربلا را نشنیدی و نمیدانی که بیرما اهل بیت
چه گذشته ای مرد چه گویم که طاقت شنیدن نداری حضرت یعقوب دوازده فرزند پسر داشت
یکی او از دیده اش غایب شد وحال آنکه بعلم نبوت میدانست که یوسف زنده است او را خواهد دید
از فراق یوسف آنقدر گریه کرد که هر دو چشمش سفید شد گویا آن جناب بزبان حال گفت
از هجران پادشاه مجرد گریه کرده ام در زمین کربلا ز کوهر گم کرده ام یک پسر گم
کرده یعقوب از فراقش کور شد چون نگریم سرکه یک عالم پدر گم کرده ام ای مرد کو بمن چرا

هم نبود

تمام شود مگر نشنیده که من بر دیده خود دیدم آن جناب ای اهل کوفه آب میخواست آن ظالمان
جواب او دادند که بنا دوک تیران وبه تیر جان ستان صدا نشنه کان حرم نبوت یعقوب
مرا سیدا ای مرد چه بگویم سر ماچه آورده اند هم ز دیو در هم سرای جا مکید خاتم ز قطرا
سلیمانی کربلا وز آب هم مضایقه که نکو فیان خویش دا تشنه حرمت نبی کربلا انگشتر
گفت ای مرد من دیده ام هیچکس نبود سر که جناب فاطمه بمنتهای رسیده دید که یک موی از کاکل
او کنده شود آنرا سر با نیزه زدند روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه
برآمد از کوهسار موش آسمان بلرزه در آمد زکوهسار افتاد در جهان که قیامت شد آشکار
چون سر مطهر پدرم را در نیزه دیدم دعمه ای خواهرانم بر شتران برهنه سوار کردند ای مرد من
دیدم که سینه گویا به نیزه بنا صاحب این نوحه تو نیز بیا لها کار او بود که بر دشت بلا بجای ماتم
وفلک ای مرد کجا بجلال حشر کجان کس نکرده الی محبس ظلم جنبان فاطمه شد کجان نوحه کن
خانمان سوده آه دفلک دفتر سیر محرا لکو بید تا جهان بر جیم روز بید رکیت
قرآن مجید خانمان سوده آباد فلک تا که آب از دم خنجر نوش شد دل ای قرت دعم چونکه دید
زنگ از زحره النماس بر سر لعل جان بخش شکر خار حسین خانمان سوده آباد فلک رکیت
شهزاده انجیل زبور تار شد روشن داد اطهر مکافات ده کوی آیه نور تطهیر شد فلد رعنا
حسین خانمان سوده آباد فلک کاست نه فلک بو قلمون کشته بر قوس قزح چشم نور
روز شب نوحه کنداین دل خونین آل نبی ای آه حسین خانمان سوده آباد فلک مجلس دیگر

مجلس چهل هشتم در بیان تولد جناب زینب خاتون علیها

مرویست که چون طراوت گلستان محمد المصطفی صحیفه سنبل علی المرتضا

آم الحسین فاطمه فرمود با زینب خواتون حامله کردیده بهی روز بروز غم اندوه اهلبیت
زیاده میشد تا آن که زینب خواتون متولد شد چون علی ابن ابی طالب علیه السلا
م بحجرهٔ فاطمه زهرا تشریف آورد و جناب امام حسین پیش جد خود عرض کهی ای جد
بزرگوار مرا مژده کان بده که حق تعالی خواهر بمن عطا فرموده است جناب
امیر المؤمنین بر چشمان امام حسین ع نگاه میکرد چون ابر بهاران اشک
از دیده ها جاری میکرد رکعت چند اشک کرم از چشم کریان علی تا کم
تا که بیرون اشک از چشم کریان علی ع چون امام حسین پدرش را کریان دید پریشان شده آه کشید
شروع کهی کریه کردن جناب امیر المؤمنین فرمود ای نور دیده تو چرا کریه میکنی امام حسین ع
عرض کهی یا ابتا کریه تو مرا کریانید چه شد فرمود بدرستی فدای آخر تو کردم من طاقت
ندارم تو چه کریه باشیم جناب امام حسین علیه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تو چرا بس کریه میکنی
حضرت فرمودن ای حسین آن ستم گاری مادر تو همه دارد خون بیارد اگر از چشم علی ع
دارد راوی میگوید که چند روز از این مقدمه بگذشت فاطمه زهرا علیها بخدمت جناب
امیر المؤمنین عرض کهی فاطمه زهرا علیها بخدمت جناب امیر المؤمنین عرض کهی که یا علی
دختر تولد شده چه نام میگذاری حضرت فرمود که اختیار با شما است اگرچه بدرستی میخواهم که
نام میگذارد فاطمه علیها فرمودند که آن طفل را برداشته بخدمت رسول خدا آمد
آورد اتفاقاً امیر المؤمنین در آن جا حاضر بود فاطمه عرض کهی یا ابتا این دختر را
چه نام میگذارید حضرت فرمود این طفل را برداشته بر زانو نشاند لحظه ای چشمان او را بوسید
در آن حال جبرئیل علیه نازل شد عرض کهی یا رسول الله خدا تعالی ترا سلام میرساند که این

بخواهر بر

صبیه را زینب نام کن همان دختر در دنیا روی راحت نخواهد دید از ابتدای عمر تا وقت وفات
لباس سیاه از برش بیرون نخواهد کند اول مصیبت ترا خواهد دید و بعد از آن آنحضرت فا
طمه را خواهد دید از عزای او فارغ نگشته که مرتبه به پدرش را خواهد نشست هنوز لباس
عزا در برش بل شد که بماتم امام حسن مشغول خواهد شد در نوبه حسن فارغ نگشته عزای
حسین را با سایر برادران در کربلا خواهد دید و خود اسیر خواهد برد و قبل از
محنت آسوده نخواهد شد تا او از دنیا فانی رحلت کند مرویست که از جناب زینب خوا
تون همیشه در دامان امام حسین علیه مراقبت بعد از حسین بدان کس قرار نمی گرفت
همیشه نگاه بچشمهای امام حسین علیه میکرد چشم زینب فدی دایم بر دو چشم حسین
دست زینب فدی دایم بر گریبان حسین در راز دامان او کر مشتری بکریستی الجنان
از گریه او سوختی جان حسین روزی فاطمه علیها بخدمت رسول خدا ص عرض کهی که ابتا
زینب عجب محبت بر حسین دارد هر گز از حسین ع جدا نمیشود و اگر یک لحظه حسین را نه بیند گریه
میکند چون رسول خدا این سخن را از فاطمه شنید یک آه کشید دیده تا ابر بهار اشک بار
شد و بحجره شریف روانه شد فاطمه از این حالات پدرش را دیده مضطرب شد عرض
کهی که یا ابتا چرا غمگین شدی و گریه میکنی مگر من چه دختر زائیده ام برای آن گریه میکنی
حضرت فرمود ای فاطمه مپرس که طاقت شنیدن ندارد فاطمه اصرار کهی ای پدر بزرگوار جان
حسین فدایم میده بهم راستش بمن بگو که سبب گریه شما چه بوده است مگر این دختر من
خواهد مرد جناب پیغمبر ص فرمود ای نور دیده در مصیبت زینب صابر باشی که این دختر بسیار
مصیبت خواهد دید فاطمه عرض کهی یا ابتا چه مصیبت کشد جناب پیغمبر فرمود ای فاطمه تو

ده بیان مصیبت چو حضرت اتابستو آن که ساز د جگر بهر ما کربلا زینب است آنکه چون
ساز و زمرک با بدامان زینب است آنکه میکرد عزا او و تواز مرتضی در مدینه با چو چشم
کوه افغان زینب است با حسین بود از هم زینب دیده بر کربلا آنکه کهید با حسین چو سر ابر کربلا
زینب است آنکه بیهوش شد کهی براکبر عباس عون وردم آخر بوقت دادن جان زینب
است آنکه در دنبال قاسم میرود تا قتلگاه با بود و بس قاسم خواطر برین زینب است آنکه
سینه کشته هفتاد و دو تن در کربلا جسم شان پاره پاره در میدان زینب است فاطمه این کلمات را
شنید عرض کهی که یا ابتاه فرزندم حسین را که خواهد کشت آنحضرت فرمود یزید ابن معاویه
فاطمه این سخن را شنید بیهوش شد وقتیکه بهوش آمد عرض کهی یا ابتاه پس در آنوقت
که تعزیه فرزندم را که خواهد داشت حضرت فرمود که دوستان ایشان که در آخر زمان بهم
خواهد رسید هر سالی برای فرزندت تعزیه خواهد گرفت فاطمه چون این سخن را شنید
گویا بزبان حال این نوحه را بنا میکرد زنم چون بسرم آه حسن وا حسین کشته
شد حو بسرم آه حسن وا حسین ای پدر منع مظلوم ز ناله و فریاد مکن بخصوص دیگر از بهر
حق ارشاد مکن طاقتم طاق شد از ناله مکن داد مکن بزنم خون بسرم آه حسن وا حسین
زینب زار حزین را باسیری ببرند ام کلثوم ثانی را به اسیری ببرند حرم شاه مبین را به
اسیری ببرند بزنم چون بسرم آه حسن وا حسین پس فاطمه عرض کهی یا ابتا آیا تعقیب فرزندم
چه ثبت برای او میکشند حضرت فرمود از برای است پس فاطمه ما فرجانها است غلار حم و قوت است

مجلس چهل و هفتم در بیان روزه گرفتن امام حسین در طفلی

صایمان شهود صیام و سالکان طریق اسلام محبوبان جلال عبادت

وهستولان

وهستولان قمر طاعت استهلال مدتی از فلک نبوت چنین مشاهده نمودند که روزی
از زمرهٔ سلاطین و فرقهٔ اهل یقین بخدمت سید المرسلین و حضرت خاتم النبیین خورشید فلک
رسالت و قمر سپهر جلالت سلطان بارگاه سلیمان بارگاه اعدال و مخزان اسرار صدرنشین الطاعت ده
نوش سو شفاعت سالک معراج شمع لیالی واج سلالهٔ دودمان انبیاء خلاصه سلسلهٔ اتقیا
شفیع گناه امم سید الورا والعجم زبدهٔ اولاد آدم جناب پیغمبر صلعم عرض کهی که ای هلال شهر عبادت
وال بدید آسمان سعادت بر آسمان غرهٔ ماه مبارک چشم تشنه کهی بده و دلها بسبب عدم ماه نو
بور شده استدعا چنان است که مژده بفرمایند که غرهٔ ماه مذکور امروز است یا فردا جناب
خاتم النبیین در اندیشه بود که جبرئیل علیه نازل شد عرض کهی که ای گوهر آل طه وای زینت نقش
علا جناب قادر مطلق بتو سلام میرساند و میفرماید که ای حبیب من برو بحجرهٔ طاهره جناب فاطمه تشر
یف ببر که تا بر تو غرهٔ هر ماه مشخص گردد چون جناب پیغمبر ص بحجرهٔ فاطمه تشریف بردند چون داخل شد
جناب فاطمه او را استقبال نمود و قند اقه مبارک نوزاد حسینش را در بغل گرفته وسیل اشک از
دیدهٔ مبارک جاری مینماید و افغان ناله میکنند جناب رسول خدا فرمود ای فاطمه کمال شیع
مسیر بزم عزت مهر چی حیا کلذار عفت چرا چون ابر ماتم اشکباری چه سبب از غم رنج
بر قرار شستی چون آه هر دم با دل تنگ شود بکباحت از شعلات سنگ نمی معلوم این
احوال زارت زآه قلب چشم اشکبارت که اند و غم تو از نورسیده غم تا تو ترا در بر کشیده
ز رویت شیح درد غم عیان است بنه حال تو زنبان بس کران است بیا بیت بزرگوار دیده
نمناک که از بهر چه محزونی و غمناک چون جناب فاطمه از پدر بزرگوار این کلمات را
شنید کریان رو بطرف پدر بزرگوار نموده گفت یا ابتا پدر جان این فغان شور شنیم

ها از بهر سبط تو حسینم که امروز از طلوع صبح تا حال تشنه است شیران چاسال
کنم ذکر کنند با چشم چون با کهر آلوده دود سنگ بر خسار مدام من که ذکر او چه باشد دارد
هنگام فکر او چه باشد دلی نبود که خون از دیده بارد سوال بوستان من مثلی ندارد از آن
ترسم که این طفل فکار خدا نکرده بابا کشته بیمار بگیر از من رو بیش نظر کن مرا از زر مزاج
لش خبر کن پس جناب رسول خدا فرمودند امام حسین را از دست فاطمه گرفت بر سینه خود چسبانید
رو بروی امام حسین را گذاشت و لبهای مبارک خود ... ماچید و فرمود این نور دیده
حسینت که نکرده است امروز ... مشکل فرزند دلسوز که اینم تو باده باغ سعادت
گل بر باغ ... برادر جهت از روزه کار است برای خاطر حق روزه دار است
نگشته که چه روزه را واجب کنون برای بهر عموم در کمون ولی دانسته باش این نور دیده که این
طفل صغیر بر گزیده کند مشق عطش گریان دل ... برای کربلا و مقتل خویش بس انبیا علم کرده
معلوم ز روزه دار این طفل معصوم که امروز اول ماه صیام است که بر ما اکل شرب بعد آخر
م است پس فاطمه از سخن پدرش غمگین شد پس حضرت بیرون تشریف آورده مردم
از غره ماه خبر داد مذ معلوم شد که اول ماه است پس خدا لعنت ... که در ... که از
جبر ... تعالی بر قاتلان او لعنت میکند و بر دوستان و محبان و شیعیان ایشان رحم کند

مجلس ... در بیان ... دعبل خزاعی در مدح امام رضا علیه السلام

روي عن دعبل الخزاعي قال دخلت على سيدي ومولاي علي ابن مو
سى الرضا في مثل هذه الأيام فرأيته جالسا جلسة الحزين الكئيب وأصحابه

من حوله كذلك فلما رآني مقبلا قال لي مرحبا بك يا دعبل ثم أوسع
لي في مجلسه وأجلسني إلى جانبه ثم قال أحب أن تنشدني
شعرا فإن هذه أيام حزن يا دعبل من بكى وأبكى على مصابنا
أجره على الله يا دعبل من بكى على مصاب جدي غفر الله ذنوبه
ثم إنه نهض وضرب سترا بيننا وبين حرمه وأجلس أهل
بيته من وراء الستر فتبكين إلى وقال يا دعبل ارث الحسين فأنت
ناصرنا ومادحنا ما دمت حيا فلا تقصر عن نصرنا ما استطعت قال فا
ستعبرت وسالت عبرتي وأنشأت أقول الشعر دعبل الخزاعي

بكيت لرسم الدار من عرفات / وأجريت دمع العين بالعبرات
وبان عرا صبري وهاجت صبابتي / رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة / ومنزل وحي مقفر العرصات
ديار بالخيف بعبد الله من منى / وللسيد الداعي إلى الصلوات
ديار علي والحسين وجعفر / وحمزة والسجاد ذي الثفنات
وسبطي رسول الله وابن وصيه / ووارث علم الله والحسنات
ديار عفاها جور كل منابذ / ولم تعف للأيام والسنوات
ديار عفاها ظلم مروان وابنه / وظلم ابن هند زلفى ابن زياد
قفوا نسأل الدار التي خف أهلها / متى عهدها بالصوم والصلوات

أفاطم لو خلت الحسين مجدلا / وقد مات عطشانا بشط فرات
إذا للطمت الخد فاطم عنده / وأجريت دمع العين في الوجنات
أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي / نجوم سماوات بأرض فلاة
قبور بكوفان وأخرى بطيبة / وأخرى بفخ نالها صلوات
وقبر ببطن النهر من أرض كربلا / معرسهم فيها بشط فرات
وقبر ببغداد لنفس زكية / تضمنها الرحمن في الغرفات

وقبر بطوس يا لها من مصيبة / ألحت على الأحشاء بالحرقات
إلى الحشر حتى يبعث الله قائما / يفرج عنا الغم والكربات
علي بن موسى أرشد الله أمره / وصلى عليه أفضل الصلوات
زيارته صارت بسعي حجة / على خير ... ذخر روات

فقلت لمن هذا القبر فقال رضا الله [illegible] الأئمة ... غريب
كان عند أمي وفي ... [illegible]

فمو عطاشا بالفرات فليتني / توفيت فيهم قبل حين وفاتي
سأبكيهم ما حج لله راكب / وما ناح قمري على الشجرات
لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها / وإني لأرجو الأمن بعد وفاتي

فقال الرضا السلام أمنك الله من فزع الأكبر يا دعبل

قبور بكوفان وأخرى بطيبة / وأخرى بفخ نالها صلوات
وآل زياد في القصور مصونة / وآل رسول الله منتهكات
سأبكيهم ما ذر في الأفق شارق / ونادى منادي الخير بالصلوات
ديار رسول الله أصبحن بلقعا / وآل زياد غلظ القصرات
وآل رسول الله نحف جسومهم / ديار زياد ... حمرات
بنات رسول الله في الفلوات / وآل زياد يسكن الحجرات
فيا وارث علم النبي وآله / عليكم سلام دائم النفحات

در بیان بعضی از معجزات امام موسی

که مؤلف در کتب المجالس از علی ابن حمزه روایت کرده است که روزی در خدمت امام هفتم حضرت
امام موسی کاظم علیه ... همراه بیرون رفتیم از آن علی مقدار ... بر استری سوار شده بود من بعجاری ... بودم
ناگاه در راه ... شیری مهیب پیدا شد از هیبت آن شیر مهیب عظیم بر دلم ... و حارم
در جان ... آن شیر بخدمت حضرت آمد حضرت ... که بر ... آن شیر کشید
و ... آورد آهسته چیزی گفت که من نفهمیدم آن شیر ... و ... حضرت
... آمین آمین چون شیر رفت من گفتم ... آمدم حضرت فرمود ... رسیدی ...
... فدای تو بادم عجب چیزی امروز مشاهده کردم ... نفهمیدم آن
شیر گفت شما آمین گفتید حضرت فرمود آن ... آمده ... در ... آن

گوهر بنو گفت که دعا کن که حق تعالی فرزند نرینه بما کرامت فرماید که حجت شما باشد من گفتم برود
حق تعالی بتو فرزند نرینه کرامت کند چون از من این سخن را شنید گفت حق تعالی بر تو و بر اولاد
تو و بر شیعه تو سباع را مسلط نگرداند من گفتم آمین پس ای برادران جان من
فدای چنان امامی باد که زبان و هوش طیور می داند الحمد لله رب العالمین

مجلس پنجاه و یکم در بیان آمدن هارون به مدینه منوره علیه السلام

کفتاران زندان غم ولبستگان زنجیر ستم خونین جگران بزم ابتلا

در زهر نوشان بزم پیمانه فراق بدین گونه روایت کرده اند که چون مستوفیان میدان قضای مجالس
طرح غم و اسرار رقم نموده با قرعه حرف ... الاسم فرد هفتم دفتر امامت جناب امام موسی کاظم علیه السلام
نموده چهره بیان چنان است که چون معاندان دودمان رسالت و معصومان سرابر آن
هر یک بنوعی دست تعدی بحرمت اولاد رسول گشادند چنین نوبت ظلم و ستم به اسم هارون ملعون رسید
شنید که حضرت موسی ابن جعفر در مدینه نشسته هواخواهان او از اطراف و اکناف عالم خراج
بار وی می آورند خزانها جمع آورده است و تدارک اسباب خلافت می کند آتش ملعون سینه
آتش کینه محکم شد و نامه به اطراف عالم نوشت جمله علما و دانشمندان طلبید که در عرفات جمع
شوند که بنابر طاقت بیعت وی برای اولاد خود محکم گرداند چون عازم کوفه شد اول بمدینه
رفته آمد بعد از چند روز فضل ابن ربیع را طلبید و از برکوفتن امام موسی را رسانید در آن
وقت آن حال بجناب رسید در جدت بعبادت مشغول بود آن لعین بجند نفر ملاعین برسرآن جناب
رفتند تکلیف شد که عبادت را تمام کند از روضه مبارک حضرت رسول بیرون کشیدند در حالیکه آن جناب
بند و زنجیر کشیدند و که ... گفت که یا جد مرا ازین بیخبر ... از جوار تو بیرون می کشند

دادار دست

دادار دست امت جفا کار تو ... از جوار حرم چه تو تعدی کنند باز آن
ناکسان که تیر بجیب حرم زدند ... عزم که با جملة اولاد ترا از خانه تو منع میکنند
وین کذاربند که بیمار گون فراق درد دار القضا زوجه تو علاج محبوس حقد کنید
ای ستم بکنار در دجلة بیمال او لبس است ای خفا انصاف عام مرکز فنای
لبس است ای الم تا کی بنای خاص است دوام نب ای فلک تا چند بر تو برتش اندر
لبس است چون مردم مدینه از کشش آن بکنان خبر گرند ملاحظه کردند در هر طرف
آوازهای گریه و ناله بلند کردند هرکس او بجناب می رسید به آتش رزار می گریست
بیزار دل از آنرون که تیر تا ب نشد ... سنگ که هانی ندیدکان آب نشد
هر دیده که دید حال آن حبیب حرم ... از خون جگر شد چو که سیراب نشد چون
آن حضرت را بحضور آن لعین حاضر کردند لبس عتاب و خطاب کرد لبسته وال
آن حضرت هیچ التفات بآن حضرت نکرد که حکم کرد آن ظالم عوض آن حضرت
در سینه کینه کشنده بد اراده آن ملعون قرار گرفت که آن مظلوم را از فرزندان
جدا کند ممنوع که مردم ندانند که بکدام طرف برده اند و محمل قرار داد یکی
به بصره و یکی به بغداد و آن محمل که به بصره رفت در او آن محمل کذاشت و نامه
به برادر زاده جعفر عیسی که والی بصره بود نوشت که آن حضرت محبوس کند
چون آن حضرت وارد بصره شد عیسی آن حضرت را در حجره که جنب دیوان
خانه او بود حبس کردند نه روز هر مرتبه اکل و شرب در حجره او تجدید بوضعی میکشا
دنده و تا وقت ها بستند ... ای فلک زندانیش کرده ای دلش بشکنی چرا

پس بود آواره آتش کهکه دلش خستی چرا ... آتش افروختی در آن سینه غمدیده بلبل از سنگ حوادث
بار غمت پیچیده نابود دل شکسته بیمان ای خرد ... آخر از دور فلک این قدر سرکشی چرا آتشهای
این جلال موت تکیل در آن محبوس بود مگر آن هارون به عیسی نوشت که آن حضرت را شهید کند عیسی
جرات نکرده بهارون نوشت که تا چند موسی ابن جعفر در حبس جا امده مدار غلیظ اکو فی الحقیقه عالم
سونیم دیگر مکن متعرض قتل او گردم شد بجهت آنکه هر چند تفحص و تجسس کردم هیچ از وی
جات و عبادت چیزی دیگر از او نیافته ام و بعد او هیچ کس در دل ندارد اگر او را رحمت
نکنی بابری بعد از چند روز مرحمت کرم چنین نامه بهارون رسید آن حضرت را به بغداد طلبید
چند نفر فرستاد او را به بغداد آوردند در خانه فضل ابن ربیع محبوس کردند تا کی از بند
ظلم کینه آزارش کنی ... هر شبی در کنج زندانش گرفتارش کنی ... در دل بی کینه ات این ظلم میدانم
که چیست ... خواهی از زهری که پرورد ز رو در کارش کنی پس هارون جاریه داشت او را به بهانه
خدمت بخدمت آن حضرت فرستاد وحشت این بود که از صحبت آن جاریه امام را متهم سازد
و مرا بقتل رساند چون جاریه را بخدمت آن حضرت فرستاد آن حضرت فرمود مرا احتیاج مثل این چیزها
نیست اینها را در نزد هارون اعتبار ندارد چون صورت حال به هارون گفتند آن ملعون در غضب
شد گفت بموسی ابن جعفر بگو بلیله که من ترا بحضرت او محبوس نکردم آنچه تو خواهی چنان خواهم کرد پس حکم
نمود دو باره کنیز را در خدمت آن حضرت محبوس گذاشتند پس هارون ملعون خادمی را پنهان فرستاد
ببیند که آن حضرت با کنیز چه خواهد کرد پس خادم نگاه کرد دید که آن جاریه در سجده است
میگوید سبوح قدوس خادم این خبر را بهارون رسانید جاریه را طلب کرد از احوال پرسید
گفت چنین مرا در زندان کرد عرض کردم چرا مرا خدمت نفرمایند فرمود که محتاج ندارم پس

این جماعت

این جماعت چاره اند از ده بطرف نگاه کردم باغستان به نظام در آمد مثل بهشت برین
گلشن چنین دیده ... سیراب ... مهر سر وش بر اران خضر آب ... از آن دامن ابراهیم پر گل
سایها با جنان داود بلبل ... سینی ... بند جهر طاقش ... خبر شاه از گل خورشید باغش بطراوت
موسی بهم ... کل شبنم در آن جواب آتش زهر جانب زده ... صف حور غلمان ... فی خدمت کنیز
ان و غلامان ... بر عظیم ... در نیش حرم کشته افلاک لبس بنده کی پوشیده چالاک ... جاریه گفت
از جلیقه حوران و غلامان بسیار دیدم که طشتها و ابریقها در دست گرفته بخدمت ایستاده انواع حلی
میوها مهیا بود و میوه ها از هر طرف جا بجا گذاشته از این حالت بیهوش شدم بسجده افتادم هارون گفت
اینها را در خواب دیدی کنیز گفت کنیز قسم میخورم که اینها را بیش از خواب دیدم بعد از آن
بسجده افتادم ... تو در خواب منهی ... بودم بوحدت کنیزی منهی ... جنان گلشن
کجا است ... چشم ... اکنون در خواب منهی این تماشا ... تو هرگز دیدی
حاشا پس هارون جاریه را به یکی از ملازمان سپرد و سفارش کرد این راز را مخفی دارد پس آن
جاریه دایم در عبادت بود میگفت عبد صالح مرا هدایت کرده است میرسید که تو از کجا دانستی
که او عبد صالح است گفت از بعضی غلامان شنیدم که او عبد صالح است روایت است که جناب امام موسی
کاظم چندان بزندان ماند که بدن مبارکش کاهیده بود بنوعی که چیزی نبود در رگ و استخوان دیگر
چیزی نبود در آن مدت آن حضرت از نماز صبح و چاشت بعبادت مشغول بود شبها بیدار کرم
بود بزندان بان گفت میخواهم که امشب مرا بیام زندان ببری تا بدین بر بدن مبارکم
و لحظه آسایش کنم چون شب شد مردم بخواب رفتند زندان بان قفل فولادی که حضرت در آن
محبوس بود برداشت ببام زندان گذاشت چون حضرت در زیر آسمان بعبادت حضرت ملک

ملاقات قیام نمود بسیار گریست در آن وقت قدری از آن جناب به خواب رفت و روایت است که بعد
از آن حضرت از خواب بیدار شد فرمود در خواب آن حضرت ملائکه را دید که به سوی او
نیند چون ملائکه السموات ملاحظه کردند که پروردگارا ملک معبود خداوندا امروز در
زمین بنده چون موسی بن جعفر نداری چه مصلحت است که باید آن جناب با این همه بلا گرفتار
گردد وحی الهی در رسید که ای ملائکه ما میدانیم که امامت امامت در کجا میگذاریم
در دنیا هم و بنده هم چه میکند در پس جناب اقدس الهی ملک سوی امام مظلوم فرستاد و گفت
موسی بن جعفر را از من سلام برسان بگو پروردگار تو می فرماید که هرگاه مصلحت میدانی
تو را هلاک کنم تا اندک آسایش تو را حاصل گردد چون ملک پیغام الهی به او رسانید
آن حضرت فرمود که من بنده ام و بنده را به ملکات خلاق عالم چه کار است ولیکن ای ملک
بر سوز احدیت عرض برسان که این بنده خاکسار میگوید که هرگاه پروردگار مصلحت داند که مرا
قتل است هلاک نکند که این در روز است شیعیان و معاندین از کینه زاری برآورند چون ملائکه
این کلمات از آن حضرت شنیدند صدا کردند و عرض کردند پروردگارا به زکی سزاوار است
تو میدانی که دقیقه اسرار خود را در کجا قرار دهی همه گفتند هذا عبد الصالح اوه
دوستان چون آن زمان رسید که آن حضرت از این دنیای فانی وداع کند پس هارون
بجهت نوشت که در فرنگ بود که جوار کفار آن دیار برای من بفرستید که با ایشان کار
جمع دارم پس غلامان آن ملعون چند نفر کفر برای هارون آمد هارون روز و خلعت
داده بعد از آن بقتل آنحضرت اشاره نموده که در زندان بروند و بر دست هر یک
شمشیری دادند که حضرت را پاره پاره کنند تا رو سر خود از روضه زندان نگاه میکرد
لعلجنین

که آن جناب را جلوه میکردند چون کفار داخل شدند نظر انور بر آن حضرت افتاد شمشیرها را
بر زمین انداختند سپهر برابر دلی خاک میبندند سجده دل صد چاک میبندند
پرده فانوس حرم دم جان بخش مشک جان آدم زه چشمش جای عجایب الکوان خطبی
داده به هر خطر بیرون ز سجده آتش همای اوج اقبال زمین را داده جا بر سایه بال
آن کفار برخاستند و در آمدند زار زار گریستند پس هارون حضرت افتادند حضرت دست مبارکش بر سر
ایشان میکشید به زبان ایشان گفت هارون بعد از ملاحظه این حال بر حقیقت ایشان رسید که مبادا
بر بلا شود و زبر جو طلبیده گفت این جماعت زود از این شهر بیرون کن جماعت کفر
وقت بیرون رفتن برای تعظیم پشت بر آن جناب نکردند عقب عقب بیرون رفتند که هنگام
حرمت شود غیر هارون هیچ کافر پشت برای آن نکرد خانه دان مصطفی که جای او بر
نگرد گرچه آب از رحمت ز چشمه گل کرده بود ملک سیل فتنه کفر هرگز از طوفان
نکرد تا هارون ملعون ندانست که فضل این ربیع بقتل آن امام مظلوم اقدام نمیکند
آن حضرت را به خانه یحیی فرستاد و او را هم بقتل آن جناب تکلیف کرد او هم آب دم نمود بجانب
احترام امام بر منظور میداشت زیاده محبت میکرد تا هارون این ماجرا از برای قتل او ندیم
میکرد و تفکر مینمود که باطن تا نکند ظاهر ابتدا کرد که بقتل آن پیغمبر بنده
گر چون دل پرحسرت روی نمیدهد که بر روی تاک بدبخت اندیشه ای از که جز
تا یکی در خیال مثل کافر روان سندی از رک آن کینه جو دادم چون هارون
فرصت قتل آن معصوم را باسم هر که میانداخت درست نمی آمد زار شوخی بر آن قرار
گرفت که آن حضرت را به زهر جفا شهید کنند بطبقی رطب طلبیده قدری از آن رطب را

زهر آلود که پیوست مرکوز نیت سوزن در ششم دوانه رطب مرد ابرشته زهر
آلود در آن کشید رشته را که در آن زهر در آن قرار گرفت داد نداده
میکشد و آنها از دیگر را برای او جدا حضرت کرد که طعام گفت بگوید حقیقت مملوک
چون این رطب لطیف بود خواستم برای تو کنیم پس چند دانه آن رطب به خدمت آنحضرت
آوردند چون خلال طلبید تا رطب بخورد هارون ملعون آن رطب را که خاص داشت
مثل خیار سبز از دست میداد آن طبق طلا بر کردن آن سگ زده بود و جل زربفت
زر کرده و طلا داشت آن سگ زر کرده پنجه نوا از زمین بر دوید و اوردن
به نزد آن حضرت آمد حضرت خلال آن رطب زهر آلود را به برابر آن سگ انداخت
آن سگ خورد و به زمین زد آنقدر بر زمین غلطید که هلاک شد در آخرت بلد
بعد از آن هارون با ایشان گفت خلاف زهر دان سگ خادم طبق را برداشت به نزد هارون آمد
چه دیده ام با ملعون بیان کرد هارون متنفر گفت موسی این بن جعفر نقیب حوزه و سگ
عزیز مرا کشت و زهر مرا ضایع ساخت و امشب از رهتشاکینه دوستان و دشمنان انتظار
کنند که تنها بر حسب سگ میخوردند تا ماه میکنم اگر حضرت در حکایات ان الله بر امامان
گواهی دهند حضرت ایشان بر ضایع میکنند از برای پنج روز دنیا از آخرت که ابد الابد است بر خود

بیان مجلس حدیث فضیلت امام رضا

در تحفة المجالس مؤلف جامع الاسرار از طبقات ابن جعفر روایت کرده است که روزی در مسجد
رسول خدا در خدمت آنحضرت نشسته بودم جوانی با افطار تمام در شهر شام بخدمت آنجناب
آمد سلام کرد بعد از اسباب مهنیت با آن جناب گفت یا امام مشکلی دارم امید دارم که حل مشکل
کنم

من نمای ابواب فتوح مابین دین حضرت فرمود چه مشکل است بیان کن عرض کرد یا ابن رسول
الله پدر را داشتم در ایمان و محبت آل ابی سفیان دوستم خانه دان نبوت و مایین
داشت بسبب آنکه دوستدار اهلبیت بودم و با آل سفیان تبرا میکردم با من عداوت
داشت در وقت وفات مال از بالای خود دکر داشت که نقد داشت که از پنهان که
من خبر داشتم التماس از جناب شما آن است که بنور امامت عقده مراحل بگشایی که کار
بر نکالی رسیده است حضرت فرمود که قلمدان حاضر کنند رقعه نوشت برآن جوان
داد فرمود برو به آن قبرستان که پدرت در آن جا مدفون است بنزدیک بر حجره در زمان
قبرستان جدا از جای با دیر آن جا ظاهر شود شخصی را سلام کن و رقعه را بدست او بده
تا حاضر میکند احوال پدر را که در زنجیر دفن کرده است تو میگوید پس آن جوان رقعه را برداشته
روانه شد به قبرستان رسید نزدیک غروب برخواسته بقبرستان رفت چنانچه امام فرموده بود
در آن جا ماندم در حالت خفت بدید آمد رقعه را به او دادم چون چشم دل خان بخط مبارک
امام افتاد گرفت بوسید گفت در این جا باش تا من بیاورم رفت بعد از ساعتی آمد
جبرئیل سیاه همراه داشت زنجیر بر گردن او بسته بود گفت اینک پدر تو آن جوان گفت
سبحان الله پدر من آدم بود سفید بود این جبرئیل سیاه است در این فکر بودم که بقدرت
الهی و معجزه حضرت موسی کاظم آن جبرئیل سیاه بزبان آمد گفت ای فرزند من پدر تو
آل سفیان و عداوت اهلبیت به این حالت افتاده ام من چرا رخ دیدم الحال شیاطین
مرا به دولت از حسن تربیت و لا دینیم با ز مداد که لطافت ایشان باعث نجات
مهابت جاودان است عداوت ایشان مایوس از رحمت و ابد داخل نیران است اکنون توبه دار

در خانه گرمی نشسته از طرف قبیله زمیان شکاف جواب هزار اشرفی دمشقی در آنجا است
پنجاه هزار دینار مال امام موسی است بآن حضرت تسلیم کن ما باقی خود به مصرف کن بدانکه
آنحضرت احوال صاحب دوزخ را میداند بدانکه روزی اعتقاد مرتبه مروان مروان و ...
و یزید را امیه و ابوسفیان با جمله تابع ایشان در آتش دوزخ است و این سیاهی
رنگ از دود عذاب الیست این بگفت ناپدید شد آن جوان بخانه رفت زر را بیرون
آورد پنجاه هزار دینار بخدمت آنحضرت آورد به ملازمان آن حضرت سپرد ما باقی
بعینه بیک حرف تخلف از دوستان احمد مختار و ائمه اطهار ببینید انصاف نظر کن که
دشمنان دین تا چه مرتبه با اهلبیت عداوت دارند و چه ظلمها کرده اند آن حضرت را تفقیص اولاد
گذاشته در زندان حبس نموده اند بعد از ده سال تعجیب بجز هر جفا شهید کردند و در وصف آنجناب گوید

مجلس پنجاه و دوم در بیان شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

نشستگان محنت خانه ابتلاء و بستگان دام بلاء غریبان از راحت

درد مهجوران از سم جهان زکجور چنین روایت کرده اند که چون هارون ملعون مدت مدید
امام موسی کاظم را در حبس داشت بروایتی ده سال بروایتی یازده سال آن حضرت
محبوس بود هارون ملعون حیله میکرد و زهر با کجور در آن جناب بدهد آخر الامر چند
دانه رطب بزهر آلوده کرده به سندی ابن شاهک داده امر کرد که جبرا دفع این
رطب را بخوراند آن حضرت بعد از آن سندی ملعون رطبها را بخدمت آنجناب ورده
مبالغه در خوردن رطبها کرد حضرت هرچند که عذر آورد قبول نکرد چون چاره نماند
مجبور شد بعد از خوردن دیگر چه ... رد کرد بطرف آسمان گفت پروردگارا تو شاهد باش

الی

اگر پیش از این روز مثل این طعام مرا اگر میخوردم هر آینه اعانت در هلاک خود کرده بودم الی
معذورم باختند خون [illegible] فراق دوستان بس سوخت مارا بکام زهر قاتل شد گوارا
[illegible] هارون رسیدم وقت سوزم آنکه سر چون آنجناب دو دانه
رطب را تناول کرد احوالش دیگرگون شد دیگر تو اثر ... بعد از دست اول شربت شیرینی
چون اصرار کرد که باقی را میل فرما آن جناب فرمود آنچه خوردم مطلب تو حاصل شد و مراد تو حاصل
آورده دیگر احتیاج بزیادتی خوردن نیست فی الحال اثر زهر در وجود مبارکش پدید شد بعد از کوردر
گوشه زندان افتاد پس آن منافق آنحضرت را بعمارت عالیه آورده رخت خواب بکیرد
آن جناب را خوابانید امر کرد علمای عصر را جمع نموده به پیش آورد و گفت در شما حضور هر دم ...
درستی شهادت دهید مردم جهان فکر می کنند که ما بر موسی این جفو شک میکنیم شما شهادت دهید
بکنید ما بغیر از محبت در باب او چیزی بعمل نیاورده ایم پس علماء بعد از شهادت نامه نوشتند
بعد از آن طبیب طلبید بر سر آن حضرت فرستاد چون طبیب داخل شد نگاه به صورت مبارکش کرد
دید افتاده شراره آه بر کشد از او زهر چشم که کین در شمنا در کار او کلفت جون
از زهر جلد ان سبزه زاری کشته شد سنگ کین در راه شکسته جمله برکت راه او طبیب از احوال
آن جناب پرسید آن حضرت جواب نداد و رو بگردانید طبیب سؤال کرد حضرت دست مبارک
بیرون آورده بطبیب نشان داد فرمود آزارم این است چون طبیب ملاحظه کرد دید
دست مبارکش از شدت زهر سبز شده بود دانست که بآن جناب زهر داده اند طبیب برخاست
بحضور آن ملعون آمد گفت بخدا قسم میدهم آن حضرت را بهتر میدانند شما هم میدانید که با او چه
کرده اید من از عهده معالجه این مرض نمی آیم اگر علاج دل خسته اش نکند طبیب جان این درد

هر درد انکند مریض عشق ندارد دوا بغیر از وصل وقت که صید کشته دیگر رها بکند اما چون زکوی
آن جناب بطول انجامید روز بروز سختی عذاب آن شدت اضطرار الشتداد یافت مسیب ابن زهیر
که موکل آنحضرت بود حضرت فرمود ای مسیب سندی ملعون بجز زهر خورانید مرا سوختن درون سینه
امشب بمدینه جدم میروم که روضه جدم و داع کنم و عهد جوزمانه نه کنم و عیال اطفال خود را وداع
نمایم و امانت امامت بفرزندم امام رضا تسلیم نمایم و بعد از آن بر میگردم مسیب عرض کرد که
یا ابن رسول الله چگونه میتوان شد شما در یک شب بمدینه بروید و بازگردید و دیگر آنکه زنجیر در گردن شما
دارد و در ها بسته اند و این ظلم پاسبانها در زندان گذاشته حضرت فرمود ای ضعیف
اعتقاد مگر قدر منزلت ما نشناسی در نزد خدا ای مسیب اولاد مصطفی ما آن کسانیم که تو فکر
میکنی در باب علوم اولین و آخرین بما برما کشوده اند آیا کسی که ما باطرفة العین بمدینه رسید
و برگردانده آیا فاکر نیست در ها بروی ما کشاده کردد مسیب عرض کرد فدایت شوم دعا کن
که خدا مرا در اعتقاد و محبت شما ثابت قدم کند حضرت دعا فرمودند اللهم ثبت ...
که ای مسیب آنکه ما میکنیم آصف ابن برخیا خواند بیک چشم زدن تخت بلقیس را حاضر کرد از شهر سبا به نزد
حضرت سلیمان علیه السلام آن نام در نزد ما است این سخن بگفت ناپدید شد پیک ایشان رو آن ...
کی گنونه کسی که چه تاریکی حباب زآشیانه پریدآن هما اوج وقار چه برت
بگلزار احمد مختار مسیب میگوید که من متحیر بودم که چگونه میتوان شد که هارون چه دار شود
که دیدم حضرت در مصلا ظاهر شد بردالت گو نه زنجیر بگاه عزیز مصر جو
باز گشت بزندانی هما اوج رفعت مانده در پیرهن قفا کشید چه برپا امام در زنجیر
کسی که تشنه صبر سکون عالم بر پیر سلسله پا آن امام کبار ندیده دیده کردون بلا جواهر

داد

جواهر داد چه قید سلسله پا امام چه بند زنجیر نهاده کردن تسلیم بوبند قدر شکر که بار دلشاد
تبوی تا رطب حریر فتاده بر سرخاک کی ستم چه نقش حصیر فکنده رحل امامت امام در زندان بزرگ
چه مکر دیده خرد مندان آما روز بروز سختی ساعت دقیقه بدقیقه آنا با آن جناب زیاده
در آن زندان حکسی غریب چرا اول بر کس نهاده دید براه انتظار فرزند که ره آه حسرت
کشیده بزبان حال گفت بیا طبیب که در دیده ام در راه مگر بیا مده جنس تو چه آیم
چه حالتش من اسیر کلام کنم نظر بهای عمر زایر زارم کن بیا که برخش چه نمازی کن بیا مکر
مرکب تو آید زکی مسیب میگوید که چون روز شد آن حضرت فرمود ای مسیب گمان دارم که امروز
از دنیا رحلت میکنم چون شربت آب از تو طلب میکنم تا رسید آن زهر استیلا دهد میکند و اعضایم
ورم میکند چنان که پیراهنم پاره شود رخساره ام بر زردی مایل میشود بعد از سرخ و گاه سبز و برنگهای
مختلف در من ظاهر میگردد آن وقت با من سخن مگو کسی پیش من مگذار وقت تنگ است که من به
پروردگار بجز تو زبانه دارم که در زندان غم با ما رنجی که تم رازها دارم چه زکیه غمش سینها
کنان آوازها دارم مسیب میگوید بعد از ساعتی آن حضرت با نقاهت تمام از من آب طلبید چو
آب طلب دم آب دادم دیدم بدن مبارکش ورم کرده رنگ مبارکش متغیر شد بنوعی که فرموده
بود پس فرمود ای مسیب آن ملعون بمن گفت این شاهک خواهد من غسل و هم هیهات هیهات هرگز
نخواهد شد بدانکه پیغمبر و امام را بجز امام کسی غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمد دیدم جوانی
زیبا روی گلرخ که نور از جمالش تابان است که شبیه ترین مردم بود پیش حضرت آمد
سلام کرد چون چشم مبارک آنحضرت بر آن جوان افتاد آغوش خود بکشود او را چون در بر
گرفت چه دیر آمده از راه دور فرزندش گشاده خانه آغوش از بدل بندش نهاده بجبین

داد آن مسموم دل پر خون که از فرط دمش زهر شوکت [illegible] چه بوسه داد لبش تا [illegible]
چون جگر [illegible] پاره پاره شد زهر از لب [illegible] عقیق لعل لبش زمرد
گون دید مسیب میگوید دیدم آن جوان دو دست بهم کرده امام موسی کاظم [illegible] و دیگر را بوسید
دیدم آن جوان از امام پرسید که چونی در غم تو گفت خوارم [illegible] غمخواری
رم بگفتا آرزو دارد دولت بگفت آرزو در بر هم است بگفت [illegible] روا است چونی
بگفتا دلم بگفته چونی بگفتش در دولت جانا [illegible] بگفتا آتش زهر است [illegible]
بگفت از جنت و جنت الجنه [illegible] بگفت از موج اشکم در هوا ایست بگفتش [illegible] اورا
چراغت بگفتا روشن نور دولت بگفتا کس به بالینت رسیده بگفتا نه بغیر از اشک دیده
بگفتش [illegible] پس در انتظارت بگفتا تا کنم جان را نثارت مسیب میگوید دیدم که امام
موسی کاظم علیه فرزند خود امام رضا را در بر کشید و سخن چند با او گفت و اورا وداع بازپسین
کرد فرمود که ترا کجا میسپارم سلام من بر تو باد در آن وقت [illegible] در فکر شدم که دیدم
که مرغ روحش بگلشن بهشت پرواز کرد عالم فانی را وداع نموده سرای جاودانی از این عالم
گزید فرزندش از غایت [illegible] نعش مبارک آنحضرت در آن زندان [illegible] ماند چون خبر
وفات آن جناب به بیرون رسید [illegible] آن جناب [illegible] پس اهل
بغداد از آن حال خبر یافتند خروشی [illegible] ناله زاری تا بآسمان رسانیدند چون
بر سر او [illegible] تا ناله کنند بگریه زاری مرغان هوای آن گلستان [illegible] تمام ترک
بستان از دولت و هوش [illegible] سر بر سر خاک [illegible]
ن او [illegible] چون آن حضرت را غسل داده بر جسر بغداد گذاشتند [illegible]

ملعون

ملعون منادی را امر کرد که ندا میکرد هر که خواهد خبیث ابن خبیث را تماشا کند بیاید نعش
موسی ابن جعفر را نگاه کند چون سلیمان برادر مامون این خبر را شنید سر و پا برهنه از قصر خود بیرون
آمد گریبان چاک کرد و پاره پاره نمود و امر کرد به غلامان خود که [illegible]
بیرون کردند امر کرد غلامانش [illegible] پاره [illegible] سر و پا برهنه [illegible]
پیش نعش جنازه میرفت و ندا میکرد هر کس که میخواهد طیب ابن طیب را زیارت کند بیاید
به نعش موسی ابن جعفر نگاه کند تا آوردند بمقابر قریش [illegible] آن حضرت را غسل داده
و حنوط [illegible] تمام کردند به آن قرآن ناطق پوشانیدند و دفن کردند مسیب
میگوید [illegible] مبارک آن حضرت [illegible] امام رضا علیه [illegible] آن
جناب غسل داد [illegible] امام رضا [illegible] ملتفت شد فرمود [illegible]
دولت از متابعت من [illegible] شد انا لله وانا الیه راجعون

معجزهٔ جناب امام رضا در راه طوس

مروی است که چون جناب امام رضا علیه بحکم مامون [illegible] بطرف خراسان [illegible]
شد [illegible] از اقربا [illegible] در ملازمت حضرتش بودند در اثنای راه بمنزل
رسیدند در حوالی آن کوهی بود در آن کوه غاری بود و در آن غار [illegible] مدت [illegible]
در آن غار زاهد بود بعبادت حق تعالی مشغول بود چون آن زاهد خبر نزول اجلال امام [illegible]
شنید سر قدم ساخته بشرف ملازمت عابد رسید بعد از دریافت فیض حضور امام
زمان [illegible] آن منبع نور کشود و گفت یا امام چندین سال است که [illegible] محنت
عزلت دارم و تخم محبت شما در مزرع جان [illegible] میکارم پیوسته بذکر الهی [illegible] آبای امجد

شما مشغول هستم از مکارم الاخلاق جناب [illegible] دارم توقع آن دارم که قدم رنجه فرمائید
[illegible] این فقیر [illegible] قدوم میمنت لزوم منور فرمای آنجناب [illegible] دعوت [illegible]
قبول فرمود حضرت امام رضا [illegible] تمام بسم الله الرحمن الرحیم گفته به اندر
ون غار [illegible] چون عابد [illegible] جماعت را دید کراهت
[illegible] در قدم [illegible] جناب [illegible] بوسه داد [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible] حالت [illegible] درویش [illegible] راحت [illegible]
[illegible] البیت ما کان والضیف من کان زاهد [illegible]
[illegible] نان و کوزهٔ عسل [illegible] بخدمت امام آورد [illegible] امام ردای مبارک
[illegible] آن طعام انداخت [illegible] آن طعام انداخت [illegible]
[illegible] از آن دست در زیر ردا [illegible] پاره نان عسل بیرون [illegible] آن درویش داد
[illegible] نان و کوزهٔ عسل [illegible]
[illegible] عابد [illegible] امام [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
کنند پس [illegible] آگاه باشید عبدالله [illegible] روایت کرده است که روزی
جناب امام رضا علیه [illegible] مخالف آنحضرت [illegible] آنجناب بجانب
صحرا روانه شد [illegible] آن جناب
ناگاه [illegible] آهو [illegible] آهو بره [illegible]
[illegible] آهو بره [illegible] آن حضرت آمد امام علیه دست مبارک بر سر آهو بره کشید

کمی گفت

سر کیفیت که برما معلوم نشد آن جوان [illegible] اضطراب [illegible] آن حضرت
[illegible] یا عبدالله [illegible] که ما اهلبیت [illegible]
[illegible] رسول الله تو امام [illegible] بر خلق [illegible]
[illegible]
کرده آهو بره [illegible] آزاد کند پس آهو بره [illegible]
[illegible] آهو بره [illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله آهو بره چه گفت حضرت فرمود که آهو بره گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] ملعون [illegible] مامون
آن جناب را شهید کرد [illegible] روز قیامت آخرت [illegible] مجلس [illegible]

مجلس پنجاه و ششم در بیان طلبیدن مامون امام رضا را بطوس

[illegible] رضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بزرگوار بعبادت بسر برد وکار مشغول بود از بسکه گریه و زاری نمود آنحضرت را خواب برد

در عالم خواب جد بزرگوار خود را دید که سرو بوستان اصطفا یعنی جناب محمد المصطفی در ریاض جلال

و فضا بان ... حران جون ... بیلدیوای ... دیده اش

اشکبار کرده بیاله نوشی ... شکسته و ... از بار

شکسته جون امام همام خود جد بزرگوار خود را اشکبار دید بخدمت او رسید بر سید

کرای شمع ایوان نبوت والی ... ای مرکز دایرهٔ آفرینش وای ...

بینش ای مشرق شمس نبوت در ... مصباح طریق و هدایت ... دیده ...

و آیینه خاطرات ... آیات ... الحمد ... سودای بیاله نوشی بزم

قضا دارای فرزند محبوب امروز ماتم انبیا و اولیا ... نوحه ... این ... است

آن امام ... در نظر رفت فرمود ... و ... است ... رحلت

از دنیا قریب شد ... اکنون مامون رشید علیه اللعنة و لعذاب الشدید ترا بطوس

خواهد طلبید ... بجام ... خواهد رسید ترا در آن غربت شهید خواهد کرد جون آن

حضرت از خواب بیدار شد آه و ناله کشید و شوق ... به افلاک رسید

جون صبح شد آن جناب ... از روضه جد بزرگوار آمد جون مردم مدینه امام

رضا ع را ... دیدند سبب آن ... پرسیدند آن جناب ... خواب ...

نقل نمود از کینه مامون شکایت کرد اهل مدینه گریه در آمدند حضرت ابو صلت ... ع

طلبید فرمود ای ابو صلت ... قصد من ... است اراده ... و مرا ... من

... میکنم و ... میکنم که او ... کاری ... کفیل است پس

لحوق بلیه

بسیار کرلیست ... است که جون مامون ملعون در شهر طوس بجهت ضلالت ... از

آشوب سادات ... بود در سمت مدینه داعیه سیاه داخل ... جنبه ... مامون ملعون

رسید متوحش شد جمعی از معتمدان و وزرا ... آخر الامر رای ایشان بر آن قرار

گرفت که کسی از معتبران آن بمدینه مشرف ... که تا امام رضا ع را بطوس آورند تا و فتنه

فرو نشیند ... مامون ملعون تمام بزرگان و علما و سادات ... مجلس عظیم

... فرمود ای ... امروز ما ... اکنون ... امروز ...

... از امام رضا علیه ... این امر ... سلیمان ابن ابراهیم از جمله

شیعیان خاص امیر المؤمنین بود ... حالت ... مامون ... که ...

کسی که ... امام ... مامون ملعون ... آن حضرت ...

... ظاهر است ... روز قیامت ... خدا و رسول خدا

خواهند ... در آتش دوزخ ... مامون ... ده ... دروغ

... وجه ظلم ... اولاد ... خواهم کردم ... طوس ...

از برای حضرت بیعت کرفت تا جهل هزار مرد ... بیعت کردند جهار ... سلیمان

... از برای رسالت بمدینه ... داخل مدینه شد نظم

اقتدار سلیمان ... بوستان سعادت ... که شد ... داود

... عندلیب ... که باشد ... کلیم ... رضا ... سلیمان

شد از طوس ... براه ... بوستان ... سلیمان جون ... بمدینه رسید امام رضا ع

از آمدن سلیمان خبردار شد او را بحضور طلبید سلیمان داخل شد سلام کرد و دست امام ع را بوسید

رضا ع

لحظه ... آن ... حضرت ... خوانده از دیده اشک

حسرت جاری میکرد ... چراغ ... بردار ... سواد

نامهٔ مامون ... از ... امام ... جان داد ... دارای ...

تقویم میکرد ... جون سلیمان امام زمان ... دید عرض ... شوم

امروز ... عالت ... که ... ملک ... و محزون ... شده ... از

... ملول ... جیست آن حضرت در جواب سلیمان فرمود این

نامه ... سواد ... است ... است ... مقتل

من ... داغ دل ... عنوان است ... مامون ...

... دیده ... است ای سلیمان از این نامه ... بعد از شرح

مصیبت ... ظاهر است ... خواهد شد ... نامه ...

... در آیینه ... سفر ... راه است ...

... این نامه ... است ... آتش ... سلیمان

... است از هر طرف ... بیایم ... آن حضرت ...

... مامون ... داد از ... کریم ... اهل حرم ... زندان ...

... بیدا ... تو ... کان دیار فراق ... طریق الشیب ...

که مامون مرا بطوس طلبیده است ... آن ... میدانم ... مردم ...

... مکن ... وداع آخرین ... در ...

... ایام زمان ... دریا ... کان ... وطن شد ... عراق

بزم بلام

بازم ... این اندوه ... الفراق الفراق الفراق دیده ... الفراق الفراق

واه ... الفراق الوداع ... الوداع الوداع ... کان

برطالع الوداع جون اهلبیت این ... فراق ... شنیدند ... رضا ...

... هر طرف ... که ... شد ... هر طرف صوت هزاران ...

... رسید ... ناله ... آغاز ... مصیبت ماتم ... بدید

کودکان جون طفل ... در دامن ... دختران جون ... شد بدید

آن یکی ... در دامن ... این یکی ... عزم ... ان ...

... آه دل ... ماه ... الفراق از خانه

دان امام رضا ع ... جون ... سوخته و ... شمع ... افتاده ...

عندلیب ... زار زار میکریست ...

... میکفتند ... مکن که دیگر ... یک زمان باش که ...

... جون ... عقل ... دل ... فرح ... سینم

پس حضرت آن حضرت ... وداع ... میداد ...

امر ... مرحم داغ ... لیکن این

دنیا ... عزیزان ... کسی ... سر بزند اشک

محنت آنحضرت اندر ... است ای ... منهم رفتم

... اندرمان ... قضاست ... آه ... تا به ...

از ... آب ... پس آنحضرت بعد از وداع اهل حرم بروضهٔ جد بزرگوار

رفت سلام کرد زمانی گریست به قبر مبارک جد بزرگوار نگاه کرد آه از دل پر درد کشید بزبان
حال گفت — ازین کوی اجل ما را کجا میبرد بار رسول الله ما را بر در رت نگذاشتند
حرمت حق ترا اینک چگونه داشتند چون ردم از در که بهشت آخر جدا خون گشته ام اندرین
بوستان دل که امید ابو بودم بعد ازین یک جام سوز فراق کو از حسرتم امید سر وصل کوی تو
پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و زیارت وداع کرد از روضه بیرون آمد چند قدم رفت
دلش تاب نیاورد بر گشت و به آستانه الحجاب اعتکاف رو زمین ز گریه نهاد و گوهر بزبان
حال میگفت — میرود امشب دلم از کف و اینم را ازین کوی تو یا جد یا گریه میبرم
کرتی میبد به عشبیار رد عدالت کس را — پس آن امام مظلوم از روضه بیرون آمد باز
به عقب نگاه کرد دلش نیامد دگر بار درد دل مستولی شد برگردید بعد روضه مبارک ایستاد
و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت — دانی زچه الحال حکم بردان است
هنگام وداع جسم و جان است ترسم که چو برگشته ببینم دیدار ترا دگر نه بینم
تا فرصت تنگ است بیا تا کویم غم دل بی کرانی تا دست زنم به خود چشم ز آن
پیش که چشم دل بپوشم امروز نوبت آشنایم ممکن نبود دیگر پیش آیم رفتم که بیزار
زار رفتم با دیده اشکبار رفتم رفتم غم تو ماند بر دل رفتم ز رفتنم چه حاصل رفتم
بکوی شاه فانی کجا روم تو هم که دانی رفتم دل و جان از غم یار ازین رحم نیند خدا نگهدار
آنم وقت نه ستم هم که امام از روضه بیرون رفت به پیغمبری میگریست به هزار محنت
حسرت دل برکنده از روضه بیرون آمده رو براه نهاده کو آخر زیارت آنحضرت بود
آنوقت تمام اهل مدینه و اهل غایب و اطفال آنحضرت به سبب گریه بیرون رفتند
دلیل شد

از دیده حق بین جاری کرده بزبان حال میگفتند — از دل پرسوز ما گویا نمیدارد خبر میبری
آخر بعید صد الله بد را آهسته تر این همه تعجیل در رفتن چرا ده رنیست — صبر کن یکدم که دیگر
دیگر منظور نیست آنکه ما را کرد ازین کوی جدا — خصم او داد خواه ما خدا ناخن از سینه
ما زد دل آورد بیش یار نگاه بر سر حسرت مقرون جفا کرده نیاید — پس حضرت به ایشان تسلی
داده به سوی مدینه برگردانیدند و روانه طرف خراسان شدند تتمه در حوادث حال دیگر مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی — بعد انشاء از ثنای حضرت پروردگار پس از بیان صلوات
و زاکیات جناب رسول مختار صلوات الله علیه فراوان و ذر روی درین بیان تحفه روضه منور
مقدس هر یک از ائمه هدی و مقتدیان طریق رضا و بارگاه عرش شاه امام ضامن و مولای
خاص طبیب بی چاره غریب بی پناه درمانده کان امحان نصیب بی پایه کشی شربت فرقت مسموم
و مظلوم علی بن موسی الرضا علیه السلام میکند که ذکر مدائح جناب یاعث کمالات جلاء کنید تا نسیم
گلزار محبتش دیده اعمی و سبب شفاعت جانکه به اخبار صحیح و آثار تاریخ رسیده که دعبل الخزا
عی که مداح امام ضامن علی ابن موسی الرضا بود در مرو که خدمت آنحضرت رسید گفت یابن
رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام میخواهم اول شما بشنوید و ابیات قصیده را زیاده و بیت
زیاده است چون دعبل قصیده را در خدمت آنحضرت خواند بیتی خواطر امام افتاد که
که بعضی ازین معنی مکرر شده در دعبل در آن قصیده مذکور مدفن ما و از هر یک ائمه که
شده ذکر کرده امام مظلوم فرمود که من هم دو بیت بر قصیده تو الحاق میکنم و مضمون
آن دو بیت آن بود که حضرت فرموده که قبر از ایشان در طوس به هم خواهد رسید که شیعیان
بزیارت آن مشرف شوند تا آنکه قائم آل محمد ظاهر شود و انتقام از اعدا دین بکشد

فرموده رحم بر که دران غربت بزیارت او را در آید البته در قیامت در درجه او خواهد بود
و آمرزیده شود از عذاب فارغ گردد دعبل میگوید پرسیدم که ای مولا این قبر که در قد
فرمودید آن قبر کیست آنحضرت فرمود آن قبر من خواهد بود پس الحق بعد از شنیدن
آن قصیده به اندرون خانه رفت کیسه صد دینار زر آن وقت جهت دعبل فرستاد
آن را نپذیرفت و عرض کرد که من قصیده را برای زر گفته ام اگر حضرت از جامه های
خود چیزی بمن دهد باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت حضرت جامه از جامه های
خود به دعبل داد فرمود این را نگاه دار که به این محتاج خواهی شد عنقریب جامه
تو خواهد آمد دعبل بعد از رخصت مراجعت کرده تا به شهر قم رسید اهل قم التماس کردند که
جامه آنحضرت را به ایشان بدهد دعبل قبول ننمود چون دو سه منزل راه رفت
آن جامه را در بالای قم از عقب او رفتند جامه آنحضرت را از وی گرفتند دعبل کردند
آخر بقیمت به ضرورت شرط آنکه از آن جامه پارچه او هم دهند چون قیمت آن را گرفت
پارچه به دعبل دادند روانه شد چون چند منزل راه رفت در راه دزدان بر آن کاروان
اهل قافله رو دست بگردن بسته در یک جا انداختند و قسمت اهل قافله مشغول گشتند در آن اثنا یکی
از دزدان قصیده دعبل را میخواند میگریست دعبل پرسید این قصیده از کیست آن دزد گفت
ترا باین چه کار است دعبل التماس بسیار کرد آن دزد گفت این قصیده از مرد راست
خانوم خزاعی در شان آقای ما امام رضا گفته دعبل گفت آن مداح منم آن دزد آن
مرد سر گروه ایشان بود متفحص گردید که دعبل است و دستهای او را از گردن گشاد
پس از آن کیسه دینار در تنبه کرد پس قافله همراه او شده به قم رسیدند
دعبل

چون دعبل بخانه خود رسید پس شیعیان شنیدند که دعبل از امام رضا زر آورده
است جمعیت نموده هر دینار را بصد دینار گرفتند در آن وقت دعبل فهمید که سخن
حضرت صادق آمد فرموده بود که زرها بکار تو نمی آید این یک حالت و دیگر آنکه دعبل
کنیزی بود که بسیار علاقه داشت بعد از سفر رفتن چشمهای آن کنیزک نابینا شده بود
دعبل بجهت آن بسیار پریشان خاطر بود به خاطرش آمد که پارچه از جامه آن جناب
که از قم گرفته بود بچشمهای کنیزک گذاشت چشم کنیزک گذاشت چشم کنیزک آن روشن شد
در ازل به حضرت به سبب پارچه جامه آن حضرت بود پس عزیزان جای بزرگوار را به قدم زیارت مشهد
میکنند پس بشنوید که در زمان رفتن جناب امام رضا به جانب طوس آنحضرت چه گذشت و چه
رو داده تا طوس سیاحت عضد رفت تا سر الحاق است بعد ازین مذکور خواهد شد

مجلس نهم در بیان توجه آنحضرت بطوس

سالکان طریق رضا و ذوی دوستان نیز چه حسنا غریبان دیار مهجوری
و ماندگان کشور دربدری گرفتاران دام فراق و منتظران کعبه اشتیاق آهوان
بیابان اندوه غم و بسمل تیغ ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون گوهر شمع هفتم
سپهر هشتم بیگانه که محفل رضا و مسموم شربت رضا از غریب او از وطن در دشت شهیدان
دانه انگور جناب علی ابن موسی الرضا اهل مدینه وداع کرده عازم طوس گردید هر منزلی غم تازه
دهر محفل الم بی اندازه برآن جناب رو میداد چون میدانست که آن سفر بی بازگشت
بود اهل وطن سرشک دیده الحق مرآورد و دامن از دوری احباب قاصد آه بر دویدن
سنا و در یکی از منازل بکنار چشمه رسید و از آهوان بود دید که بر در آن چشمه از دیده

وحلقهٔ ماتم زده شوند چون وحشیان با دیدهٔ فراق در دام الم و مانند صحرا نوردان هواد
اشتیاق با بست دام غم ماندهاند چون چشم آهوان بزوال چشمان نبوت بعنی جناب امام جن
انشا نهم کرده با زبان فصیح سلام گفته بپیش دویدند بر پای آنحضرت افتادند حضرت بایشا
ن ملتفت گشته احوال پرسید گویا احوال بزبان حال میگفتند ما در این صحرا غریبان
توایم مانده در دام غم سرو خرامان توایم ماتم داریم ما هم در غم هجر ری تو میکنند
ما به هر سو آه مهجوری تو ما هم از آن جهت دلی داریم در آتش کباب دیده داریم
ما از اشک گلگون پر آب چون تو هر شب در بیابان جوی تو هردم در غمش چون تو هر دو
در غریبی چون تو هر جا می دحشیانم اندرین صحرا انیس داغ تو در بیابان فی چو د
سنبلی از باغ تو دیده در راه وصالت در بیابان ماندهایم بر سر هر چشمه چشم بر زخون بنشسته
ایم پس آن زبان بستگان گفتند که یا امام اگر مصلحت دانید این سفر موقوف دار بیدار از آنچه
بر کر گو دید داین سفر مفارقان پیتو میلمه دنفاق خواهند که چون امام غریب این سخن
شنید غمخواری آن وحشیان نمود آهی سرد برکشید فرمود ای آهوان مرا رخصت کنید و دا
وحشیان را آرام دهید بدانید که دوام اجل بیشوک گویی این راه است که در همه ذرات
هیبت است از دام اجل نمیتوان جست از محیط فلک کناره نمیتوان گرفت این بهانه ایست
که همه در بند است چون نیکام این جهان نیست و داع باید کرد از ملاقات اجل چاره نیست
مرگ بحر است که از طرفش با پایان نیست دیدهٔ نوح حریف غم این طوفان
نیست جام از زلال القعت الموت بهر کام رسد کس که با سلم زقدح نوشی این دوران نیست
لاله زار دامنه کهسار در دره گوشه بباغ چون چو جنگل حسرت این بوستان نیست نهبنداز
دی

رفته محجو نیست آنکه بی قی هست بخز بیران نیست پس آنحضرت حسب طول عمرخ
دیگای او را از نیم جهت بیان فرمودند گفت ای آهوان اگر صد سال از مرگ بگریزی آخر
ملاقات آنم جاره نیست پس بهتر آن است که شربت موت قبل ان تموتوا در اول
پیش از وعده گوارا کند که در آن دی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین پس
چون آن آهوان کلام صدق آنجناب شنیدند همه بسجده افتادند گفتند صدق یا حجر
لا له پس امام جناب آن موضع روانه شد چون به نیشابور رسید در سر راه بجانبی دید
که باغی سر در باغ است ده است چون چشم امام بر باغ افتاد فرمودند که میتوانی انگور از برای
ما بیاوری باغبان گفت الحال موسم انگور میوه نیست حضرت فرمودند بر تو نگاه کن اگر
بیاور چون باغبان داخل باغ شد دید که شاخها پر از انگور است چون لاله دلها شکفتم
چو آینه رخ گلدار رفته تو گویی در چمن عیب دیده که بار او بکام دل رسیده سر هر شاخ
گل از گل طوبی شمیم گل چو حوری در قصوری چو گوش گران جو خوار کنار دامن
هر تاک هر سنگی هیچ بار بکشش کودکان غنچه از هر گرفته در دهن بستان انگور شمیم
فیض گل جدول کشیده لب سبو در بیابان کشیده چو آراسته چون نوعروس بنرگس
غنچه اندر دیده بوسی شجر با قوم اندر میوه خویش از آن بار گران افکنده سر پیش
چون باغبان شقاوت نشان آن باغ پر از میوه دید از دل شقاوت کیش ازین باغ
از آن انگور بجهت آن امام مظلوم بیاورد با خود گفت که کیست در این وقت زمستان
انگور رنگی هیچ بس بیرون آمد گفت انگور نیست حضرت این سخن شنید عنان بر گرداند
روانه شد زبان وقت در حقش میگفت کر ترا در نصیب اندر آن انگور نیست
چو

آخر با نکو رقضاء ره در بیت باغ انگور تو باشد در ته بوتهٔ شهر طوس دارد از جهر تو او ز باغبان
گور نیست چون حضرت از آن باغ بگذشت باغبان ملعون در آن فکر که آتش باغ سو
چه گونه پیدا شد ناگاه دید که از آن باغ زد تمام اشجار باغ باغبان در هم سوخت بجز
حسرت عنبر آن بوستان ننهاد آن نار کس مشتری زین کرم ترکس آمده بازار کس لنگ
چون دامنت بالله فشانده مکی بنر هم خشک باشد یا رب کسی هرگز نیفشد گل از کس چون جنا
امام رضا علیه السلام نزدیک شهر طوس رسید دو کوه غلطان غلطان به استقبال آن حضرت آمده
یکی بدست راست یکی بدست چپ روانه شده حضرت در میان این کوهها قرار گرفت گویا بز
حال میگفت میرسد هر لحظه کوهی غم به استقبال دل زین این بار گران یا رب چه کرده است
حاصل دل کوه مرداب چرا از دام غم بر کر عیش از سنگ ستم خواهد شکستن هر دل چون جهر
وارد امام به مامون رسید فرمود که تمام بزرگان و اعیان و علماء و سادات به استقبال آنحضرت
شتافتند چون حضرت بشهر داخل شد آن ملعون حضرت را در بر کشیده عرض کرد یابن رسول الله
ما امیدواریم که خلافت را قبول کنی حضرت امام علیه السلام امتناع کرد هر چند آن مکار ابرام کرد حضرت
قبول نمود آخر الامر گفت اگر ولی عهدی مرا قبول نکنی بتو ضرر خواهد رسید حضرت لاعلاج
شده فرمود بشرط قبول میکنم که دخل در امر تو نکنم و کسی عزل و نصب نکنم امام که مامون با
خرسند حضرت رو بطرف آسمان کرده گفت خدایا تو دانی که مجبورم از شر ملعون او ملکته
آن ملعون امر کرد که سکه بنام امام رضا علیه السلام زدند و خطبه بنام او خواندند که قصیده در شان
آن بزرگوار سرخ شد و خلقی که بنی عباس لباس سیاه پوشیده بودند لباس سبز پوشیدند
آن ملعون حضرت را وصل نوازش میکرد پس بجوم زایران راه برشخص نگاه میبود از بر کشته کم
محمد

معجزات روم پس بعد از روز از کور و نسل هزار نور شفا یافتند هزار نور شفا یافتند
سرور رسیدند و از هزار نفر صاحب علت همه صحت یافتند پس معجون این
کرامت تازه میدیدند آتش کینه اش مشتعل میگردید در فکر دفع آنجناب
افتاد یکبار پس کمر را در پیچ لسحت که در گوشه دلش لحظه لحظه
چه موج سم شدید که در حق نیشد دریوزه مهر و وفا که باید به بهتر
فن سر و حسرت عیارات ارز و زاری بیره کرد پس مامون ظالم
کرامت غالب دید کمر بکینه او حضرت بست و عداوت در خزانه دلش
که مرا و ایشان ملعون چند زنجیر نزد او بیشت اگر میکند شستند برده حیات
عالم بود چون او آن حیله میندازد بیند اگر زنجیر طبیع با نفع نمی ده انقلاب
نفس خود ز دردم کشتند او ز ظالم هر چند یکسبع عفو تا کی میند او لاو نیش
شیر مایی از حسرت پدید بند و عمر سر هر کس آنکه طوم ایشان حسرت روزی او
ظالم که بزرگ او را امام عرض کرد که یابن رسول الله من شنیدم چند در بند دارم
نیست در زنده است من شنیدم شیر بالو کار از ظالم و با شما نمیکویند اگر قدم رنجه
دارند شیر حاشیه تشریف بیاورید که هی ملاقات شما علاوه ملاحظه میکنم که بعیش
از دیار را ملامت میکند که آقا آن ملعون عرض کرد او ان را که یکم شیر او را بجان رود
پاره پاره کنند پس حضرت تشریف بردند چون چشم او حضرت شیر افتاد دیر ها
بزبان فصیح گفتند السلام علیکم شاه ولایت فرزند شیر خدا یکی سر پای او بوسه
یکی نیشید از او بهار او یکی چون لنگ بیند حضرت خویش یه پای او فتاده

مبادا شیر با دیدن شیری که شیری جمع کرده ان کهنه پیری تهی گردیده از زندان تا نش
نکشته زبر آتی زبانش دلش هیچ از کسی برد رد گویا لبش خاید عرض کهی گویا شد
از ما فی الضمیرش چون نشد آگاه جواب داد شیر افتاده در راه مامون عرض کرد یا بن رسول
الله آن شیر چه گفت شما چه فرمودید حضرت فرمود آن شیر میگوید من پیر شده ام
دندان ندارم این شیرها جوان اند و در طعمه ستم میکنند بفرما که رعایت ما و منظور دارند
پس امام رو با آن شیرها گفت حکم ام شما شد که رعایت کنید این شیر او را ایشان
چون دندان ندارد گوشت نرم جهت او میگذارد چه آمد طعمه یکبار دید از شیر
تیغ گیرد از رجوع شکیبد ستم در خوردن طعمه مجو نشد بی پیر از بدی کو نشد
مامون بجهت امتحان فرمود طعمه آوردند آن منافق میخواست بداند که شیرها فرمان او را
می برند یا نه چون طعمه انداختند هیچ کدام از آن نیامدند تا آنکه آن شیر پیر خورد سیر
شد پس رفت شیرها دیگر هجوم آوردند طعمه جمیع خوردند بعد از آن حضرت
آن بار آن شیران جنان [illegible] مامون ملعون این حال بدید پشیمان شد گفت که
القصه لیکن کار آل ابو تراب عجب سحر بود الحاصل چند گاهی شور کهی گفت امام
الامام ابن موسی در طوس شاه خواهد شد هر روز شکر او زیاده خواهد شد و مالو اولاد
که بنی عباس میبرد و در زندان مامو السیر طالبان ذلیل خواهد گشت حال پدر بکهی آبا
و اجداد قطع خواهد کهی ملعون مامون گفتند که چه باید کرد این راز تا هفته بوش
نباید گفت تا خلق واقف شوند اما با بغداد رابوم مهمانی او را طلبید کار را دو عرض خت
تا خلق بد گمان [illegible] رفتار آن مظلوم ابو صلت بود طلبید گفت یا ابا صلت [illegible]

یک آه کشیده فرمود که آنجا که تو ام روانه شو ای حضرت ع ببرک پشتیبه بهر از نقاهت که مغول خویش
تشریف برد ابو صلت فرمود که در خانه بهد قایم به بند ابو صلت در خانه بود محکم بست حضرت
بر زمین افتاد و شاه مدتی از شدت زهر در غلطیده هر دم بهر طرف میکرد گویا با سقط
کشتی بود میکشید بزبان حال میگفت اگر هر گوشش دم رفتن است سوینت بکذرم دیده است
آمده سواران لیکد از سر سرم تا نفس بنشیند یک رو از دو احکام پیر پس زین
سر نشیند بکار رستم بنا بر بکرم دیده محو شد بر حال بکر ات ستم ام غم آوار
درد بی پایان سر وقت ردم ابو صلت میگوید در صحن باغچه نشسته بودم بر غربی آن
آنحضرت و بر پیچش ستی کرده میکردم ناگاه در میان صحن باغچه جوانی دیدم که بسیار شباهت
بر حضرت داشت بنور امامت از جبین مبینش هویدا آمد پیش رفتم عرض کردم
ای جوان تو کیستی از کدام راه داخل شدی که من در ها را بسته بودم آن جوان گفت
چون یک جا بهم آمد ارزند رزکه ه ماه راه دوارزند کس نخفته با حال نشتار آواز
ربهی جای رود بر افلاک در بزم شوق نیست بیت سر ز ار کنده هوس نشسته جای
اندوه دیده دل وطن در آید بوم از چه جهت جلکش آید بوم از در بسته راه دارنیم
بهوا سینه ه مبتشاریم ما نور مبین بیکر روانش جها این بجهانی ساس الجواد
فرمود ای ابو صلت پدرم در چه حالت است گفتم گفتم ای آقا تو کیستی که نام من فلک
بوم شناسی آن حضرت فرمود منم بر گلشن ایمان بهاری منم در کشور
دین تا جداری منم گلدسته باغ رسالت منم سرو ریاض امامت منم در خطه
[illegible] افلاک رضا تا بنده ماهی منم درد دل محنت الیسری منم [illegible]

ماتم دستگیری منم تو باده این زهر خورده که سوز دل بیحد کشیده منم
فرزند این بار غریبان که تنها مانده اند در ره طیبان فرمود ای ابو صلت منم محمد تقی فرزند
ستمدیده امام غریب مسموم آمده ام که دیدار آخرین پدر را دیده باشم و کلام آخرین
بو استماع نمایم پس آن حضرت داخل حجره شد دید که جناب امام رضا ع فرش اجید است
و رو بر دل کیک نهاده است هنوز بیان اشک از دیده مبارکش جاری است به هر
هر طرف نگاه میکند نه خواهر و نه برادری و نه دلسوزی آه در دلش میکشد چون
چشم غریب بر نور دیده اش افتاد بر آسن نقاهت از جا برخواست او را در آغوش
کشید و زار زار میگریست از خوشا یاری که یاری میکند با یار کهی پیش تر از
آن آید بر سر بیمار کهی عاشقان بر بستر بیمار کهی جا اند شمع کهی پروانه کهی
بلبل گلزار کهی گر فقر صد بیابان میرسد شام فراق میکند آخر نه هجران سوز دلبر کار
کهی چون پدر و پسر شیر و شکر بهم آمیخته راز دل با هم گفتند امام غریب امانت امامت
و نقود اسراری که با آن خزانه دار گوهر داد و هر علم که از صاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه باو رسیده
بود به نور دیده اش تسلیم کرد و کلمه آخرین از آن امام مظلوم مستمع شد که قل لو
کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا
پس امام غریب شهادتین گفت و طایر روحش بشاخ رطوبی الهم
وحسن مآب آشیان گرفت امام محمد تقی ع بعد از وفات پدر بزرگوار چو
خون از دیده اشکبار کشیده در جستجو اشک روان بد [illegible] داده وار بنده
دید که کفن کهی در این اثنا ابو صلت خواست آن حضرت [illegible]

که ملائکه مقربین در تغسیل پدرم بر من معاونت میکنند تو تابوت بیاور من عرض کهی مرا
اینجا تابوت نیست پس بیش کی زبردم فرمود که بحجره داخل شو که حق تعالی بید قدرت کهی
تابوت از درخت طوبی است چون داخل شدم تابوتی دیدم که بعمل آدم هم مانند حجره کهی
پس امام رضا ع بر تابوت گذاشت ناگاه دیدم تابوت حضرت از زمین بر خواست و سقف
خانه شکافته شد تابوت آنحضرت بهوا رفت من مضطرب شدم آن محمد تقی فرمود ای ابو صلت
تشویش مکن هر جا که وصی پیغمبر وفات کند اگر در مشرق باشد و وصی او در مغرب حق تعالی روح ایشان
بعالم اعلا بر یکدیگر میرساند بعد از ساعتی دیدم تابوت حضرت حاضر شد امام محمد تقی او ساد
بر حضرت جواب کهی باید کو یا هر کسی بر آن حضرت غسل داده است فرمود ای ابو صلت
برو در را بکشا که مامون بر در ایستاده است پس هم رفتم در را گشودم دیدم مامون
سر پا برهنه میخروشد از آستین بالا کرده داخل شد بر فرق خود میزد و میگفت ای سید من
مرا طاقت مصیبت تو نیست پس آمد بر بالای سر آن حضرت نشست و گفت متوجه تجهیز
او شوید بعد از آن حضرت ع بر تابوت گذاشته جمع پا برهنه در پیش تابوت میرفت
به قبه هارون ملعون رسیدند پس فرمود که قبر بکنید هر چند در سمت طرف آن ملعون ملک
بر زمین روز زره از آن حدائق میخواست که حکم پدرش را قبله آن حضرت کنند و یک هفت
آمد آنجناب ع در پیش روی هارون دفن کهی بعد از آن که آن علامت ظاهر شد
مامون کچشم کهی معاینه دید خلق زار زار میگریستند مامون گفت فدایت شوم یا ابن رسول الله
در حیات [illegible] معجزه کهی بعد از وفات هم معجزه تو ظاهر شود پیچ از زمین آن ملعون
[illegible] که این آب در قبه ظاهر شده و ماهی [illegible] شدند و ماهی [illegible]

آنچه خورد و تعب این حیات. مأمون گفت چه خبر داشتم آن شخص گفت که با حضرت
ایشان گفته است آن ماهیان خورده شیخ است آه آه ای بزرگ آن است
که کسی پیدا خواهد شد که تمام شهر طوس را بر طرف خواهد کرد. پس مأمون چندان بر سر
که بیهوش شد در عالم بیهوشی میگفت دار بر مأمون وای از رسول خدا و ای بر مأمو
ن از علی المرتضی وای بر مأمون از ائمه هدی چنانکه هم مردم هم مردم هم شهید
الجناب وی روشن شهید گفته است آن والا آن با چشم گریان از سر قبر آن حضرت بر خواست آمد آمد

تمهید مقدمه

محدث شاقر [illegible] کتاب از [illegible] ملا [illegible] محمد مصطفی روایت کرده است که آن [illegible]
همی دمی طلب قول الافتا [illegible] از زنده خلعت حال [illegible] خدای [illegible] علی
المرتضی علیه التحیة و الثنا آن جناب [illegible] که زود باشد مردی از اولاد من در خراسان
بنهر عدوان مأمون ملعون شهید خواهد شد که اسم او به اسم من و اسم پدر عمران
موسی باشد هرکه زیارت کند او را اگرچه معصیت بقدر ریگ [illegible] باشد اگرچه بعدد
قطره باران باشد بعضی بعد از [illegible] شود حق [illegible] و [illegible] مروی
است از علی [illegible] که از جناب محمد تقی پرسیدم که فضایلت امام آیا زیارت
پدرت در طوس افضل است و یا زیارت ابا عبدالله الحسین در کربلا آن جناب
فرمود که زیارت پدر من افضل است زیرا که جدم امام حسین را همه کس زیارت
کنند و پدرم غریب است او را زیارت نمیکنند مگر دوستان خاص
[illegible] از [illegible] [illegible] بعینه از بهشت و آمرزش

زیارت الجناب مرور است اما در این باب حقیر یکی از مجاوران نقل ها شنیدم که گفت
جوانی در مشهد امام رضا بار [illegible] چیزی فرو نگذاشته بود و [illegible] ثواب
در مزرعه اعمال نکاشته بود چندان فتنه و طغیان از آن مظهور رسید که مردم
مشهد در قصد قتل او اجماع کرده بودند آن جوان عاصی رو سیاه بغیر از پناه بردن به دار الامان
امام رضا چاره ندید [illegible] الحفاظ الجناب شد مقیم آن آستان گردید مدت مدید
در شمع خانه آن حضرت خدمت کرد تا آنکه شمع حیاتش خاموش شد و ساقی اجل
پیمانه او [illegible] در وقت احتضار با دیده اشکبار عرض کرد که از خدا بحق امام بزرگوار
مرا در این دار الحفاظ دفن کنند که بمان معصیت دار الشفا بهتر از این آستان
کو [illegible] علامت کلام العباد تفصیل و تجهیز موجب معصیات آن جوان [illegible] و [illegible]
دار الامان [illegible] سپردند یکی از خادمان امام عالی مقام میگفت که آن شب نوبت من
رسید که آن شب پاسبان آن آستان شوم چون پاسی از شب گذشته بود دیدم
که بزرگواران چند داخل شده بر سر قبر آن جوان ایستادند که یکی از ایشان گفت
در نامه او [illegible] بزرگواران فرمودند که بیرون این مکان [illegible] و بیرون آرید این جوان
[illegible] بیرون اندازید پس دیدم و متوجه [illegible] که ناگاه دیدم آن پناه عاصیان
و امام غریبان و آقای مؤمنان شفیع مثل محرمان جناب امام رضا علیه روحنا فداه با
[illegible] و چشم اشکبار از قبر مطهر بیرون آمد و دید که خدمت آن بزرگوار
[illegible] سلام کرد آن حضرت جواب سلام او را باز داد فرمود [illegible] دیده [illegible]
[illegible] شوم هر چند این جوان گنهکار [illegible] است [illegible]

پناه آورده است [illegible] ها [illegible] است چون مروت است در [illegible]
رها کنم یا جد الحال شفاعت آمده ام آن خادم میگوید دیدم که جناب پیغمبر فرمود
که هرگاه تو او را شفاعت کنی من او را بتو بخشیدم پس دیدم سر قبر آن جوان پوشیدند
از عزیزان امام رضا علیه [illegible] چنین [illegible] گنهکاران دوستان و زایران در جنب
شفاعت آن جناب [illegible] در صحرای وسیع [illegible] رحمتی در دریا عظیم [illegible]
آماس می دید که از دوستان [illegible] [illegible] [illegible] آن است که در روز
که در [illegible] دل [illegible] در روز مصیبت [illegible] غمگین شود [illegible] [illegible] [illegible]

مجلس پنجاه و ششم رفتن امام محمد تقی بطوس

مروی است از آن امام غریب و پیشوای محنت نصیب چون از مدینه
پدرش وداع [illegible] عازم خراسان شد اهلبیت آن حضرت [illegible] ملک علی الدوام
چشم در راه انتظار آن جناب [illegible] مروی است که شبی [illegible] امام محمد تقی از خواب
بیدار شد [illegible] [illegible] بضطراب [illegible] صبح [illegible] چون روز شد [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] میکرد [illegible] [illegible] غم [illegible] از فرقت [illegible]
زار زار میگریست در آن وقت امام محمد تقی [illegible] ناگاه دیدند که آن حضرت
اندرون داخل شد در حالتیکه گرد غبار ملال [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] [illegible] رنگ [illegible] زعفرانی گشته [illegible]
هزار [illegible] بر سینه [illegible] چون مادرش دید که جناب محمد تقی
محمد تقی [illegible] [illegible] [illegible] گریه [illegible]

فکنده سر که خوشنگ. ز دوستان غلامش [illegible] طایر رنگ. چون امام محمد تقی
داخل شد نظرش [illegible] پدر بزرگوار افتاد آه سرد از دل پر درد کشید [illegible]
[illegible] زیبا کسی [illegible] حال [illegible] نظم کی [illegible] شهید غریب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شهید [illegible] [illegible] گشته است [illegible]
پس الجناب چندان گریست که مادرش [illegible] [illegible] پرسید
از [illegible] مادر [illegible] نظم کی رفته [illegible] [illegible] [illegible] ز روز [illegible]
[illegible] [illegible] است این که [illegible] دامان دل [illegible] [illegible]
که [illegible] دل [illegible] کدامین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کدامین زهر برده [illegible] [illegible] [illegible] که گشته [illegible] جان [illegible]
[illegible] آموخت [illegible] اشک تو در [illegible] روان [illegible] امام محمد تقی [illegible] ای مادر
[illegible] طوس رفتم که دیدار آخرین پدرم [illegible] چون وارد شهر طوس شدم [illegible]
[illegible] پدر رسیدم چه گویم که چه دیدیم نظم دمی که [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که با دل [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] [illegible] دیدم [illegible] [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نظم [illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] رفیقش [illegible] [illegible]

چه صید تیر خورده ، سر و تن شده سپر دو فرده ، هر جا که بکلکشی رسیده ، صد لاله [illegible]
رویده ، چون حسین بدرم [illegible] آغوش نکشید مرا در بر گرفت یکان یکان احوا
ل شما را پرسید از مادر ز اهل فرصت نداد که دیدار پدر دیدم سیر ببینم زهر کین تا مون
کارا و را ساخته [illegible] از جمله کلمه بی روحش پرداختم چون اهلبیت امام رضا علیه
این سخنان را شنیدند که بیان طاقت نرسیدند خاک عالم مصیبت بر سر کردند
و شیون از محنت سرای ایشان به آسمان بلند شد از صدای ناله ماتمیان تمام قوم
بنی هاشم و مهاجران و انصار خبردار شدند تمام اهل مدینه بآن ماتمکده جمع شدند نظم
یکدسته گل چون طپیدند ، بر تن همه جامها دریده ، هر سینه ز داغ دل بجوشی ، هر دیده
انوبه بهر شوری ، مژگان ز هلال ماتم غم ، انگشت نما ماه ماتم ، چون اهل مدینه و حضرت
امام رضا کفن بر تن دیدند همه بیاد آن مو بر تن کشیدند و مجمر بیاد از سر
کشیدند امام محمد تقی بود گریان کرد چشمه بر در او حلقه ماتم زدند پس امام محمد تقی احوا
ل پرسیدند حضرت فرمودند که ای یاران مامون علیه اللعنه پدرم را بزهر جفا شهید کرد
از قدرت حضرت الهی نظم ز راه جو نگه رسیدم بآن دیار بلا ، فتاده دیدم بستر
پدر ز زهر جفا ، شکسته کی من بی پدر نظر کردند ، بهای ناله پاره جگر کردم ،
کشیدم در آن وقت فکر آن اش ، که باجمع نواز سوز پاره جگر آتش ، ای یاران در
آن وقت که پدرم دنیا رفتی و وداع کرد کسی نبود بجز بی ادگر که کند [illegible]
ناله بگوشم رسید دیدم زنی مرده بر بیکس پدرم گریه میکند نظم
فغان ز سر [illegible] کالبد جفا کشته [illegible] فدا از [illegible] زیت شود در [illegible]

هلاک گشت جگر خوار است شود زهرا ، ز سر گذشت تو ماه غمم جدید شده ،
چه بره نور حرمت غنیم حسن شهید شده ، منم که در دو جهان ما در شهیدانم ،
منم که در همه دم در غم تو بیمارم ، منم که گاه و گهی بلا دگاه ز طوس بدلت کینه سیر
تم کنم افسوس ، منم که نخل زمینش جدا شده کافم ، منم که زهر جفا کرده اند بر جانم
منم که در دشت کربلا کلم بهار ، منم که بر سر ما غم شده است این زمان ، منم تو ای شاه بیهوشی
چون من غریب ، ز بلای از همه غمها ربوده صبر شکیب ، چرا که بر سر آنها برادران دهند
بیار ناله های سوز خواهران دهند ، بغیر آه کسی بر سر تو گردد گذر ، فتاده ای به بستر
بی یادر ، حضرت امام محمد تقی سلفیت ای یاران در آن وقت که پدرم را غسل میدادم
دلم هر غریبی او مسبحت الاهل و کفن بر غریبی پدرم گریه کنید در ماتم او بسیار گریه کنید
حال او دانی که درد غریبی دیده ، از دلش آری خبر کربی طبیب دیده ، ای عزیزان
در غریبی هر که بیمار گشت ، اتم خبر دارد که آن بیمار بیهوش چه دید ، چون بود [illegible]
کربلا شد آه کام ، از بیمار غریب پدر حضرت مراه ، پس اهل مدینه بنوعی نشون کردند که اهل حوران بگریه

فضیلت مجلس دهم در بیان وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم
مروی است که جناب پیغمبر روزی در حالت ابراهیم نشسته بودند در آن وقت جناب
امام حسین داخل شد نظم فتاد چون نظر انور جناب رسول ، بروی لاله بوستان زینب
و بطول ، فغان ذره العین برآمدش ز سینه ها ، طلب نمود برانو زانت جانب داد
جد امام حسین را بر سینه بچسپانید [illegible] جان در بر کشید و در [illegible]
[illegible] رسید [illegible] جیب رسید [illegible] دیدن روی گل طرف جیب

کهی ز شنیدن بویش چو غنچه خندید ، کهی چو لعل لبش را مثال شیر شکر ، بیار وقت دل ای بکید
آن سرور ، آن جناب به امام حسین مظلوم کربلا در عم خواری بود به آن کلکون گلچین
باز میبود که ناگاه ابراهیم فرزند ارجمند جناب رسول خدا مثال آفتاب نمایان چشم
آن حضرت منور دیده بود ابراهیم اخلاف آدم را پیش طلبیده و بر زانوی چپ جا
داد نظم ز شفقت پدری خاتم انبیا یکبار ، گرفت زاده بود بدل نکنه ، بیار آنکه
نگردد عیان شه کو بیان ، نموده بوسه لب بر سر روی جان ، در آن وقت حبیب رب جلیل و
دو یار فرزندان بود از کمال غم خواری بود که جبرئیل علیه السلام سلام کرد و بجلال
آذار سلام و تحیات گفت یا بن رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که
در این دو دسته روز یکی از این دو فرزندان ترا میخوادار جنان خواهم برد الحال بگو
که کدام را اختیار کنی آن حضرت چون این خبر را شنید سرشک از زنخ مبارکش
روانه کردید لحظه سمند دل بود در تفکر تا وقت نظم پس از دمی سر خود بگریه
بالا کرد ، نگاه بتیغ آن سرورهای رخسار کرد ، نظر بجوی زمانی رسول رب جلیل
کهی بدو رحین کهی به ابراهیم ، نقوت هیچ یکی آن دو کل با امید ، دل بجا زغم و درد ش
رضا نمیداد ، دل برا ز غم در دش بسیار شد [illegible] بسیار رود مبارک بود جبرئیل
گفت یا امین جبرئیل از حسین بود فدا ابراهیم نمایم از دل ما میبرد و دل ما در رنج
بدرد آمد و بر رش عنایت کرد و حسن بر باد رساند نظم بدین فاطمه دل شکسته
خواهد شد ، ز ناوک المش زار خسته خواهد شد ، یقین که میشود این [illegible]
ریش ، هلاک از غم جوانان نور دیده خویش ، علامه از غم [illegible]

ایضاً [illegible] سال ۱۱۱۱ [illegible]

بنال خانه طاقتش زغم کباب شود ، دیگر دود رود بیگانه آن یگانه آفاق ، شکست پشت حسن میشود
ز داغ فراق ، اگر که جور و غمش صبر اختیار کنم ، بمرتضی و بتول حسن چه چاره کنم ، ای برادر
اگر ابراهیم بود فدای حسین کنم شهادل من میبرد و جبر اکرم ما در رساند نظم دل شکسته جگر
کنون که مرا بستم ، که تا بمیان نرود ای برادر از دل غم ، ای دوستان بدیده عبرت نظر کنید که جد
بحال خاتم فرزند بود ابراهیم را بود فدای حسین کرد و حسین را فدای امتان کند کار حفظ
ز امتی جمع بیا امم دوستان بود فدای امام حسین کنند که جدا از جد رود جناب پیغمبر م
در حجره خود نشسته بود که عزرائیل بخدمت آن جناب آمده سلام کرد و گفت که ای رسید
رسیلی جناب اقدس الهی مرا به قبض روح ابراهیم فرستاده است آیا چه فرمائی چون جناب پیغمبر
این حرف را شنید شروع بگریه کرد و فرمود که ای عزرائیل آن قدر مرا مهلت بده که تا ابرا
هیم را حاضر سازم او را از مکتب بیاورم که خواهر بود و فاطمه با وداع نمایند تا فاطمه اورا ببیند
هر چند بعد از آن به هر کار که ما مورشده چنان کن پس آن حضرت رسول خدا به مکتب خانه
آمد چون نظرش بروی ابراهیم افتاد بی اختیار شروع بگریه کرد مثنوی چون نظری
از رسول رب رحیم ، ز روی بتیخ فرزند خیس ابراهیم ، سرشک خوفت از دیده بیش روان
کرده ، بشخص ناله افغان بلم عنان کرده ، ز کثرت الم نالیا افلاک مقدار ، سر مبارک
بود نهاده بر دیوار ، جناب پیغمبر سر بود بر دیوار نهاده نگاه حسرت بروی ابراهیم
میکرد آه و درد ناک از دل برون کشید نظم روایت است که بود آن خیال حسرت رسول ببرد
[illegible] به بدراه کودکان مشغول ، خبر نداشت که امروز این سیه دل مرغ [illegible]
[illegible] اصفیا و ما تهی کنند از برگ ، دهد گل حیاتش بدولت [illegible]

در آن وقت یکی از اطفال مکتب بیرون آمد جناب سید کریان دید سبب عمت تمام پرسید ابراهیم ع
خبر داد ابراهیم با جامه بیرون و دید که بر قد بهار [illegible] افتاد عرض که ای [illegible]
فدایت شوم آیا ترا چه شده است که چنین گریانی چون چشم حضرت بر دل ابراهیم افتاد بی
اختیار او را در بر کشید و روی او بوسید می فرمود ای نور دیده نظم نمانده است بسم
تا بگفتن فرصت برو دیگر کنون از معلمت رخصت بیا که از رخت ای جنت زده نه کنم
سوال که شب فردوس تو به روانه کنم چون این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید داخل
مکتب خانه شد به پیش معلم خود آمد گفت ای معلم نظم جناب کبار محمد مختار شد
برو ز مسجد بدیده خونبار نموده تازه غم از رخت ما بوسش رخصتم بما تا روم بپا بوسش
چون معلم این سخن را از ابراهیم شنید آه حسرت از دل بر درد کشید گفت ای نور چشم
پیغمبر نظم کنون که وقت نماز زمان رخصت گشت طلب کنی ز من بابت تر السبب
از جنت بگو برای چه کار آن رسول عالمیان طلب بکند ترا ای دیده گریان ابراهیم
گفت ای معلم پدرم فرمود اگر معلمت سوال کند که بکی میروی نظم بگو یا [illegible]
به بزم دولت جنان روانم ز شوق این بشارت ای معلم بمانده طاقت صبر کنم
چون معلم این سخن را از ابراهیم شنید بی اختیار اشک از دیده اش جاری شد
گو با پیران حق میگفت نظم که ای چراغ تو محرم سپهر مکتب من حیف بدرود تو [illegible]
سپهر [illegible] ز گفتگوی تو بوی فراق می آید نوا هم از اشتیاق می آید اگر اجل تو
[illegible] طلب شود کتاب خانه سر بسر خراب شود [illegible]
جدا کنند [illegible] از اشتیاق ترا چون معلم او را [illegible]

با اطفال مکتب که فرمود ای یاران نظم در مدرسه غم شد قد گشته تمام خورشید جبینم
آمده بر لب بام دارم سفر توقعی ای یاران سپارید حلالم ای رفیقان کرام آنچه
به هر روزه سبوی مکتب یا من خسته دل نماند تمام اطفال مکتب این کلمات را
از ابراهیم شنیدند همه گریان شدند از جا برخاستند بر دل ابراهیم افتادند
گرد او گریان حلالی میگفتند نظم ای سرور [illegible] که مرا فی [illegible] بگفت جانم
ابد از تو بماشیم ز آه ناله فارغ بگردانی ز سینم از آه آتش [illegible] دم [illegible]
[illegible] روان [illegible] از هجر تو هر روز کجای [illegible] اشک
[illegible] بخاطر چو تکه [illegible] به بزم دولت ای دنیای فانی [illegible]
اطفال ولوله در مکتب خانه افتاد پس ابراهیم اطفال مکتب وداع نمود [illegible]
بزرگوار آمد همراه پدر بخانه آمد جناب پیغمبر ع فاطمه [illegible]
[illegible] پدر بزرگوار [illegible] در حجره [illegible] است دلم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود ای فاطمه نظم آن بهره کن [illegible] زمان است [illegible]
[illegible] هر خانه هر که [illegible] آواز [illegible]
حضرت فرمود [illegible] این ملک الموت است از برای قبض روح برادرت ابراهیم آمده
با ابراهیم وداع کن [illegible] فاطمه این سخن را شنید [illegible]
[illegible] میگفت نظم [illegible] خواهر بقربانت برادر [illegible] برادر [illegible]
[illegible] در وقت بوسه [illegible]
[illegible] مروی است که ابراهیم [illegible] فاطمه [illegible] آمد [illegible]

فاطمه اندا حسرت میگفت نظم [illegible] از هجر برادر تو [illegible] خواهر گریان کرم
از جان تو امانت دارم [illegible] شرین [illegible] ز دنیا [illegible]
جان از جان من باشد [illegible] بعد از وداع فاطمه رو به حضرت [illegible]
حیات انداخت و روی [illegible] بوسید و میگفت ای جان [illegible] که در [illegible]
[illegible] قربان [illegible] از این کلمات [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] بلند شد [illegible] رسول [illegible] انداخت [illegible]
[illegible] مروی است که در آن وقت عزرائیل به قبض روح آن نور دیده [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] طفل از [illegible] رسول خدا
[illegible] عزرائیل ابراهیم رحم کن که طفل
است نظر کن [illegible] که طفل است [illegible]
[illegible]
[illegible] طیران [illegible]
[illegible] رسید [illegible]

کتاب [illegible] تمام

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

تمام اولدی دیدیم الحمد لله
اگر سهو اولدی استغفر الله

۱۲۶۹

آمدن حبیب الله
غره رجب
آمدن عزیز [illegible] آمدن [illegible]
۶ رجب